

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228572

UNIVERSAL
LIBRARY

المزمنة لله قدس وتعالى كرا انتخاب مجمل السلوك تصديق قطب الاقطاب
واوارث الانبياء والمرسلين مخدوم سوط الملة والدين قدس في يوم



تأليف في العصر و جيد الدر خلاصة خازن حينا نية زبدة دودان مصحبه
وصف في الفضل العلماء محمد ارقضي علي خان رضي الله عنه

مطبع نانوشته

اطلاع۔ اس مطبع میں ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لیے موجود ہے جس کی فہرست مطول ہر ایک شائق کو چاہے غامہ سے مل سکتی ہے جس کے معاینہ و ملاحظہ سے شائقان اہل حالات کتب کے معلوم فرما سکتے ہیں قیمت بھی ارزان ہے اس کتاب کے ٹیبل و سچ کے تین صفحہ سادہ ہیں انہیں بعض کتب اخلاق و تصوف فارسی و برج کر سہین تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہے اس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانہ سے قدر و انون کو آگاہی کا ذریعہ ہے

پہلے سہ ماہی جامعہ گشتاں حضرت سیدی
از علامہ احمد علی جامی۔
خارستان محضی۔ کیا ب کتاب نظم و شعر
ہم پہلوئے گلستان ہے سولہ باب میں مصنفہ
علامہ الدین خوانی۔
اسرار الاولیا۔ امین بایں فصل ہیں اور
ہر فصل میں اتحاد اقسام رموزات اہل اسد
کا ذکر ہے از حضرت شیخ فید الدین شکر گنج۔
اخلاق محمدی۔ فضائل علوم و غیرہ کا ذکر
جالیس باب میں مصنفہ مولوی محمد علی یزدی۔
مصلح الہدایت۔ ترجمہ عوارف مشتمل
بر ذکر مبانی و اصول طریقت اہل تصوف
ترجمہ حضرت محمود اکاشانی۔
رسالہ ہدایت المؤمنین الی سلسلہ اصحابین
تا در کتاب مصنفہ ابو الخیر مولوی حسین الدین
مشہدی۔
مطالب رشیدی۔ رموزات فقر و تصوف
از شاہ تراب علی کاکوروی۔

کتب اخلاق و تصوف فارسی
گلستان محضی خرد۔ از حضرت مصلح الدین
سعدی شیرازی۔
ایضاً۔ متوسط قدم محضی۔
ایضاً۔ مع فرہنگ ٹیبل رنگین
ایضاً۔ چوب قلم جلی۔
ایضاً۔
گلستان مترجم۔ ترجمہ اردو لفظ بلفظ۔
شرح گلستان۔ تاد شرح از علامہ اکرم ملتانی۔
ایضاً۔ مسملی برباض عنوان شرح از
مولوی ریاض علی۔
ایضاً۔ مسملی بہ خیابان شان حضرت
سراج الدین علی خان آہر زو۔
تفہیم گلستان سعدی۔ مصنفہ نقشی
ہر کو پال تفتہ۔
گلستان حکیم قاتانی۔ بجواب گلستان حضرت
سعدی اسی طرز و روش ہے مصنفہ حکیم قاتانی
المعروف بہ میرزا حبیب شیرازی۔

الْأَزَلِ أَوْلِيَ اللَّهِ الْخَوْفَ عَلَيْهِمْ لَا هُمْ يَحْزَنُونَ

المنتهى لله قدس وقهالى كرا انتخاب جميع السلوك تصديق قطب الاقطاب
وارث الانبياء والمرسلين محمد وسعد الملة والدين قدس وبره يوم



تأليف فري العصور حيد الدين خلاصة خاتمان مينائية زبدة وودمان
وصفوي افضل العلماء محمد ارقضى عليخان رضى الله

مطبع نانوشه كشور لطيف
مطبع نانوشه كشور لطيف



همه بنیای حکیمی که سماره در عارفان را نجوم تعلیمات جمال با کمال خود مزین گردانید و از برای
 قایم مخلصان را یاد در ارمطاریش و نجات حسن کمالاتش نضارت گلشن نجیب و شکر
 بی نهایت دینی که شمع محکم و مجوئه بکاشانه عاشقان افروخت و کانون سینه کمال از آتش
 جلال ابن ترانی سوخت و قدس سماء و تعالی کبریا و صلوات متواتر بر روان پاک آن تاجدار
 لولای که فیض نور وجود با جودش عرش تافرش از کمن نابود بنبضه شود و دیده سیده و طفیل طهور
 لطف معورش آدم و عالم از بقعه عدم بساحت وجود آسیده و تیات تکاثر بر روح قدس آن شهید
 سرزبان که اعلام رسالت را بیدان عدالت برافراخته و صنام مناهی و لای زبدریعه تائید
 انقی کسور و مقهور ساخته هم بر کانه و هم سلطان و بر آل اطهار و اصحاب اختیار او که اختران ادج
 ولایت و سروران فرج هدایت اند اما بعد میگردد فقیر سر اسر تقصیر پابند سلاسل هوا جس نفسانی ایر
 کند سوادش شیطانی غافل بهوش خود فروش عاقبت فراموش آواره دشت بگرداری بود و
 ابوعلی القلب بارضا الصفوی الجوفاموسی بدل سه تعا خاله و حسن ماله که چون دین یام

نخستین فرجام پستیاری قائم التوفیق یزدانی و مددگاری سائق عنایت ربانی اتفاق سلطان کتاب
 مستطاب هدایت نصاب جمیع السلوک من تصنیف قطب الاقطاب ارشاد الانبیا و المرسلین مخدوم
 سعد الملقه و الدین قدس قدر و نه و افاض علینا فتونه افتادخواست که از ان بجز و خفا معارف
 اسرار خندمالی ابدار در سلک کتابت منظم سازد تا در حضور و سفر رفیق این برگشته وادی لبخند حیران
 و پاشکسته زوایه یاس حرمان گردد شاید دل خون کشته را از مطالعہ معان تشنه حاصل آید
 دمس از فقر باطنی بیاساید و دید بخون آغشته را از مشاهد صور خطی آن تسلی رونماید رنگ
 خلعت خاطر را بفضله سمع شریعت احوال و لطایف اقوال شان زواید و کسانیکه سبب
 اصل کتاب بر عبارات عربیه و نکات لیه رشیده بر مطالعہ آن قدر ندارند ازین احتیاج
 نفسی بر دارند و این برگشته ناکام برگشته ایام را بدعا خیر یاد آرند لکن باختصار جرات نیفتاد
 حضرت مخدوم را بنحوا بید که آن کتاب کرامت انتساب را پیش این عقیدت گیش نهاد و غیر این که
 انیقام را از نیجا نگار و این سطور را ازین صفحه بردا چون بیدار شد بر آستان هبت گماشت از
 عبارات لائقه و اشارات فائقه بنسب با تمامی ملفوظات جناب قطب السلام حضرت مخدوم شیخ عیدمات
 که در آن کتاب مندرج بود برداشت اعملا در عبارت تغییر و تبدیل نمود و در یک صفحه از آن توفیق و در
 در عبارت متحرجه از مقامات متفرقه بجهت پیمائش اند که تغییر و تبدیلی تقدیم و تأخیر واقع گردید بر اثر
 ماسبق بما الحق لفظ فایده را از سرخی برگزید و بزمینط مجموعه لطیف ترتیب و قوافل پیرامون
 بعد جمع و تالیف بخاطر رسید که چیرے از حالات کرامات حضرت مخدوم و بعضی مرشدان و مریدان
 کرد که کتابی کما نیافت از کتب متفرقه مثل سببه سنابل معارج الولاية و غیره جمیع ساخته ترتیب
 اسامی بیکار و آنچه از زبان ثقات سموع شده آنرا نیز بر آن افزوده در معرض بیان آرقان
 تمام باعث مزه افتقاد هر خاص عام گردد بانند التوفیق

احوال حاجی شاه قوام الدین قدس قدر

سیاح بید اطریقت خواص دریا حقیقت شاه سر بر خور و تاسیقم شان تو کلم آتینا رنگ بحر قفس

پلنگ بیشه تجرید بخار قاف قناعت نوک اسیر طاعت محرم صرم خاص الخاص مکرم تبرکیم خلعت
 انصاف من ذات پاکش منظر اسرار غیب بدسینه او مصدر انوار غیب بد عارف باطن شریف
 با کمال به سوز و افتخار ربیع الجلال به شاه والا منزلت عالی مقام به آتشش مرجع خاص عالم
 حبشتم او با خلق و دل و کار دوست به یزید از عالم بهوش یار دوست به دل زین عشق بودش پاک
 چاک به خورشیدش بوداده دناک به آفتابش مطلع افق قدس به بادشاهی لشکر افق قدس به باد
 خیال یار از خود بخوبی به جایه دل یار در پیش نظر به بدو طوطی تمام او فقر الازار البیع والایش رشانان
 قدوة العارفین حضرت حاجی شاه قوام الدین بن ظهیر الدین عباسی قدس الله اسرار و طاف
 انواره که مرید قطب المشائخ خواجہ نصیر الدین چیرغ دلی و علیہ سید السادات محمد جم
 بهایان قدس سرها بوده و در تربیت مریدان شتانی عالی داشت سالاد صحبت سید السادات
 مانده و بنیادت مریدان شریفین زاد جهان شرف و توفیق فایز گشته و آنجا کفر و شر و وقت را در نیامده
 و در عشق از شیخ قطب الدین عشق مصطفی رساله کاتبین ذکر گرفته و او را تجرید و تفسیر فیض با کمال
 به و چه آنچه روز سه و سماع و توفیق شیک رفت خیال نمرود که شاید و خاتمه خیر از اسباب و نموی
 بوده باشد چون نیکو نفس کرد پاره تن سیاه برآمد که براس سکه حله حله اش نشسته بودند تا
 آن صورت نکو قرار آرام نگرفت **اقول** است که روزی سکه را گرفت دید بانک برآورد
 که من هفت حج را بدو قسم من نان میفروشم کسی هست که بخرد و من پیدایش و بهای آن
 چند نان داد از آن نان سگ را سیر ساخت و چون وفات سید السادات قریب رسید از وی
 پرسید که نعمت سجاده و امانت مرشدان بیکه سپارم معروض داشت که بسید صدر الدین را بقتال
 باید سپرد که به از وی دیگر نیست پس آنحضرت سید را جو را جان نشین ساخت و بکفر و خلافت به
 سید ناصر الدین محمود فرزند خود بخشید و وجه شریفه سید السادات با شتاع ایخبر فرمود یک کین
 مشوره داد نعمت او بفرزندانش نرسد و من ازین سخن متواجد آمد و گفت الحمد لله در باب یگان
 من چیز فرمود که نعمت من بفرزندانش نرسد و من ازین سخن کافی اندو آرد

پیرس بود نظام الدین نام چون بدلی نوشته نزد سلطان محمد بن فیروز نشاند نوگشده او بیاس اعتقاد
 بانحضرت داشت در حق او الطاف بیکران نمود و صاحب نوبت و نقاره ساخت از طهوراتش بی آن
 حضرت را کمال آزرگی روداد و هر چند که مخوف تقصیرات خواست نه پذیرفت تا روزی بر اسب
 سوار شده نقاره نواخته در صحن خانقاه آمد و کعبه آلوده فرموده این نابور در رقعات تو اهل
 اسب اگر آواز و چون روز دیگر بر اسب سوار شده بر اسب تکار رفت از اسب افتاد و در وطن
 اصلی حضرت شیخ اهل است بسبب بدایه محبت با شیخ مبارک بخونتی در کعبه آمده تو وطن گرفت بعضی
 مدد آن خانقاه خانه آنجا تعمیر کرده دادند و بعد و تالش بر مدفن شریف او کنیز دے بنا کرده و بیانی
 مرد در دور او اهل مائت ثلاث عشر شهری حاکم آنجا روضه خانقاه را بنه ساخته داخل خانه ویران
 ساخته چنانچه مقدم مبارکش بر چوبه تیره دیوان خانه واقع گشت که مصاران آنجا در زره پیوره نشانی
 کرده اند آخر سر اسے ناسر اسے آن عالم بیکشتی با وجود اقصای ریاست در خانه انش مسکن بوم
 و نزع و بیچ است از معتبره شفیقه ام که در آن ایام تنه شیبه بچو اران حصه تبرکته
 چون صبح صادق بر خاسته وضو کرد و بر مصلانشت چرمی بیند که چپا کس نعلانی شکل از آسمان
 فرود آمده دروازه روضه کشاده در آمده و بدریری لاشه را بر نشسته نهاده بر چهار طرف آن برشته
 بودی آسمان بر فند همان روز آن روضه نهم شد و سیکل اذین طایفه اسی مشکب نیکوون همچنین آن
 عالم نایاک چون قصد اندام روضه تبرکته سبحی و خانقاه قطب عالم شیخ محی عینا قدس سره گردشت
 بخواب دید که آنحضرت شمشیر برهنه در دست کرده استاد اند و میفرمایند که شیخ قوام الدین در حالت
 حیات در گمانی سیکو شنید بعد مات هم او شان را گم نامی خوش آمد اگر اراده اندام مکان بن
 کنی قطعه زمین لکنور را برداشته بمصدق جلالتا عمالیکما سافاکما معکوس خواهم انداخت و ترا با جماع
 تو ملاک و مسدوم خواهم ساخت چون بیدار شد ازین قصد فاسد تباب دستفر شد و فالتش شتم
 شعبان العظمی اهل مائت ماسع مجری است رساله معیار التصوف و کتاب شاد المریدین ساس
 از تصانیف اوست من کلاسے نادیده رخ یار من لاف تجلی بد بر تو بنویشتن تو این نکته نگذا

سب سے بڑے خیر حسن و جمالش نتوان دیدہ + بے تابش خورے نتوان دید رخ یار + این کار کسیست
که خیزد ز سر جان + این خانه خرابی ره هر لودوی نیست + میرخ تواند که کند خانه بیک قاف بین

شیوہ ہون دانند کار کسے نیست

احوال حضرت مخدوم شیخ سارنگ قدس سرہ

سارنگ مسالک طرہ بقوت عاج معراج تحقیق شمع بوم ہدایت چشم چراغ کاشانہ ولایت سیلانہ
اولیاء کرام نقادۃ شائع عظام مقدمۃ الجیش لشکر تحقیق مجاہد معرکہ تصدیق مطلع انوار متوحات
نہایت اسرار عظیمات لاری سے آن رہ خشنودہ جمع کمال + اختر تابندہ اوج جلال + چارہ در
دل عیار گان + سرور دین ہادی اوار گان + دار و در دل + ہر دہند + سایہ اوبر سر بہر مستند
در دق صوفی ثابت قدم + رہبر دین معدن لعل کرم + نور حق از چہرہ او جلوہ گر + خلعت
انزل اور ابر + عارف کامل شہ نیکو فصل + صاحب بخشایش بحر نوال + قدوہ الشایع
الحقین حضرت مخدوم شیخ سارنگ طاب اللہ ثراہ و جعل الخیرۃ مشواہ کہ اکثر فی اہل ہند
و در او اہل حال از امر از نامہ اسر سلطان فیروز شاہ بود و تہمت اسیکہ خواہر اور عقد نیک سلطانی محمد
بن شاہ مومنو آمدہ و لڑکا مسلط غرت و اعتبار تمام داشت چنانچہ سارنگ پور کہ از بلاد مشہورہ
است آبادان کردہ اوست و اور امک سارنگ میگفتند و در ایامیکہ حضرت مخدوم ہمایان حضرت
سید اچو قتل در دہلی تشریف از زانی فرسودند ملک سارنگ جوان نوخاستہ و صاحب جمال بود
سلطان اکثر طعام و دیگر شایہ دست و بخدمت ہر دو بزرگوارین ستاور و رسید را جو فرمود کہ اگر نہ از خوجہ
لازم گیری پس خوردہ مخدوم تو دم بلا توقف قبول کرد و فر دیکر رسید گفت اگر نگاراش ان بجای
ما با تو طعام یکجا خوریم آنم لعل آورد و آن زمان حضرت مخدوم و سید را جو با در یک طبق طعام
خورند پس نور معرفت در باطن اولایع گشت و ابی از چند مدت در حلقہ ارادت بندگی شیخ
قوام الدین درآمد و ہنوز در لباس اہل دنیا بود کہ شیخ اور بطریقہ پیران حشوت شغل
اتاقین ساخت و بوجہ احسن بدان کار بند شد چون سلطنت دہلی بسطان محمود بن سلطان محمد

منتقل گردید بجاوہ عنایات الہی تمام سامان دولت و جنت را یکبارگی ترک دادہ بقسم خود تجریاز
 آنجا برآمدہ برادرانت زبانت صرین شریفین باہل عیال پیادہ ہمراہ قافلہ متوجہ گردید چون
 استمال پیادہ روی نہاشت درہا ابلہ با افتادہ قافلہ خجج جدا شد روز سیموم آخرت با سر جاتہ
 باہل و عیال خود فرمود کہ چشم بستہ سہ گام عقب من بیایند همچنان کردہ شد چون چشم کشا و خود را
 در قافلہ یافتند پس مدتی را کہ مظلومہ مدینہ طیبہ مجاور بود در ریاضت و مجاہدہ بسر مے برد و بعد
 استحصال اجازت بنویہ باز ملک ہند سعادت فرمودہ در قصبہ لہج نجد رست بوسنایری کی کہ اختلاف
 مخدوم جہانیاں بودہ فایز گشت و سالما بصحت و ماندہ تمامی مراتب سلوک را کردہ از سبب تشنگی
 خلافت پوشید و در سالہ کی بختش خواندہ چون وقت وفات شیخ **قوام الدین** رسید ادا حاضر
 نبود شیخ تاسف کرد و فرمود کہ سارنگ درینجا حاضر نیست تا فرقہ خود بوسے دہم الحال آنرا بگو
 مے برم مگر یک کفنی بے آستین بجا حاضران سپرد کہ این را بوی رسانید مردمان بعد آمدن او ادا
 امانت کردند و سے آنرا نگاہ داشتہ وصیت کرد کہ این را پیروی آخرت من سازند و چون آنحضرت
 را از دحام خلق خوش نئے آمد بسافت دہ دوازده کردہ از مقام لکھنؤ بمقام **مجاوہ** از اعمال
 پر گنج پیچور کہ گوشہ ویرانہ بود توطن گرفت و آنجا بانواع طاقت و ریاضت و ذکر و توشل پرداخت آن
 زمان حضرت سید را **حققتال** فرقہ خلافت و دیگر امانات کہ از پیران طریقت بالیشان رسیدہ
 بود بے سابقہ طلب آنحضرت فرستاد او آنرا قبول نکرد ہا ز گردانید و نوشت کہ من سرور
 نو مسلم ام این لیاقت کجا دارم کہ جاسہ اولیاء اللہ بشوم سید را جو آنرا واپس کردہ گفت فرستاد
 کہ سن از خود فرستادہ حکم خدا و رسول و مرشدان طریقت بچنین است پیچ دغدغہ نجای طمراہ نہادہ پو
 کہ بر شما مبارکت آنگاہ وی قبول فرمودہ از آن نارنج ہر یکہ بجهت انابت از دیار لکھنؤ بخریت
 حضرت سید بمقام **اچھہ رفتی** اورا باز گردانیدی و فرمودی کہ آنجا شیخ سارنگ را نصب کردہ ام شما
 را چندین سافت طی کردن ضرور نیست ہما بخارفتہ ہو اوقات آرند و حضرت شیخ را دوا علیضہ بود
 اول بندگی قطب عالم شیخ میناد و مخدوم **حسام الدین** صوفی فہم یہ آنحضرت بشان حسام مجاہد بود

تقلست کہ روزے لغز شرعی در ماه صیام طعام بخورد قطب العالم بجنور استاده بود بچرا
قطب العالم گذشت کہ اگر شیخ پس خورده بن عنایت سازد آنرا بخورم و شصت روزہ کفارہ ادا سازم
بجزر خطور اینخطر سر بالا کرده فرمود کہ مرا شریعت افطار صلح ساخته چه مناسب کہ شمارا با وجود مریضیت
برام زمان شروع اجازت و هم اگر در شب چیزی تناول خواهم کرد بنمایم خورده خواهم داد و شیخ
عمر یکصد و نوبت سال یافت و شانزدهم شوال اوسط مائت و تاسع هجری بریاض منوان خراسید و مزار

دو جگہ است نیز از پیشین احوال حضرت قطب العالم مخدوم شیخ مینا قدس سرہ

مکاشفہ حقایق طریقت و واقف و قایق حقیقت شہساز تیریز و از اوج قدس غنایب لفظ طراز
چشم شہساز شیخ ایوان تحقیق غل بوستان تصدیق خلاصہ اولیا رکباز بزمہ اقیاد اخبار محرم سر
بانی انوار زبانی شہساز مالک عرفان شمسو اسالک عرفان سرور سے مقتدا سے اہل صفا و عید و فقیر
را فرغ و نیاید سر و سر شہساز طالع بان خدا عارف دستگیر ہر دو سر اہد در یکتای بحر جود و لوا
آفتاب پیر فضل و کمال و وارث انبیا با علم و عمل و قدرہ اولیا ز روز ازل و ہر بخلق سوی راہ حق
بادشاہ انام سرور دین و گل باغ خلافت کبریٰ پتر محل بوستان ہدیٰ و شیخ فیض خضران اسرار
مصدر رطت و معدن انوار و غوث الانام قطب العالم حضرت مخدوم شیخ محمد عرف شیخ مینا
ادام اللہ بر بکاتہ فینا کہ ولی مادر زاد بود و چنانچہ مشہور است کہ در او ان حمل مردمان از شکم والدہ
ماجدہ اثر آواز ذکر نواوت قسطنطنیہ مجیدی شنیدند و تعجب میشدند و بایام رضاعت در ماه صیام بروز
شیر نہ نوشید و در تمام مدت شیر خواری اگر مادرش بے وضو بودی شیر نہ نوشیدی و شبکہ ولادہ
شرفیہ اش اوراد کینا خود سے خوابانید ہر گاہکہ بیدار شدہ میدید آنحضرت را زیر پلانک مسجد ہفت
گویند کہ قبل تولد آنحضرت عم بزرگوار شان حضرت مخدوم شیخ قوام الدین قدس سرہ بشارت داد
کہ در خاتمہ برادر مخدوم شیخ قطب الدین فرزند می تولد کرد کہ شمع خاندان ماباشد نام مادر روشن
شود چون غصبر تولد شریف اسم مبارک حضرت شیخ رسید بزبان ہندی فرمود او مورے مینا از

عرف شایع مینا شد نام آنحضرت شیخ محمد بود و چون عمر بدو سه سالگی رسید از پدر بزرگوار میگفتند
 که این بچه کان را که پند من و پدر کو می فرمود ای کجاشکان شمار شیخ مینا میطلبد آنرا نداده رو برو
 آنحضرت می نشستند و تا زمانی که رخصت نمیداد مقدور پیریدن نمیداشتند و عمر پنج سالگی چون
 یکت ب رسید علم گفت بموالت فرمود العین چون علم گفت گو بے فرمود و در جاکه در افتاد آنحضرت
 حقایق و معارف بیان کرد که معلوم دیگر حاضران بخود شدند و هرگاه که معلوم داشت که ذلی مادر را در
 در تعلیم چنان که کوشش نمیکرد و آمدن شان بکتب از مقتضات می پنداشت و از وقتیکه بکتب
 می رسید چشم بسته نیکر مشغول می ماند و وقت رخصت از غوغای طفلان مکتب هوشیار شده
 سلام را سلام کرده بخانه میرفت و تا عمر ده سالگی در سایه تربیت طفل مرحمت حضرت شاه قوام الدین
 مذهب ازان از بعضی خدام حضرت سید راجه مال تلقین ذکر گرفت و بدان کار بند شد و پیش شیخ
 اعظم تائی که از مشایخ علمای وقت بوده عبادات شرح و قایه خواندن القدره و فائق و نکات بیاض
 میفرمود که شیخ با وجود کمال فضیلت گاهی نشینده بود و در هر سلسله استفاده تازه اخذ میکرد
 و بعد تمام بوقت عبادات فرمود که مرا معافند دیگر و پیش است از بحث معاملات کاری ندارم و
 کتاب عوارف المعارف تمام خواند آخر و چند مدت آنچنان شد که علمای فحول تحقیق اکثر
 مقامات علوم عقلیه و نقلیه از وی میگرفتند و چون عمر شریف بدوازده سال رسید بر تبه قطبیت غایز
 گردید و قطبیت آنحضرت را قاضی شهاب الدین آتش پر کاله ساکن چیلانی که مرید شاه بدیع الزمان
 مدار بود ظاهر کرد و قصه اش اینکه وقتی قاضی باراده پایبوس پیر خود روان شد چون دلکند آمد
 اکثر اشخاص آنجا حاجات خود با عرض کردند قاضی آنهمه را نوشته همراه برده حین رخصت حضرت
 پیر گذرانید آنحضرت فرمود که ارباب حوارج را بگویند که رجوع بخندست شیخ مینا آرند که قطبیت حواله
 او شان شده است و آنحضرت هنوز خورده سال اند و از ده یا سیزده ساله دارند و تمام علیه
 مبارک بیان فرمود و گفت که او شان را معلوم است که بن قطب امام مردم آنجا ما انسان خبر
 نیست شما رفته از طرف من سلام رسانید و سفارش حاجتمندان نمایند و یک مصلای پشینه دادند

این را بطریق هدیه از طرفت من گذرانید چنانچه آن معصیان خود را اولاد حضرت مخدوم شیخ السید پیروز
است قاضی از آنجا رفته باز بکهنه رسید جاتمند آن را همراه گرفته بمصنوع قطب العالم آمد و تحفه
سلام و هدیه معصلا از طرفت پیر خود رسانید آنحضرت همه را توفیق و دعا عنایت کرد مگر یکی از آنها که
بسیار شغلی پیر خود عرض کرده بود بچنان استاد ماند بعد از سه چون بازار الناس نمود فرمود که بیا بچشم
آن شخص است پیر تو هر چند که از نگاه آبی خواستم سودی نکرده و طلب رسید که عمر او همین قدر
پیر و یک دوسره خواندند که منی آن نیست **رسن** گشته ز بالانیت و نام بست که دوست
دشمنی بخت دوستی بشکست و همچنین کار ایشان هر روز متصاعد میشد تا اینکه در عمر پانزده
سالگی در حلقه ارادت حضرت مخدوم شیخ سارنگ در آمد با وجود ولایت و بی القدر ریاضت
شانه کشید که از طاعت بشری خارج است چنانچه حضرت مخدوم شیخ سید قدس سره مینویسد که
اگر پیر دستگیر قطب عالم در شب با نه رستان خواب غلبه کردی گاهی پیر این و گاهی کلاه
باب سر و تر کرده می پوشیدی و در محفل خاقان حضرت شاه قوام الدین نشسته تا از شدت سرما
و باد سرد خواب دفع شدی و تمام شب در یاد خدا ماندی و بعضی اوقات که براسه وضو آب گرم
میگرفتند اگر نفس از گرمی آتش مقداری راحت گرفته یا کاهلی کردی فی الحال برخاسته و آب گرم
را گذاشته باب سرد شنبیه و جوب غسل غسل نمودی و شهباز نماز سکه سس شغول اندازی
و گاهی سنگریزه یا بر زمین گستریدی و بر آن نشسته شغول شدی تا اگر خواب غلبه کردی بر آن ایستادی
و باز برخاسته چه معلوم است که بر سنگریزه یا چه خواب خواهد آمد و گاهی شهباز دیوار را بلند نشسته
تا بخوف فتادن از دیوار خواب برف شود و اکثر اغلب صوم طی داشته و در چله شسته چون چاقتر
اتمام شدی بپاس خاطر دوستی یا مسافر که بخوردن طعام اصرار کردی روزه شکسته و از روزه
نگفتی که من روزه ام از آنکه مقصود شهرت نبود و بازار سر نو چله اختیار فرمودی و همچنین بد تما سیر بر دیوار
چله نبردخت الناس با تمام آن مغرور نشود و اکثر تعلیم جوین پوشیده پیاده یازده روز و آنکه کرده
براسه زیارت پیر خود می رفت و نفس را برین نوع در مشقت و اذیت میداشت آنجا که کامل و

مکمل شد و بنور تحقیق رسید و مردان بسی و پنج بجای رسیده اند و تو بخیج کجای از قفس
و طلیک میداشت بشهر و معروف است چنانچه روزی حمای مست شراب و شام دادن گرفت
چیز داده بطفت تمام باز گردانید و عذر یاکرد و اگر از شخصه اذیت میرسد عفو میفرمود و کمال خنده رو
و عا با میداد و این ابیات بزرگان بهارک سیر اندر باغی هر که مار یا رنبور زرد او را یا ربا دهر که
مار را پنج داده را قتش بسیار باد و هر که اندر راه ما خا که نند از دشمنی و هر گلی کز باغ عمرش شکفته
یخار باد و وزیر بندگان محمد و مینو بس که تابست سال در حضور قطب العالم بودم وقتی پافرا کرده یا است
کرده شسته دیدم همیشه استقبال قبله بوقت صلواتی نشست و پنج وقت کفش غیر جانب قبله نشسته
و نه کشیده و ایما جانب قبله شده و یکشنبه زمانی پنج چیز طلبیده و خورد گاهی بر بهای خود
نیو شد و میفرمود اگر سونی به واسطه نفس طعامی و شرابی خود خاشاک و کافور فی نباشد را بنزن
مصطفی است صلی الله علیه و آله و سلم و نیز ستاده بوده است که اگر چه با وضو بوده باشد بعد یکدست
وضو جدید میکرد و دو گانه تخمیه ادا نموده و بعد فراغ وضو بنیت وضوی آینده آورد و آب کرده میشد
و وقت تناول طعام و بعد انفرار آن وضو جدیدی ساخت و میفرمود طعامی که با وضو خورده میشود
باطن پستیغ مشغول میگردد و بعد طعام اگر بی آن دفع میکند و نور بر نور میافزاید و گاهی بی وضو تکلم کرده و
خواب نرفته چون بخواب میشت بر وضو و پس ادا سه دو گانه از یک پہلو به پہلو می دیگر میگردید و میخورد
از خواب بیدار میشد و آلتی میگردید و از آن تهیه وضو نموده و میفرمود که اصل خلقتی شب از آب خاک است
بدین هر دو آتش طلب دنیا گشته می شود و عباس عظیم است که آتش آخرت هم بدین گشته و
نقل است که حضرت شیخ سارنگ آنحضرت را یکبار شهر براس نمی رواند که آنجا رفته بعد
اعلام آن مهم معاودت فرموده بحضور رسید شیخ فرمود که آنجا عارفی بود شما ملاقات کردید گفت نکردم شیخ
گفت در شهر یکم بودید اگر آنجا درویشی باشد ملاقات ادا باید کرد و به اختیار این بیت بر زبان راند
ه همه شهر به زخوبان من در خیال مای و چکرم که چشم بدو کنم و کین نگاهی و مرا محبت شیخ خود نیست
با دیگری نمی بردم از آنکه شیخ جامه خلافت پوشانیده رخصت کرد که در مقام خود مشغول باشد آرد

که شخصی در عالم مسافرت فوت شد و سرش را خنید و هرگز آرام نگیرد تا بوقت
 رسیدن از عالم و شایخ آنجا ازین واقعه غریب استفسار میکردند و جواب شایخی نیافتند چون بکعبه
 رسیدند و حضور قطب عالم آمده استگشت از خیال نمودند و جواب فرمود که او مرید کسی نیست کلاه
 و شجره میطلبد و کلاه سر مبارک داد که بر سرش نهادند و شجره نوشتند عنایت کرد که بر سینه اش از بنجر و دیگر
 کلاه بر سر آن نیت رسید سر از جنین باز ماند و قرار گرفت و فرمود که سرش را بطاهر و خنید
 اما جنبش باطنی در همه سر پاست که بکلاه پیران قرار داد و آرام نیت حضرت مخدوم شیخ سعد
 قدس سره روایت میکند که من روزی از حضرت قطب عالم در ایام بر تن کمال رخصت شده بود
 پاجوس والدین و ملاقات افریادانه نصیب انعام دهن خود شد چون قریب موهان رسیدم
 بسبب طغیان سیل و کثرت آب از اسپ قنادم آنوقت پیر دستگیر قطب عالم رایا کرد و من بچو دیا
 کردن نزد خود حاضر دیدم مرا گرفته بر آب انداخت و دیگر آشنایان که شناسانیدن میدادند آنرا
 روان کردند و نیز زمانی تبیه غرقه میدادند که طاق نشست و برخاست مانده بود حال خود بحدی گفته
 فرستادم چون بندگی قطب عالم در تقیم طعام عرس قطب المشایخ نصیر الدین حجی راغ
 دلی شغول بود و حال من استماع فرموده از چند نانی که بر وزن و شکر تر کرده در مجلس آمده بود
 بمن یک نان فرستاد که تمام بخورند من باینکه طاقت یک لقمه خوردن نداشتم حسب حکم همه
 بتدریج خورد و جواب نشدم بجزو دیگر از خواب بیدار شدم صحت کامل حاصل شده بود و دیگر کلمات
 و تصرفات او نیز چنان است که بحیطه تحریر درآید ایشان همه روح پاک دارند و نسبت
 بآب و خاک دارند از بود و نبود چشم بسته بود و رنگ بود و نبود رسته بود فانی ز خود و دیگر
 باقی بیگانه ز تن بجان ملاقی بود با حق حج و خود پیشان و لایق فخر شعار ایشان و آنحضرت بجز
 و حضور بود و دو کس را شرف بطای خلعت خلافت ساخت یک مخدوم شیخ سعد و دیگر شیخ
قطب الدین برادرزاده که صاحب سجاده بود و وفات قطب عالم قدس سره بتدریج است
 و سویم صفر مئتمنه هشت صد و هشتاد و چهار روز و فرارش در بلده لکهنو زیارت کلاه خاص عامت بزرگ فرمود

هر که خواهد چشم را بینا کند
هر نه خاک در بینا کند

احوال حضرت مخدوم شیخ سعد قدس سره

حاجی شریعت نمرام روح توانا بی بیست و نه سالگی در تبریز متولد شد و در شریعت و فقه و کمال و زهد و سادگی صاحب حال حاصل بواسطه هدایت و ارشاد شیخ العالم قطب الافراد آن لوکل گلشن طریقت آن بلبل گلشن حقیقت به آن بادشاه ممالک دین به نورش سید پیر و تکلمین به آن قطب عالمین به آن در کشور فقر بادشاهی به آن صدر نشین نخل جوهان به ادبی شاه راه مقصود به آن حاکم ملک رهنمایی به مقبول جناب کبریائی به آن جوهر تیغ دین و ایمان به آن گوهر تاج اهل یقین به در کلماتی بجز تجرید سر و رعنائی باغ آفرید به وارث الانبار و المرسلین حضرت مخدوم سعد الملتی و الدین روح الله و اولاد و اولاد النبی که از اولاد انجاد و قاضی قدوه بوده و اکابر کرام او در قصبه آقا هم سکونت می داشتند قاضی بیمن بن شیخ محمد والد ماجد آن حضرت چون آنحضرت را بکتاب فرستاد هر روز تحت خود ضبط میکرد و هر شب هزار بار میخواند و هر روز آن خطه تحت قرآن میخواند و در سالی که در آن تحصیل علوم عقلیه و نقلیه فراغ حاصل کرده از علم انجیل گشت و بر اکثر کتب درسی شروع و عوایش نوشت چنانچه شرح مصباح و کافیه در نحو شرح جامی و بدودی در علم اصول و مجمع السلوک شرح رساله مکیه در تصوف اشهر تصنیفات اوست و در علوم شرعیه آقا رحیم میرزا داشت که شبی عارفی در عالم معالمة از حضرت استنباط حاصل و صلی الله علیه و آله و سلم پرسید که شیخ عالم چه مرتبه است فرموده در اجتهاد و رتبه امام احمد بن حنبل دارد و در عالم شباب در مقام ارادت قطب العالم شیخ مینا قدس الله سره در آن نسبت سال و در دست بابر گشت مانده ریاضات شاقه و مجاهدات بانوق الطائفة بجا آورده به مرتبه کمال تکمیل رسید و بجلالت خلافت مشرف گردید و به طریقه پیر خود حضور و مجروح و متوجع و مبتوکل و معلوم بود و نامت حیات از ابتلاء پیر در عبادت و عبادات سرسبز و تبارک و تعالی نمود حسب الارشاد قطب العالم برای درس کتاب عوارف المعارف نزد مولانا اعظم ثانی هر روز به معرفت روزی عرض کرد که معلوم جناب بندگی مخدوم است که طبع خادم تمییز الفاظ ائمه

کتاب کافیت و درک سمائی خود خاصه احوال شریف حضرت ایشانست اکنون ملازمت درک
 بندگان براسه چیت فرمود که بآبادیانت نیست با وجود علمار ترک علم کنند و بعلم خود اکتفا نمایند
 آورده اند که چون قطب العالم وفات فرمود با وجود بودن حضرت مخدوم بلکنو کسی بصاحب
 سجاده رجوع نئے آورد لهذا قطب العالم بنجواب فرمود که شما بجز آباد رفته طالبان خلیفه را ابتدا
 رسانید آنحضرت حسب الحکم روانه خیر آباد شده در خانه شیخ سلیم مخدوم چهری که از مریدان قطب العالم
 بوده فروکش فرموده در آن ایام تمامی ولایت خیر آباد و در جملۀ مری بود که راجی موسی نام داشت
 و آن وقت شیخ سلیم در مجلس اوانشته بود بحد و اتماع خیر تشریف آوری حضرت مخدوم به تعجیل تمام بجا
 راجی موسی انوسبب آن پرسید شیخ گفت خلیفه پیر سن آمده اند بجهت پابوس ایشان میروم
 چون در آن اساک باران بود راجی موسی گفت که ما چندین مشتایخ را دیدیم کسی نیست که بدعا
 او باران بار دینش گفت که اینچنین کلمه گستاخانه نگوئید مخدوم ما آنچنان نیست که کسی را با دوسه
 مجال گستاخی باشد اگر بدعاسه او باران بار دشما چه کنید او گفت که اگر پهنه آمده مرید او شوم چون
 شیخ از آنجا آمده بسمادت پابوس مشرف شد و همراه مخدوم دو چهار صوفی و دوسه توال بودند برآ
 همه طعام موجود ساخت و بکمال اعتقاد در مقامی فروکش کنانید بعد نماز عشاء شیخ و دوضو را عاده
 آن گفتگو کرد و عرض نمود که راجی موسی مری صالح و مجمع مکارم اخلاق است اما امر فرزان
 اینچنین گفتگو واقع گردید مخدوم فرمود او راست میگوید مرا این لیاقت کجاست که بدعا
 سن کاره کشاید یا باران بار دشما چرا با وی سباحه کردید شیخ برخاست و پابوس کرده عرض نمود
 که آبرو سه سن بدست مخدوم است فرمود الله تعالی رؤف و رحیم است اگر باران فرستد
 محض لطف او باشد بجز دیکه این کلمه از زبان مخدوم برآمد ابر از چهار طرف برخاسته تمام شب
 بر ولایت خیر آباد انقدر بارید که همه بر و بجز سیراب شد بعد نماز فجر شیخ بخانه راجی موسی رفت
 و گفت که خبر کنید او بجز استماع خبر از خانه برآمد و چندانکه نقد ویر کاله و دایا اب یار برآ
 فتوح برداشت و فرمان چاکر همراه گرفته با همه فرزندان و اقارب پابره نه رفته شربت پابوس نمود

فتوح گذرانیده در حلقه ارادت بندگی مخدوم درآمد و فرمان جاگیر بخصور نهاده عرض کرد که این راهبر
 کسیکه خواهند عنایت فرمایند مخدوم آنرا خواند و پیچیده باز بوی داد و فرمود که این پیش نهاد باشد
 هر که را چیزی خواهم دهم یا بند بر شمارات خواهم کرد او تسلیم کرده برداشت مردمان که از اطراف واکنا
 برای طلب علم و طلب خدا جمع میشدند از فتوحاتی که میر سید بخور زد و طعام کثیر برای صداره و دارد
 در لنگر خانه خاص بخت میشد و هر فوجیکه هر روز آمد بهمان روز صرف میشد و برای فردانی مانده بخت
 روزیکه وفات فرمودند کفن از خانه نبر آمدند جمله در بازو فروکش پای راست به گرفتن راج نگذاشتند
 رواست نقل است که سلطان سکندر رودی غریبه بخدوم نوشت که آرزوی ملازمت
 بسیار دارم بماندیش پامال زراعت بخت کثرت لشکر خود حاضر شدن نمیتوانم اگر مخدوم قدم بخت
 فرماید موجب غرت و سرفرازیست مخدوم بملاحظه غریبه روان شد بادشاه بمردم خود تاکید کرد که
 کشتی سواری سوراخی کرده بر آن پنج آهنی سنگین و نمد هر گاه مخدوم بارضا بر آن کشتی سوار شوند
 در دریای گنگ بغرقاب رسند پنج آهسته بکشند تا ایشان با هم را میان غرق شوند مردمان
 کوهتین بچنان لبعل آمدند و بنایات الهی و تصرف حضرت مخدوم آن غرقاب پایاب میشد
 و آب دریا خشک گردید همه با ایستادست از کشتی فرود آمدند و موجب تحیر مباحثان و مردمان سلطانی
 شد بتأییدیکه رسیدن بدریا مسعود بود آن بادشاه روسیاه بر اجماعی موسی مخاطب شده گفت
 که کشیده میشود کشتی پیر شماغرق شد راجی موسی عرض کرد که این خبر غلط خواهد بود پیرن مردی است
 که کرد و با کشتی موسی بساغل نجات خواهند رسید و درین اثنا خبر شد که مخدوم قریب شهر رسیده
 بادشاه از خبر کت ناشایسته نهایت خجل شده حین الملاقات بکمال تعظیم و تکریم پیش آمد و آنحضرت
 تامل آنجا تشریف داشت چون در آن ایام دیه مطیع الاسلام بفارت آورد و اشیا بر آن لشکر
 میفرودقتند و در فو و گاه حضرت مخدوم نیز جنبش ماکولات از بازار آمد آنحضرت بشبه حرمت
 هیچ از آن نمی خورد و تا دوازده روز کامل بر آب الکاف فرمود این را از یار و انصار رنجی ساخت
 آنحضرتی محمد بن اندلساکن کا کور می که همراه بود از خیال آگاه شده و با سیری که در مالکین کت

ابتیای مکتبی داشت اطلاع کرد از انروز بطرام از خانه از میر سید این سمل نصیحت که بنفس خود زود برون
وقت آن رسید که از باد شاه رخصت شوند و در خلوت طلبی که آنجا خیمه باد شاه شمع جمال لکهنوی
که صاحب عزت و کمالت بوده دیگری نبود باد شاه پرسید که خدمت سنت نخل را چرا ترک کردند آنحضرت
هنوز آب تنگم نکشاده بود که شمع جمال جواب داد شاید رجوعیت کم دارند خدمت فرمود شمارا بر منید باد باد
ازین سوال نادم شده از شمع گفت که سخن خدمت خالی نیست شما از آن بر خیزد بار شد از روی آنچنان
مغلوب الشبهوت شد که تمیز محال و حرام و محرم و غیر محرم نماند و آنرا تنبیهاست بر سوانی مبتلا ماند و عزت و مقام
داشت بر باد رفت و آن باد شاه بسبب بداندیشی که در مقدمه کشتی کرده بود تباد شد و بر ملککش غلبه شیطانی
باز این زمان سلطنت نیست افغانان نیا مدر و ولایت از بعضی اتفاقات که چون بسبع مبارک رسید که در
در ملی بر شرح کافی خود در مینویس از خدمت شاه صفی فرمود که شرافت بادی سباخته کنبد آنحضرت عرض کرد
که وی عالم بتمیز است من بادی قوت سباخته ندارم در جواب فرمود که در صرف و نحو معانی سید بید
و عبد القاهر جرجانی و علامه زنجشیری همراه تو بیگم و در تفسیر حدیث و فقه و اصول حضرت عبداللہ بن عباس
و محمد اسماعیل بخاری امام ابو حنیفہ و شافعی همراه تست و در علوم عقلیہ بسطو و افلاطون امانت خواهند کرد و اگر
علم روح امام آن قرن معین تو خواهد بود یا شمع این کلام آنحضرت روانه دہلی شد و بان صد ملاقات
نمود و بحدود سمیع نام شریفین بر پا افتاد و عنون تقصیرات خواست و معذرتها کرد و گفت دلش شب رسول
صلی اللہ علیہ آله وسلم را بخواب دیدم که سیفر نمود خاطر سعد را بر من بجان او براس دریدن تو شیرینی را معیت
علامہ فرخ فرستاده وی که بدین شکل و شمایل است عنقریب میرد اگر خیریت خود بخوای از ان توبه
کن من فوراً از خواب بیدار شده آن اوراق را شستم و بر خود لازم گرفته که تمامت حیات خود آنرا هر روز
بطریق در تلاوت خواهم ساخت قصور من معاف کنند و از خدمت معاف کنند و از کلام مرا استنفاست
بروای عقل نا محرم که شب در خیال بود چنان خوش خلوتی دارم که نمیفهمم محرم و وفا کش
شمارم هم بر بیع الاولی و اخریایه تا سماع اول ماہ معاشره و مرقہ شریفش در خیر آباد نیا بجا میآید

احوال حضرت مخدوم شاه صفی قدس سره

صدر نشین سند هدایت جامع خصایص ولایت اتم برج کرامت گوهر درج شہادت مستشرق
 وحدت محمود بادہ سوڈت جبرعد نوشن فحما کہ فقر و فاقہ مرثع پوش مصطفیٰ قناعت واستغنا مصباح
 کاشانہ منقذات لاریب مفتاح قفل باب غیب الغیب جہ جہیز زمان شیخ روبرو کارہ ہلک
 حقیقت شہ نامدار بگل تازہ گلشن اتفاق مہ روشن چرخ غر و ملاہ خوشامسر و صدر الیوان دین
 کہ زیر کین داشت ملک یقین بہ اعلم و عمل شاہ ذوالاثر ارم بہ جہیز زمان افتخار انام بہ محبت خدا
 بود و منظور او دے داشت گنجینہ نور او بہ منش زینت خلعت مہتری بہ سرشش رونق
 افسر سروری بہ عیان نور عرفان زریامی او بہ سر پر ولایت بود جای او بہ قدش سرواز بوش
 صفا بہ ریش آفتاب سپر ہادہ ستور زاسرار حق سینہ اش بہ دل صاف و خوشتر از آید اش بہ
 نبودش مقالی بجز ذکر حق بہ نبودش خیالی بجز فکر حق بہ شیخ المشایخ قطب العرفاء الواصلیہ عظمیٰ
 و السلین پیر دستگیر شاہ عجب الصمد الصفی بن شیخ علیم الدین قدس اللہ تعالیٰ ذلہ و افاض
 علیہ السلام کہ او ان شباب بجا ذہب محبت الہی بجنو فیض سہو حضرت مخدوم شیخ سعد قدس سرہ
 رسیدہ تحصیل علوم شرعیہ پر داختم در حلقہ ارادتش در آمد و تادمت مدید در حضور پیر ریاضات شفا
 و اربعینات حاقہ بجا آورده بہ مرتبہ کمال و تکمیل رسید و بجلالت خلافت شرف گردید و بدش پیر
 و حضور زلیست و ذوق ثنوق بر کمال داشت و جلال غالب بود بر ہر سیکہ نظرش افتادی چود
 شدی و تادیر ہوش نامدی و با وجود و نور بہ مرتبہ تطہیت تبدیل لباس نکرده سیفر مود کہ این لباس
 مردان است سن ہفت ہر تیرہ مردی نہ رسیدہ ام کہ تبدیل جامہ کنم و با وصف جلال انکسار بقدر
 داشت کہ در خانقاہ حضرت مخدوم شیخ سعد قدس سرہ غلام بچہ صفیا نام بودہ ہر گاہ کسی و را نخواست
 جواب میداد و حاضر میشد و اصلا در خاطرش نبودہ کہ مرا کسی صفیا نخواہد گفت **نقل است**
 در عصر بابر بادشاہ چند غلیہ بکازمت آنحضرت رسیدند سخن در صحت سیادت افتاد غلیہ گفتند
 کہ در ملک ہند کسے سید صبح النسب نیست ہر چند حضرت مخدوم سیفہ مودانجا ہم سادات اند
 نشینند و بعد از کمالہ بسیار گفتند کہ در ولایت ما آنچنان سادات اند کہ اگر کسیوی شان **شہید**

در آتش نند نسوز و مخدوم گشت اینجا نیز همچنان اندو سیطه بلگرامی اطلبیده و گیسوی سقا
 به ششیده در آتش تیز نماند و سر وی نسوخت و چون برگشتند شل بر پشت خنک بود و غلیظه از عجوی
 گذشت نامدم شده گاهی بر پای سیدی افتادند و آورده اند که شاه حسین مردی رند شربت را کش
 مرشد اکثر بلاد و بندر و پاسبان ساخت کسی را اسب نخواست و نیافت آخر بدلی رسید و شب در حرم مرقد
 سید که قطب الما قطب خواجه قطب الدین بخجنا را داشتی قدس شریف فرموده بیدار ایشان تو به
 آورد و فرات آب آنحضرت فرمود که ز حال فرزند آن شیخ دنیا کردم از آنجا روانه شد و متفوج رسید
 در راه به یک کوه رسید و از آنجا که آمدند به بلگرام گشت که در سالی پور مخدوم شده است و سالی
 در آنجا به سر آمد و به نام پور رسید و در آنجا به نام پور رسید و در آنجا به نام پور رسید
 سالی آورده به نام پاک به ششیده از جمیع سو همی تاجب شده در حال خودت نیت کرده برای ملازمت
 مخدوم در روانه سالی پور گردید و اقل اینک چنان بزرگ قبول برد و پیش مخدوم خیم یک بیره خود را و
 در آنجا به نام پور رسید و در آنجا به نام پور رسید و در آنجا به نام پور رسید
 مخدوم ازین فتح گردید و مخدوم اینک گواه از او است به طلب مرا خطا ساز چون بمقام سالی پور رسید که
 الحال را به نام پور رسید و در آنجا به نام پور رسید و در آنجا به نام پور رسید
 سالی اطلبید و مخدوم گشت که در آنجا به نام پور رسید و در آنجا به نام پور رسید
 پان بیش ازین نداشت و حضرت مخدوم گشت که در آنجا به نام پور رسید و در آنجا به نام پور رسید
 به رضا ستی فرمود که مصطفی و تعلیم فرمود که در آنجا به نام پور رسید و در آنجا به نام پور رسید
 گواه سر بارگ بے سابقه طلب داده مرید ساخت **نقل است** به پیر نیک از ارادتمندان حضرت
 مخدوم بود که حاکمی غلام نموده خانه اش کت پده داخل خانه خود ساخت آن پیر زن در آنجا به نام پور رسید
 بوی گشته مرید است که خانه اش و اگر او را به سبب عرو به حکومت که در سر داشت به نام پور رسید
 شفت نهاد آنحضرت بنصب آه او گال پان بدست آن پیر زن داد که بر خا نکان حاکم نهادند
 حضرت مخدوم شیخ محمد قدس شریف فرمود این ماجرا منور باطن در یافتن پیران اطلبید و آن را گال از

نواب میرزا محمد علی

نواب میرزا محمد علی

دستش گرفته خود بخانه حاکم تشریف فرما شد و فرمود که تو سوار شش صفت نشیندی او برای سوختن خانه
 تو این دو گال بدست پیرزن داد و در بروی آن حاکم او گال از دست مبارک بجای آمد و دست مجرب و اندک
 آنکه گاه سوخت و تمام خاکستر بقعر زمین رفت و فرمود که اگر من این را از دستش نگیرم قسم دهم که
 خانه تو از ناخنی بهر مردمان و امانت خانه تو سوخته آن خانه بقعر زمین میسر و رفتی میاید که خانه را شش بکازاری
 و همچنان بود و تعمیر کرده و می آن حاکم نهایت ترسان و لرزان شد و گفت که اگر در سوختن و در سوختن و
 نیز مر و گیت که روزی حضرت مخدوم بر لب جو فصل سیکر که یک بجای آمده گفت من براسه طاعت
 حضرت شیخ سعد میر و م پیغم که او آتش دار دیا و از آنجا روانه شد و در شش خیر آباد رسید و از دست
 است در ج آتش تمام شترنی کرد و بخت و شیخ آمده طلب آتش آورد و ده نفر به دو سوخته خانه گریه باز آمد
 عرض کرد که آتش نیست آن جگه سعادت کرد و با بخود دست مخدوم آمد مخدوم از دست پر سیم که سعد
 مارا دیده آمدی گفت دیدم او را سر دیاقم فرمودی مرا سر دیاقم گوئی آتش زیر مرتتست بجز در کلام
 لباس او سوخت و شش سوختن گرفت و سه و او یلا آغاز کرد و حضرت مخدوم شیخ سعد قدس سره
 بنور باطن دریافته بے اختیار دید و آتش و بر اسر ساخت و مخدوم عتاب کرد و گفت که من بار داده او
 شتر شده بودم می توانستم که آتش بوسه نایم لکن سر دواستش با حضرتی رفتم رسا و خیر
 ایقدر حلال نباید و نیز شمسور است که مردمان سالی پور روزی بجنود آمده شکایت خود را به آنجا
 کردند آنحضرت در آن چاه لعاب دهن مبارک غایت آب چاه شیرین و خوش مزه گردید پنا نیکو چاه
 هنوز موجود است و دیگر تصرفات و کرامات آنحضرت لا اله الا الله است و فاش خبر هم محرم الحرام
 سده نقد و سستی و سده جبری و مزار مبارکش در سائی پور یا زنگاه نمایان است بهر قدر که از آنجا
 بیت و جلجل است که حصین زیارت در بدن رعشه می افتد و گاه که در آن سابق زنی از دور
 براسه زیارت رفته بود بر شش آبها افتاد زنان از آن باز زمان زیارت از هر مردان روضه میکنند
 و سیفی صفتی میانینا سعد صفتی براسه حل شکلات و معات مجرب آرزوده است ترک نیکو
 در خاندان حضرت شمسور است بدو که مردمان این خاندان عالیشان و دیگر کار آمدندان سلسله

در سوختن خانه و در سوختن خانه

جہانیاں قندیں سترے ہاتھیں مکن پور برای زیارت مراد حضرت شاہ پیر علی بن مراد بن مراد
نمیر زند و سنت مانے کنند اما اگر زیارت گاہ شان بر سر راہ افتد رفتہ فاتحہ خواندن مضائقہ
و وجہ آن سید محمد الوالد بلگرامی قندیں شہرہ الشامی در سبہ سنابل حنین نوشتہ کہ در نامہ
حضرت شاہ مار در مقام کالجی ساکن بود حاکم انجاقا و رشاہ بن سلطان محمود پیر و فیروز شاہ
نیک مرادے بودہ و بانقر انتخابی اعتقادی میداشت بدین جہت اکثر بقصد ملاقات آنحضرت آمد
اصلا بدو ملتفت نشد می و کلام نکردی مایوس شدہ باز گردیدی روزے آمدہ دید کہ آنحضرت
بایکچوکی بحال التفات در حکم شغول است گفت کہ بچہ درویشے است کہ من محبت طلبین ایام
بہن ملتفت نمیشود و بایندوے بے دینی در تکلم است باید کہ در شہر مانباش و بارگشت آن
جوگی بقوت استدراج تصرفی کرد کہ در بدن قادر شاہ داغماے سفید افتاد وے بحضور شیخ
سراج الدین پیر خود کہ در خلعت مخدوم جہانیاں بودہ رفت عرض کرد آنحضرت لعاب
دہن خود بر آن داغماں بید مجر دالش اثری از آن نماند چون شب درآمد شاہ مار تیغ بر مہندہ دست
کردہ نمایان شد و خواست کہ قادر شاہ را بکشہ شیخ سراج گفت این مرید ما ست بیگناہ این را
سنا بیداشت شاہ مار فرمود کہ مرا رنجانیدہ است ہرگز او را نخواہم گذاشت آخر گفتگو بطول
انجامید و شاہ مار گفت چون فقیر تیغ از نیام بر کشہ خالی نگذازد تیغ گفت انرا بر خود گرفتہ ہستم
مرید خود را نمیدارم شاہ مار تیغ از دست انداختہ گفت من ترا سوختم تیغ فرمود من سلسلہ
ترا سوختم و مریدان ترا گمراہ کردم و ہمہ را در بادیہ صلاکت انداختہ شاہ مار فرمود من چندین
را مرید گرفتہ ام اما خلافت کبے ندادہ ام و آیندہ کسے را مرید نخواہم کرد و خلافت نخواہم داد
آنرا لامر تاکہ تیغ زندہ بود باطنش میسوخت ازین سبب اورا سراج الدین سوختہ میگفتند و آن
چند مریدان شاہ مار کہ بودند دیگر اہی افتادند و بجدول خرقہ خلافت مردمان را مرید کردن گرفتہ
چون وقت رحلت شاہ مار قریب رسید رفیع جات باطن او کائنات بدست خاص بسیار تو
کہ من هیچ کس را خلافت ندادہ ام کہ سلسلہ من مرید نشود و خود را و صلاکت ناگلن چنانچہ قسم

و تخطی اور در دست حضرت مخدوم شیخ سعد نقادہ بود اکثر اشخاص دیدہ اندازین حجت فخری طبعات اکثر
 را در حلقہ خود بنی نشانند لکن کلامی

احوال مخدوم سید نظام الدین عرف شیخ السید قدس سرہ

مشائخ حاملان شریعت رہائے سالکان طریقت عارج سراج عرفان مجدد مصداق انوار
 شہسوار سیدان فوت گل بوستان نبوت مصدر کلمات طاہرہ و ظہر لقرفات باہرہ و متوق
 بحر توحید سلطان ممالک تفرید نہال تازہ باغ ولایت و چیراغ روشن برہم ہر
 کلامش سندار باب عرفان و مقاش قبلہ اصحاب ایقان و بیدان طریقت شہسوار
 باقلیم شریعت شہریاری و صف اہل صفار ایشیائی و گروہ گمرانہ ارہائی و بصہبائے
 محبت مست مدہوش و بیاد حق خود دیکہ فراموش و دلش خود کردہ سوز و گدازی و ہمیشہ
 عشق بازی و قبائی و پیروی در بر کشیدہ و بذوق و شوق خالق آرمیدہ و زبۃ الکاملین حضرت
 مخدوم سید نظام الدین عرف شیخ السید نور اللہ پور کائنات و محفل تجویدہ کجنان مکان
 کہ در آیام طفولیت بمحبت والدین گوار خود سید میرن در حضور بندگی مخدوم شیخ سعد قدس سرہ
 رسیدہ بجلتہ ارادتش درآمد و بموجب اشارتہ پر بشارتہ آنحضرت برائے تحصیل علم ملک
 پنجاب رفت و چون بعد تحصیل و تکمیل علوم عقلیہ و نقلیہ از آنجا معاودت فرمود حضرت وفات
 یافتہ بود و حین قرب وفات مخدوم شاہ صفی قدس سرہ وصیت کرد کہ بعد آمدن النبی
 اور تلقین و تسلیم نمودہ و تکمیل رسانیدہ خسرتہ خلافت پوشانند اتفاقاً روزیکہ آنحضرت
 آمدہ مشرف بامیوس حضرت شاہ صفی شد مجلس عرس حضرت مخدوم بود شیخ فرمود کہ شما مجلس
 عرس حاضر شوید و بعد کرد کہ آنجا محفل سرود و سماع است درین بدعت حاضر شد
 مخدوم شیخ فرمود کہ من پیش پیش فتنہ سردیان را شمع می کشم شما از عقب من بیایید و نمود فرستہ
 از تلقین توالات را منع ساخت آنہا آلات سرود گذاشتہ بیک کنار شد و بدو ہفت تنہوہ نمود

نوازدین گرفت حضرت سید بمانه انجیل بهوش شده افتاد و اصلاً از ماسوی خبر نداشت
حضرت شیخ بعد از تفرغ مجلس عرس برخاسته رفت و از مردمان آنجا گفت که وقتیکه سید آمد
بهوشش آیند مگویند که صفی بجهنگوه رفت آنحضرت بعد بهوش آمدن از آن مطلع شده راه
جهنگوه گرفت آنجا شنید که از اینجا حضرت شیخ روانه گهنبوشند از آنجا بگهنبوشند شنید که از آنجا
روانه صفی پور گردید مسموع شد که آنحضرت بخیر آباد رفت چونکه آنجا در آن ایام روزنه حضرت شیخ
در حین حیات تعمیر میشد و به هم مثل دیگر مردوران گل دشت مقبره کشیدن اختیار کرد و
مردوری نیک گرفت حضرت شیخ بعد چند روز تشریف آورده بمشاهده انجیل فرموده که شما بنا به
خود سخنی که دیدید بسیار خوش شده دیگر دعاها داد و لبعده دحجره از حریم آن روند که هنوز موجود است
حضرت سید ابرار بعین از اصلمان حق گردید و بمرتبه کمال و تکمیل رسید بعد به بالباس خرقه
خلافت مشرف ساخته شمال ولایت باری که ده کرد و از خیر آباد است عطا فرموده روانه شد
آنحضرت بمحبت مرقد مقدس حضرت شیخ سعد قدس سره در خیر آباد توطن گرفت و در زمانیکه
اکبر بادشاه از دین برگشت علماء نامدار را از اطراف و اکناف طلبیده تحلیف مالاطلاق
طلب آنحضرت هم واقع شده و احدیان با فرمان شاهی روانه خیر آباد شدند آنحضرت بنور باطن
ایمینی دریافت از فرزند ابرو مند سید ابوالفتح فرمود که احدیان بادشاهی برای طلب آیند
انجام دهد یا سزاوارت نیست خواهند داد و میباید که قبل رسیدن شان از اینجا روانه شویم و آنها را در راه
گیریم آخر سمیت فرزند روانه شده بر دریا رسیده بر کنار آن منظر آناه است و بعد رسیدن
احدیان فرمان را خوانده گفت که مرا با سلوی بر شتی نشاند تا دست و پایم بدین دریا که
حل شود و آتش مستمل الشان است تر نشود چون بچنان کردند در دریا افتاد و در غلظت و غلظت
شد که طوفانی عظیم بر پا گردید آنحضرت پرسید که رین دریا بهیشت چنان غلظت میشد و یا امر فرشته
است سید ابوالفتح عرض کرد که این دریا بر شقاوت خود آه و ناله میکند که همچنین شیخ عظیم البر
که بر خود نگذار و پایش درین آب تر نشود فرمود که برداشته پایم درین آب ننهد بجز و یک پای

۱- شده و از حضرت سید ابوالفتح پور از آنجا که در آنجا

مبارک بر آب رسید دریا ساکن شد و شور من فرج گردید بعد چون از آبخار و آیشده فائز گردید
 شد انجیر شیخ فیضی رسید ببادشاه از تشریف فرمائی آنجناب اطلاع داده گفت که تعظیم و تکریم
 هیچ نباید کرد و بجز در آنکه آنحضرت مجلس سلطانی رسید بادشاه بے اختیار با مضطر تمام برخواست
 و کمال تعظیم و تکریم پیش آمد مجلس آنحضرت پند و نصائح بسیار کرد و در ترویج دین متین و قمع
 اختلاف آئین ترغیب و ترهیب بیشتر نمود و بدون اقبال نذر و هدایا از آنجا برخاست فیضی آید
 از بادشاه در باب تعظیم و تکریم تعرض نمود بادشاه گفت که دو شیر عین بسیار او بود و اگر می خواست
 آنها را بکشد می سانشد و در دو روز و دو شب فیضی بحضور رسید عرض کرد که امشب بجانم دعوت است
 قبول فرمایند آنحضرت قبول فرموده بجانم اش تشریف برد آن شتی سک و گریه و موشها گشتند
 و پلاو آن تیار ساخته و جود ساخت آنحضرت دست مبارک شسته بر سفره شسته بسوی تنگ
 من طرب شده فرمود که شایع خوردن شما بر عهد ام ساخته است از هر جا که آمده اید برخاسته روید
 بجزو این کلام سک و گریه و موشها زنده شده بیک کنار شدند آن شتی بمعانه ایحال برپا افتاد
 و سعادت با کرد آنحضرت فرمود که ما حکم آب داریم هر چه بر ما آید سیگند و ما را ازان نمکداری است
 شما چرا سعادت میکنید و از آنجا بغیر تناول طعام برخاست و بعد چندی مریض شده بخیر باد
 رسید آنقدر ایضا و فائده و توکل در ساخته بود که هرگز پیش مخلوقی احتیاج نبرد و آنحضرت عمر درازیا
 و فائش بهتم ریح الاموال سه نه صد و نود و سه و مزارش در خیر آباد است نیز از دیگر بزرگان و شیوخ
 بعدش ماه از وفات گنبد مالی بر مرقدها کش بنا ساخته و مسید ابو الفتح قدس سره فرزند حضرت
 بسیار بزرگ و صاحب کشت و کمال و اهل و عید و حال بود گویند که در مجلس عرس الی ما جد
 قولان این بیت بی سر اسیدند جان بجانان ده و گریه از تو بستانا جل و خود تو نصف با
 اس دل این گو یا آن گو و اورا کمال ذوق در گرفت بے اختیار بزرگان را اندک این
 گو این گو دادم و جان بجان سپرد و بریاض رضوان فرامید مزهش در دنیا
 و الدخود است

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

رَبِّهِمْ وَتَحْمِيهِمْ بِالنَّارِ

[illegible]

۴۸ حضرت در کشید و آن بوی خوشی که بوی گلستان و بهشتی

ضمیمه نیز مخدوم جهان سراج المله و الزمان شیخ شیخ اهل اسلام قطب العالم والا نام مظهر شرع و توفیق
 کاشف الحق و تحقیق شیخ محمد قطب المعروف شیخ مینا ادا ام الله بر کاتنه فیما شیخی که در نشان است
 شیخ یاکاد کان نبیا لربه بلو کانت النبوه من بعد جائز باشد کرات مرات میفرمود که نبیگی
 مخدوم شیخ الاسلام شیخ نظام الحق والدین رحمه الله از تقریر قطب العالم شیخ فرید الحق الدین
 رحمه الله در راحت القلوب آورده است زهی سعادت آنخدی که هر چه از زبان پریشند و گوش
 هوش بران متعلق شود از انبوسید زیر پرچه در آتار اولیا آمده است چون مرید پرچه پریشند و در آتار
 نبوسید بعد در هر فیکه در قلم آرد ثواب طاعت در نامه اعمال او ثبت فرماید و بعد مردن او
 جای او علین باشد **قاید**ه انیزه دستگیر قطب العالم سماع دارم که امام فخرالدین رازی چند تب
 در توحید نبشتن گفته است ای امام نبشین تو در توحید بعد عرفانست یا پیش از عرفان اگر
 گوئی بعد از عرفانست کی بگو که بعد عرفان چه جای گفتارست و اگر گوئی پیش از عرفانست باری
 بگو پیش چه جای گفتارست بزرگی گفته که علامت توحید نسیان توحید است یعنی هوحد
 در مقام مشابهه چنان بوحدانیه حق مستغرق گردد که احساس و محسوس نباشد و جو شایه
 حق دیگر نبوده هم ازین است که هر دستگیر قطب العالم میفرمود که دم توحید کسی رازید
 که از زبان وی نیک و شیرین نخبز و قاید ه بدانکه این نور که حقیقی است دائمی و دایمست و این
 ذات و وجه نفس دل و نظر بهستی این نور دیگر است و ظریفین نور که عام است تمام موجودات را در
 و نظر مجموع هر دو مرتبه دیگر است چنان این نظر را دانستی هستی ذات این نور است و مجموع هستی
 هر دو مرتبه نفس این نور است و صفات این نور در مرتبه ذات اند و اساسی این نور در مرتبه وجه اند
 و افعال این نور در مرتبه نفس اند ای عزیز این نور عام است تمام موجودات را و بقای موجودات
 ازین نور است بیچ ذره از ذات موجودات نیست که نور خالص با آن نیست و بدان محیط نیست
 این عموم و این احاطه را و چنان نور گویند پس هر که روی آوردی بوجه این نور روی آورده
 فسانما تو لو افتم وجه الله هر که بدین نور حقیقی رسید کارهای شوار بر وی آسان شود

و در بای علم بروی کشاده گرد و دو با خلق عالم با صلاح روح نماید و از اعتراض و انکار از آید و بر این گفتار
 از علم ظاهر از کتاب النکاح و باب الطلاق دست بدهد و از باب اللقطه و فصل العتاق حل نگردد
 عارفی کامل باید که بداند که هر چه بوجه خدای رسید و بوجه خدای آید خدا یار پرتشد اما مشرک است
 و مایوس اکثر هم باشد الا و هم مشرکون و همه روز بامدم بجنبگ است و در اعتراض و انکار است
 هر که از بوجه خدای در گذشته و بذات خدای رسید ذات خدای او دیدم خدای اری پرتشد اما مشرک است
 و از اعتراض و انکار آزاد است آری عزیز اگر از دریای کثرت و گذری و بدریای وحدت و غنی کسی شوق
 و معشوق را یکی بینی و عالم معلوم را یکی بایی این انسانی جلد در مرتبه چند چون از وجه در گذری بذات
 هیچ اسامی نباشد جمله ذات مجرد باشد مصرعه نیست غیر از تو کسی غیر که اری شمیری پس اگر گویند
 که ما یم که بودیم و ما یم که هستیم و ما یم که باشیم همه راست باشد و اگر گویند نه ما یم که بودیم و نه ما یم
 که هستیم و نه ما یم که باشیم همه راست بود پس اسی عزیز این بحر محیط بی پایان باید دید آن
 نور نامحدود و نامتناهی میباید رسید و این نور را میباید دید و از این نور در عالم گناه میباید کرد
 تا از شرک ابدی خلاص شود و اعتراض و انکار بکلی بر خیزد و گاه که جهان صورت تست و بعضی
 دوست به در بعضی نظر کنی همه دوستند اسی عزیز این بحر بی پایان دیدن باین نور یافتن
 رسیدن کاری سخت مشکل است و دشوار و مقامی بر بام و بر باد است ریاضت و مجاهده
 باید کشید و بیابان مجاهده ریاضت بسیار باید دید و نه گاه و جمعیت و گاه در نا جمعیت شوند
 چنانکه چند روز ریاضت کشند و چند روز دیگر فرو گذارند و بهر کار خود و دنیا که عادت اهل دگر
 و سیرت اهل جاه و وقار است که از چنین ریاضت کاری بر نیاید و از این عالم جزیری کشاید گاه و شا
 اول در ترک خود باید رفت همان را در هم باید شکست و کجته و بکقبل باید شد و جمعیت و فراموشی
 باید کرد و جمعیت مرشد بسیار بل فارغ سوده ولی نقش در ریاضت و مجاهده اقدام باید نمود پس اگر
 نعمتی از مادر بود و اول آگینه بدن پاک صاف گردد و شعاع و کس بدید نشود و طالب باید که از آتش ریاضت
 صاف شود این اولین مقام است گاه بکقبل مجاهده آئینه دل مصفا شود و نورانی شود و نورانی شود

مقام است فایده یاد نگارید صداق آن باشد که کلاً و مجمل توجّه بسوی خدای تعالی و دوام دل باشیخ و از سر
 ارادت تمام و روحانیه شیخ را حاضر و غایب در همه احوال و از راه باطن از وی استمداد کنند و در وقت ظهور و شهادت
 و صفات باشد نفس اماره و ظلم و لایب را بگریزد و خود را پیش شیخ کامل کاملیت تحت تدبیر الغسل
 گرداند و خواب غفلت سر به بدبختی باشد که از مو غافل خبر نمیشود و تسوین نباشد و تصویف او عده
 شیطان است که غافلان را پایش مغرور دارد و معطل گذارد و تا کار جهان راست کنی و بشود
 چون دیر شود دولت زما سر شود و غفلت جوانی و شهوت بلا یعنی تا که دی عیچان و امور
 همچنان در عیاض استوی یو مانده و عبودیت وقت غنیمت است اجل در کین قیامت در سید ملک
 بر یک نیمی و اما الساعه الاکمل البصر و تو همچنان بنجاب غفلت مغرور و زرب و زینت دنیا سفر
 و بزرگان صداقان از جهان سفر کردند مشتی طالبان دنیا و غافلان عقبی بماندند و زرب و
 کار تمام و بان را هم ترسید و از آنکه از دین قبلی و قالی و نامی مانده بود و امر و از آنهم نمی نماید کسی نام
 دین را هم نیکو و کلی این راه مندر گشته و در عالم محو برفته ایام فتنه و حجب است قریب است که
 علامت کبری چون خورشید و جلال و طلوع شمس از مغرب و غلق باب توبه شود و ظهور دایه الارض
 بود و در دل عیسی علیه السلام رو نماید و علامات دیگر پدید آید اکنون طلب کو و سلوک کو و شکر کو
 روزه کو و الله الله کاری بجای رسیده است که ازین فقیر که از دل حقیر این طایفه مردمان بیان
 مقام می جویند و مرشد زمانه نیکویند نه یک نفسوس که هر دم هر افسوس نه یک دروغ که
 هر دم هر ارباب دروغ بد شیخ جنید رح از زمانه خود بنالید و گفت علمنا نانا قد طوی بساطه مندا
 گذارشته و سخن شکم بجا نشیده و آن زمانه ششصد سال گذشته باشد یا نباشد اکنون با چه
 بنیاد کار ما خراب کرده اند و ما را بسته اند و بنیاد فقیر نیز بارها می نالید میگفت خدای تعالی
 دانند که در کدام عصر بزرگی بر زمانه خود بنالید و این گفت نه لطفی بر سر بامی نه برابر سر کوئی
 نمی بری بر در مسجد هم این خالی هم آن خالی بدی خالی خلق زور فتنه مدارس مندر گشته و مساجد
 جلوه شکسته مقابر همچنان خالی بنیاد یک میکند نوحه که یارب این چه روز آمد که تا پیش از قیامت

از مردم انجمن خالی به بیست و بیست و نه سال آخرست در توبه استغفار باید بود و از غفلت غیر حق احتراز
باید نمود که ما شغف عن الله فرغیم چون درین راه نامور ایمان به سلامت بردیم با حقیقت به مقام رسید
و شبلی رح رسیدیم اکنون در چنین وقت عاقل دیده در راه توبه بسیار باید بود و از خواب غفلت احتراز
باید نمود و غلام آمد که چون اهل دولتی و صدیقی را به بلیند بخت پیش آید آن بد بود که مرد
ستمک بود و از هیچ خبر نبرد و در خواب غفلت فرو رود قال الله تعالی ما کان عن الخلق غافلی
مولی از بند و غافل نشود بنده را مولی چگونه غافل شود علامت بشاری و یاد آور آن فی انست که بختیه خا
مولی را نگاه دارد و از خلق پاک نذر دارد و از کسی نرسید پیوسته از خلق تبرسد و مطیع و متقاد فرسود
و باشد به بین ای غریزه آن صغیر که در چشم تو خطر دارد آن تر از روی حقیقت چند کوه قاف است
تو گوئی دین را چه زیان دارد و آن موه که در دیده تو قدر از تو زایل گرداند و بدین بازگشت
از دیده سترست مولی بر شتاب از شرک فی استی اخفی من ذسیب النملیه و اما آن شرک که از روی
بارکیز از دیده دین تو افتاده است دیده دین تو میسر است لکن تا از یقاری می آگاهی نیست
زیرا که مرده و تن به بیدار خواب غفلت سپرده و غافل و مرده را خبر بود چون حیوة دین پدید آید
آن در دبیابی الناس نیامد اما تو ایستاده و خوابی چون بیدار شوی پنج خارش بدوی انگه
فریاد میکنی که دیده من بخور است بگریه بگر که نمائی دیده او تبا هست اکنون در آئینه ایمان
نگاه کن و آن آئینه خود غریبه است اگر این سوی از دیده دین بیرون کنی دیده حمله تبا شود
و توبتای اخلاص نیاید تا این دید که بخور را شفا شود و از طیبی بیمار جنتن شفا نیاید و او
به دو بود بلکه پنج پنج افزاید و از صحبت ششوش موت رومی نماید آری آری برادر نفس
سگی هست سیاه پرده خانه تست و می خود همیشه منیر استستانه دل تو نهاده هست و تو
هر روز ویرامی پروری آسمن کلک کلک این سنگ را می پروری او ترا بخور و تو را آگاهی نبود
خواب غفلت مغروری و جریب زینت او مسروری خوردن او پوشیده و نهان بود و تو
وین تست این نهاد بشارت مزله او است از مابل شیاطین و انجمن سطر اقطاع شیطان است

و اقطاع شیطان خر سبست و من ایچی ارضا گیتنه می آید چون مرد از خواب غفلت بیدار شود و ازین خراب
 شیطان چیز را عمارت کند آن ملک او گردد و نشان ملکیت آید از خطیّه تقوی است چون خطیّه تقوی در
 او در کشد آنگاه غرض آخرت باشد که الدینا فرقه الآخره پس میدهد صادق و نیکبختی در آید از خواب غفلت
 دوری نماید خطیّه قدس حاجی پاکان است نه جای بنه باکان و حضرت ربانی مقام شهباز است تمام
 خود نوازان جو انمردا ایمان طهارت و آلائش خدمت است و میان علم و جهل و میان دنیا و آخرت
 که نگه میدارد قائل علیه الصلوٰه و السلام الدینا و الآخره الضدّان ان ضمیمه احدیها اسخطت الآخری
 جیفه است دوستی را نشاید حق را دوست گیر که ترا بدوستی پرورد دوست و از نوابیپ و دوا و شش جهت
 نگاه میدارد و وجود خاک می نو دنیا ای تست به متصل وجود کف لب لایقاس بهاد نب تا ز وجود خاک می
 بیرون نیامی محرم نکردی هر حضرت خدا یتعالی را رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود الدینا حرام
 علی اهل الآخره و الآخره حرام علی اهل الدینا و چهارمان علی اهل الله تعالی دنیا را آن اهل فضول
 و غرور و عقبی از آن اهل راحت و سر و مشایقه حق تعالی از آن اهل هموم است مردانیکه رجال
 الله تعالی عاشق اند و در بجا شوق و معرفت او مستغرق و موصوف و تجرید و تفرید و توحید شده اند
 الله تعالی بر ایشان نظر بر غیر خود حرام گردانیده است و نیز رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
 من اراد ان یحب الله فلیزنی الدینا هر آن کسیکه طالب خدمت گو ترک دنیا گیر که مملوشت بدینا محرم
 حضرت ربانی نکرد و حسب الدینا را س کل خطیّه العیزز پیش طلبان حق میل با آخره مانع قرب مشکله
 تا بدینا دینی چه رسد بهر چه از راه بازافتی چه کفر آن راه چایمان بهر چه از دوست دامانی چه
 رشت آن نقش چه زیاده بدان ای عزیز نیکبختان هر دو سلسله آن کسانند که دنیا را در زعزعت گردانند
 اینجا هم طاعت و خیر کارند آنجا کاسته خودستانند شایسته حضرت متعال گردانند پس چون توفیق فریق
 شود و نیکبخت که مملوشت بالوات صالح حضرت ربانی باشد مشغول شود بطهارت طاهر باطن از آنکه خدمت را پاک نماید
 نفس میزد خدمت اشتباه بر طبعی را که شایسته نفس از خدمت باز دارد یکی پلیدی علنی بود دیگر پلیدی حکمی و آن
 حکمی بود که است حدت و خوابت و این هر دو باز دارند خدمت اند پلیدی باطن بر نه گونه بود و دنیا و خلق

نفس دنیا چون نجاست عینی است خون نجاست دنیا آلوده بود مقام قرب را نشاید چنانکه آلوده است
 عینی خدمت را نشاید و خلق چون حدث است چون دل بخلق مشغول موجب گردد مقام قرب را نیز او را
 نشود چنانکه نفس محدث شایسته خدمت و طاعت نبود و نفس چون حجاب است چون دل مشغول
 شهوات نفسانی بود مقام قرب را نشاید چنانکه نفس با حجاب شایسته خدمت و طاعت را نشود
 تا از دنیا و خلق نفس اعراض کند و از غیر بکلی احتراز و اجتناب نماید طهارت باطنی حاصل بر دست نیاید و حاجه سنائی
 رحمة الله علیه گوید که در آید فرشته تا کنونی بدست از در دور و دور صورت از دیوار که در احمد می
 و در صدیق بن عیسی که تئید بر در غار هند غریب کار اندیشه باطن در دنیا و باطن بر بسته حبسیت
 اگر گره دل او دنیا است محل این دل از پریشانی برنگردد و لذت زن عند الله جناح بعوضه و اگر اندیشه او
 تعلق اجتماعی دارد هم مختصر کاری بود و اگر اندیشه وی از هر دو عالم گذشته بود دنیا و طهارت باطنی
 شیخ الاسلام شیخ نصیر الدین محمود رحمة الله علیه فرماید که این راه با وی عدم نیز در که نیست
 که قدم نیزند بهر که درین راه مجبور است بهر سر که نین علم نیزند: در دل مجبور است نیست این
 الان محبت بستیم نیزند بهر کسی اسی برادر اهل طهارت باطن کسی را گویند که خبر تخی سرفرونیار و
 ماسو ایلر مون خاطر او نگردد و از کثرت گیرند و در وحدت آویزد و هیچ معلوم دنیا و ی گرفتار نگردد
 جو آنرا شرک خفی در راه حق قاطع طریق است اما نظریه غیر شرک بر جاست و ان الشرک
 انظلم عظیم میدان و سمنه وحدت دریدا معرفت میران رئیس رویشان و محسبای فنا
 شیخ قلم حق والدین رح فرماید که میران سمنه حدت پا مال کن و کون به شمس و سوره
 چیز باست صفدری به آبی غریزه باز مرغی از طهارت باطن شنو که بر دستگیر قطب العالم قدس الله
 روحه میفرمود که بر حضرت ابوالخیر خلیل الرحمن صلوات الله علیه ملائکه طعن میگرد که مال نعمت گویند
 بیسله و از دلی بدان مشغول است چه گونه خلیل الله بود و چون شایان خلعت شود حق سبحانه
 تعالی جبرئیل علیه السلام را بر صورت آدمی بفرستاد و ملکه کرت نام حق تعالی یاد کرد و گفت یا قدس
 مال نعمت و گویند ان بهر تیار می کردند و ند تعالی ملائکه را فرستاد که بر بهیم علیه السلام دل بال

و گوشتان نداد ملاک گفت دل ابراهیم علیه السلام بر فرزند است حق تعالی بفرمان تازند جگر گشته
 امر کرد طبع و منقاد شد فرزند را بر دماغ قربان کند ملاک را معلوم شد که دل با فرزند انهم نداد اما
 گاهی گفتند ابراهیم علیه السلام خود را دوست میدارد حق تعالی چنان تقدیر کرد که نرم و لعین او را
 در خنثی نهد تا در آتش اندازد از برای دفع ظن ملاک که حق سبحانه تعالی جبرئیل علیه السلام را فرستاد
 که خلیل برادر یاب آمد گفت یا ابراهیم علیه السلام چه حاجت داری بگو تا روا گردانم گفت ملاک
 فلا اتهامات بحرئیل علیه السلام نکردتن در قضای از دی نهاد ملاک که چون حال ویرانجا می کرد
 مفر شدند که دل ابراهیم علیه السلام بر فرزند ان و مال خود نیست لکن خلت است برادر حق
 قائم است پس هر که عوی دوستی کند و طهارت باطنی نماید باید که متابعت خلیل الله کند ترک آن رفت
 و فرزند ان را بگوید نهر الی الله بر خواند بک ترک خود گیر تا سر او از نعمت خلت گردد و ملاک
 عاشق عشقی زد و ن حق تبرکن چه چو مردان الا ایالی شو بعشق اندر تو لاکن به عجب کار نیست
 اگر خواهی که دریابی بنزدینا پای بیرون نه هم از عجبی تبرکن به آبی فرزند مقصود خداوند تعالی از بنده
 و محبت است طاعت محبت نامرادی خویش به مخالفت نفس میریاید و شوم محبت از وی هیچ نیست
 که خود پرست خدا پرست نشود و در زمره طعیان و مجبان نرود و او پیغمبر علیه السلام گفت کسی
 کیف الطریق الیک فرمان رسید غنفسک و تعال محبان در محبت بی مراد باید تا محب با وی
 کند و طاعت روزی شود نعم قال الحسن البصری احس القصی اما انت تظلم جبهه به العمری
 فی الغفال بدیع به لو کان جبک صادق الاطمنه به ان المحب لمن یحب طبع به جوامر و محب
 موافق خداوند تعالی کسی بود که دل و جان خویش را در خدمت او مشاغل دارد و چه سیکه در بهائی خو
 مشغول است از محبت و از زمره طعیان دور است اندر محبت کا دست می محب خویش است و محبت
 حکما ایست یعنی بصم دوست داشتن تو هر چیز را که در غایت دیدن اگر کند از ملاست شنیدن عین
 و ملاست پرست محب نبود الا جان و ناله لام ذک فضل الله یوتیه من یشاء من غیر ارنی بود بر عشق و
 و مر از زن را یک چشم سفید بود و شوی را ازین عیب خبر بود چون فرگاری بر کرد مراد خویش از وی بیگاری

عشق کمتر گشت سپیدی چشم پندار گفت اندر چشم تو سپیدی کی پدید آید گفت نگاه که محبت من از دل تو
نقصان گرفت غریز من اگر دعوی محبت صادق و قصد موافقت او داری بمیزان وصال او بر خور دار
گردی که وصل او برندگان بهوار طبیعت نرسد و از زمره محبان و مطیعان نباشد و ما بصفتی تو اقبل
ان تو قوام و صوفی نشوی بحیات باقی زنده نگردی تا آن زندگی نیابی بوحالش نرسی و در دوح
محبتش صداقت نشوی پس در محبت موافقت و طاعت می و مزن اختیار کن جان اول قدم نازک
یا ترک دعوی محبت کن که شاید این مقال و صدق حالت بجز ترک جان گرفتن نیست شنیده باشی
که مالک نیامح گوید روزی بر راجعه عدویه رح رسیدم و می نماز بلند آید گذارد و بر صلا نشست تمام
خانه وی کوزه شکسته دیدم که طهارت کردی و آب خورد می خوشتی که بالین کردی مصداق آن نه بافته
که بران نماز گذاردی جز این هیچ دیگری نبود در او را گفتم یا سیده حال تو سخت متغذرمی بنیم

در اوستانی تو نگریستند بگویم تا تر اتعهد کنند در جواب داد یا مالک ان لم تعرف رازق الخلق اما
علمت ان رازقی و رازق کذا الغنی واحد الظن انه ذکره لغناه و سیدی بنی فقر می مالک رح گفت پس
مگر سیتیم من راجعه باز در گفت ای مالک ببا و چشم من نگاه کن که چیزی بچین خلد نگاه کردم یا رنگ
او صلا بمقدار چند انگشت درون چشم رفته است چشم را تبا که ده است گفتم یا سیده چشمت با
گشسته است بر خیر نیست گفت یا مالک من اند نماز بودم که در ان حال افتاده است و چون من پیش خواند
خویش باشم اگر بمهر و نوح اندر دیده من گفتند از بیم خداوند تعالی مرا خبری نباشد و اگر در ان حالت
خبری باشد موافقت و طاعت نبود بلکه در محبت کاذب باشم راس المجبین خواجا بر بیم دهم رح
چون دل بر طاعت نهاد و از مخالفت بازماند مشهور است که لازم ملک و جاه و سروری مردانه بر ناست
در محبت غیری نپرواخت جمیع مردار را یکبارگی در گوشه بین خست پیر و سنگی قطب عالم قدس شد و
میفرمودند یا سید دهم چون وقت آن رسید که از مخالفت بازماند و طاعت و محبت آید و زگاه
در شکارگاه سپید بنال صیدی دوانیده میرفت آن صید روی را بر بیم آورده گفت الهذا خفت یا بیم
فرعی و خونی برابر بیم دهم و پدیش کوب برین چنین بانگ کردند نه بر آنکه گریانش بانگ کرد و بر بیم رح

توبه کرد و دل بطاعت و محبت خدای تعالی نهاد و سلطان عارفان گشت جان غریز خود را هم در محبت می بداد
 بعضی گویند که برادر سرای ابراهیم دکانی بود بران دو کال شصت و دو مری بیاد سر پوشیده و عمامه بسته
 حمای بسر چپیده بطریق شتر بانان خواست که در سرای ابراهیم در آید گفتند کجا میری گفت درین باب
 خواهم رفت گفتند این رباط نیست گفت چیست گفت سرسرای ابراهیم هست گفت سرسرای ابراهیم
 از کی باز هست گفتند از پدر میراث یافته هست گفت پدرش از که یافت گفتند از پدر خود گفت پس رباط
 همین باشد که یکی بیاید و دیگری برود آخر باز گشت ابراهیم چون این سخن بغزوئی شنید بر دل وی
 کار کرد و تپنه شد عقب وی برخاست وی را در نیافت چون بدر واره شهر بیرون رفت آخر در
 بدید بانگ کرد و تپتی معجون خویش استاده شود آخر استاده شد گفت تو کیستی خبر آندی گفت من
 خضرم بیادتم ترا بطاعت خدای تعالی ارم و برادر آرم ابراهیم گفت باز گردم کار هست کنم و بیایم
 گفت کار این شتاب تراست بناید که اجل رسد هم از اینجا برو خضر علیه السلام ناید پیشد ابراهیم ح
 نزد یک شبانی رفت و جامهای خوش بیرون کرد و بوی داود و جامه های از وی بستد پوشیده اهل فرزند را
 بختا تعالی پسر و سر به بیان نهاد و قریب مقامی رسید که آنجا پل بود که پل را غول گفتندی مری را بدید که
 بر سر پل بخطیهد نزدیک بود که از پل هیفتد ابراهیم گفت اللهم احفظه و دانه رهوا من خلق بماندا آو میاں آمدند
 و دیر بالا ای پل آوردند آری چون تو باز صدق کرد و براه موافقت درآمد بعد از آن ساعت همچنین
 گرامت کرم گردانید و مرد باید که هیچ اندیشه نکند بصدق راه در آید می در کرم و لطف بالاتر است خواسته
 سنائی گوید سه نو در کشتی فلک خود را میسای از تهر بسجی باده که خود رفع القدس گوید که بسیم الله عجز ریاض
 بعضی گویند که ابراهیم راج گاه گاهی طلب دولی و خاطر میگذاشته که اگر باشد عمر را در طاعت و عبادت
 خدای تعالی صرف گردنم و محبت غیر از او خویش زایل گردانم بعد رین فکر و اندیشه میبود ناگاه شبی بالا
 قصر غلطیهد بود که مری بیاد ابراهیم پرسید تو کیستی از کی این قصر بلند و عالی برآمد گفت شترن
 گم شده هست در تفحص آن آمده ام ابراهیم گفت عجب سخن میگوئی شتر اینجا کی آمد و گفت تو نیز
 عجب خیال داری خدایتعالی اینجا کی خدیه آتی در رسید توبه که در و محبت خدای تعالی خانه و خان

ترک آورد و طاعت و عبادت در آمد بسوی بیابان دویہ و طاعت و عبادت مشغول شد تا بقرب
 خاوند تعالیٰ پوست یکس درویشان و مجلس عارفان قدس الله سره فرایست بسوان لنگر و
 خانه سرای و باغ و بستان هم به کسی که آتش حق جوید مقام او مست حیرانی باشد آن این تاج نجات
 پس آنکه ترک عالم گوید کسی که قرب حق جوید بخوبی عالم غائی بداند و نیز در قطب العالم و الانام
 شیخ شمعونی اهل الاسلام نور الله در توده جمیع درم که چون حضرت بلال رضی الله عنه این آیه شنید
 انکس الی الله من اجبت لکن الله یرید من الی الله بسوی او جوبه قضی شتافت دلوار خوشی آید
 خوشی نواخت احمد شد که بدایه و معرفت بر نولش داشت و دعا غیر ی نساخت چه اگر بدایه بر دست
 محمد صلی الله علیه و آله وسلم بودی ابوالب که با هر جمین است و برگشت بهیچ وجهی را اختیار
 نمودی و دست بر دست نگرفتند من الله و همه فرمود که در وی بندگی نمودم قطب العالم شیخ قوام الحق
 الدین قدس الله روحه جماعی شنیدند و بکنج حقیقت اشتعالی میوزید و حاضر دیگر بودند و شکستگی ظاهر
 می نمودند یکی از مردم که رئیس درویشان و محاسبان بود در سر پیش حال التماس نمودند که ای عزیز
 از خیال چه غم کردی و در بر خود خیال چه پیدا آوردی آن بچاره آغاز کردی شیخ از حال نماز در فهمیدند
 و خود را در ذمه صاحب الحال نمیشمارد یکبار خاطر خیره میگذرد و داشتک چشم بر آن میزد و که بپوشان
 پیش از وجود و از ما چه را که عاصی گردانید و طاعتی نداد و پیش از وجود بندگی نمودم از خود چه زیاده
 که عارف کامل گردانید و بر تخت معرفت نشاندند یکی نمودم را که در وقت توقع و توطن بودند ازین
 گفتار بر حال ذوقی زیادت تر نمود بر آن بچاره شوق فراوان فرموده و کناره گرفتند و بای هائی
 بگریستن بر بار بر زبان نیز اندک که اگر ذوق بوده است ترا بوده است دیگری و قوام الدین با
 بطفیل تودر سے نموده است و این آیه شکر ارتادیری میخواندند و بر حاضران دو
 در و لما می نشاندند و ما کننا لننتدی لولا ان هدانا الله بحد رین محل پیر دستگیر
 قطب العالم میفرمودند که مشهور و معروف است که ابو طالب بشفرت ایمان و شفرت
 مشرف نشده و من از اهل عذاب است لکن از برکت آنکه ایمان مصطفی صلی الله

علیه و آله و سلم داشت حق سبحانه تعالی ویرا لایق تخفیف عذاب پنداشت و آن
 آنست که دو نعل آتشین در پیک او کنند که بدان دماغ او بچو شد و بگریج عذاب
 نباشد از پیر دستگیر قطب العالم شنیدم که فضیل عیاض اگر چه در دو قاطع طریق بود
 لکن بانیهم در دل ترس خدا داشته کسان می روزه کار وانی را بکشدند و
 کالای مردمان ستند پس بخوردن طعام مشغول گشتند یکی از کاروانیان
 مرایشان را گفت که حضرت شما که ام است گفتند با ما نیست اشاره سوی درختی کردند
 که زیر آن درخت نماز میکند گفت وقت نماز نیست گفتند نوافل بگیرد و گفت باشما
 نمی خورد گفت روزه میدارد گفت ماه رمضان نیست گفتند روزه تطوع میدارد آن مرد را
 عجب آمد بر فضیل آمد دید که فضیل نماز میکند یا خضوع و خشوع تمام ساعتی بنشاند و نماز تمام
 نکرد و بعد گفت ای عزیز الفضان لایعجبم آن شنیده ام که روزه میداری و زدی چگونه بود نماز
 میگذاری و مسلمانان را سبکشی نماز گذاردن و مسلمانان را کشتن چگونه بود فضیل آن مرد را پرسید
 که قرآن خواندن میدانی گفت میدانم گفت بخوان آن مرد این آیت آغاز کرد و آخر خواند
 بذرهم خطوطا علیا و آخر سیدنا عسی الله ان یتوب عیثم ان الله غفور رحیم این مرد و فضل
 اعانتی و تو فقی بداد تو بکرد و بسوی حضرت باز گشت پیر دستگیر همین محل فرمودند در آنچه
 فضیل قطلاع الطریق میکرد از هر که چیزی می ستند نام و مسکن و نسب و تاریخ و اشبار
 و قدر می نوشت وقتی آن دفتر مطالعه میکرد و نظر او افتاده که از فلان جبه و نیشا پور
 چهل هزار دینار زیستند و او را خوشنود و نگرده ام بر آن جبه و آمد آغاز کرد که من فضیل از تو
 چهل هزار دینار ز در فلان زمین چندین سال باشد که سده ام اکنون من تو بکرده ام
 همه خصمان خوشنود گردانیدم مگر ترا در نبوقت خیری ندارم بخدمت تو آمده ام تا به جوابی کن
 خواه بگردوری فرمائی خواه بخش جبه و گفت حق من بمن است که از تو خوشنود گردم فضیل طایم
 در خانه جبه و شد جبه و در توبت خوانده بود که از امت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم هر که بصدق

تو بکنند اگر خاک در دست کند ز گرد و اکنون من این را امتحان کنم جود درون خانه رفت همی
 پر خاک گرو در طاق نماده بیرون آمد جود گفت حلف خورد ام که از تو زیست نام فاما میگویم
 برو در خانه من در طاق همیان ز رست بیار و مراده تاز تو خوشنود شوم فضیل روح و خان
 او رفت همیان از طاق آورد و پیش جود ریخت آنقدر زر که از جود ستده بود تمام زرشه جود
 گفت که من کفر مرا ز خالص گردانیدی مرا اسلام عرض کن که دین شاق هست در حال آن جود
 با هفتاد تن مسلمان شپیر و تنگی این فقیر قطب العالم قدس الله سره میفرمود وقتی نمودم قاضی
 شهاب الدین در لشکر بادشاه بودند بسبب قصار حاجت بطرف صحرا روان شدند ناگاه کدو پستان
 در راه طربا باد افتاد از خمیر فاحشه آورد اگر نشینیدند متاعل شدند که طربا باد و گریه چنین چه نیست
 دار و طاقت نماند از اسپ فرود آمدند ایستاده زمانی تا مل کردند بخوف خلق و گمان بدو نشسته
 در آمدن نمی توانستند چون گریه بسیار شد درون خمیده درآمدند دیدند که تنها فاحشه میگرد
 فاحشه چون مخدوم را بدید گفت ای عزیز باز گرد انگس ایام حیض دارم و درستم هر طریقی آمده است
 باز گردانیدم تو نیز باز گرد مخدوم گفت نمی بینی که در می نتعلم ام و کسوت صلی دارم طریق جریحا
 ندارم پرسید که موجب آمدن تو چیست گفتند گریه مرا آورده است موجب گریه تو چیست تیج
 جواب نیداد مخدوم چون بسیار غرور ابرام نمودند گفت ای عزیز امر در خاطر من گذشته است که مرا
 فاحشه میگویند تیج سم و میلرم نباید که حدایتعالی مرا بسبب این نام فرودار قیامت عذاب
 کند مخدوم گفتند نام چه باشد از تو فعل بد صادر میشود و گفت نفوذ باشد شما از این
 فعل بد صادر میشو و هر حریفیکه می آید چنانکه بر تو عذر می آورد ام بر وزیر بعذر می پیش
 می آیم و نبوی حید میکنم و باز میگردد ام مخدوم گفتند ای ولیه جرم هستی یا کنیرک گفت کنیرک
 شخصی هستم فرموده ویرا بجای می آرم تمام روز بر سر مصلا نشسته در عبادت خدا تیج
 مشغول میباشم چون روان میشوم چهار چیتیل درم که مولا من بر من مطالبه
 معین گردانیده است زیر مصلا میایم آنرا میبرم مولای خویش ایستادم باز مخدوم پرسیدند که اگر روز

حرفی می آید و مولی تر بران حرفین می سپارد و چو سبکی گفت مجودی که در خانه میروم و پسر حق بر حق
می آید که خبر از جهان و جان نمی ماند پس جستگیر این فقیر قدس الله سره میفرمودند تا آنکه بشهرت بعد از
توبه زنده بود و سر و پای برهنه میبندی میگفتی که در روزی که اعانت خدایتعالی در رسیده بود و
توبه کرده بودم هم برین گونه بودم حق سبحانه تعالی چهار پایان آن مقام را فرموده بود که یکجکس میان
مقام سرگین نیس که تا چون روزی به یزد که چهار پایان در آن مقام سرگین بگردم هر مهلبا اتفاق
معلوم شد که شتر حافی رح در جهان نمائند شخص کرد و مدینه نیکو بشهرت جاز از آنجی سپرد و از دار فنا
بدار بقا رحلت کرد **فائدہ** بدانکه اهل تصوف بلکه خیر را میخواهند جذب و سلوک و عروج جذب
عبارات از کشش است که جذب من جذبات الحق تواری عمل الثقلین و سلوک عبارت از کشش
است که سالک در راه خدای تعالی سیر کند تا بمقصود رسد و عروج عبارت از بخشش است اگر
یکی از حق سبحانه تعالی جذب و خواست روزی کند وی دل بحضرت خدای تعالی آرد و همه را بیکبارگی گذارد
و هر چه غریق است همه را فراموش و محو کند بمرتبه عشق رسد بعضی باشند که هم در آن عالم بافتند و در مرتبه
عشق زندگانی کنند و بعد از آن مانند انجمن کس را مجذوب گویند و بعضی باشند که باز آئید و از خود با خبر
شوند اگر سلوک کنند در راه خدای تعالی بر فواید ایشان را مجذوب سالک گویند و اگر اول سلوک کنند
و سلوک را تمام کنند انگاه ویرا جذب حق رسد ویرا سالک مجذوب گویند و اگر سلوک کنند و سلوک را
تمام کنند و جذب حق بوی نرسد ویرا سالک گویند جمله چهار قسم میشود و مجذوب و سالک
سالک مجذوب و سالک پس سالک مجر و مجذوب مجر و شیخی و پیشوائی را نشان ایشان اهل
اقتدایند اما سالک مجذوب و مجذوب سالک شیخی و پیشوائی را میباید اقتدای ایشان میباید
اقتدای کردن بر ایشان موجب وسیلت و قربت حق تعالی بود و نجات داری از ایشان شود **قال الله**
تعالی یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله الوسیله قال علیه الصلوٰه و السلام ہی التقرب
الی العزت و ارفع الی الله و مقام شیخی و مقتدای مجذوب سالک است چون معلوم شد که هر کسی
الای شیخی مقتدای نبود هم از آنست که گفته اند مردم را شاید که در کار فریدی اول احتیاط کنند

سرید بر کس یکایک نشوند اگر چه در مصالح و معزیه پند شیخی و پیشوائی و در بزرگترن کاری و دیگر است
 شومنی و رسوائی و دو غابازی امری دیگر مشایخ طریقت فرموده اند مقتدا کسی بود که اعظم شریعت
 و طریقت و حقیقت مایه و کامل باشد چنین کس که بعلم و ثلثه مشرف بود مثل نبی و در دعوت
 ارشاد بادی شود اشخ فی قومہ کالنبی فی امتہ و صفای عیبا شد و نیز صاحب سجاده
 کسی را گویند که بر سجاده نهد و در کور و مستقیم بود و از شریعت و طریقت و حقیقت خالی نبود الا سجا
 لگویند الا شفاء و مجازاتی الارشاد و انما سخی السجاده و السجاده لان اصله سجاده و غیرت و است
 و المروءه ثلاث طرق شریعه و طریقه و حقیقه فمن سلک هذه الطرق الثلاث استحق السجاده
 و الا لا چون انیمه و استی اکنون بدانکه معنی سلوک سیر است و سیر و لوح است سیر فی الله
 سیر فی الله سیر فی الله نهایت دار و اهل تصوف گویند سیر فی الله آنست که سالک چندان میر کند
 که خدای تعالی را بشناسد چون خدای را شناخت سیر فی الله تمام شد البته سیر فی الله شود و این
 سخن گفتن آسان است اما کردن دشوار است شناختن خدای تعالی بعد از پنج و شصت بسیار است
 اهل وحدت گویند سیر فی الله عبارت از آنست که سالک چندانی سیر کند که یقین بداند که
 وجود از یکی بیش نیست و خبر وجود خداوند تعالی و وجودی دیگر نیست و این بحر حصول فیان و فنا
 نشود و سیر فی الله نزدیک اهل تصوف آنست که سالک بعد شناختن خدای تعالی چندان
 سیر کند که تمام صفات و اسمای علم و حکمت خدای تعالی را بسیار است بلکه نهایت ندارد و باید و تا زنده
 باشد بدرین کار باشد نزدیک اهل حدت سیر فی الله عبارت از آنست که سالک بعد از شستن
 که گفته شد دیگر چندانی سیر کند که تمام حکمتها و جواهر اشیا و کماهی بداند و بیند بعضی گویند سیر فی الله
 اسکان ندارد و هر آنکه عمر آدمی اندک و علم و حکمت خدای تعالی بسیار و شمار بعضی گویند که
 دارد که استعداد آدمی متفاوت است استعداد بعضی چون قوی باشد لفعل الله تعالی ممکن بود
 که انیمه در یابد و بشناسد و بداند و بیند باز شنوا بعضی که سالک طالب دارد و محبت عیبا شد که
 سیر فی الله به و عشق میسر نشود و کسی که نبهت نماز و روزه و روزه گشتند از شرف مقامات و علو جا

سحر بر نهند عزیزی گوید که آنکو بنار جان گرفتار تو نیست به و آنکو هزار دل خریدار تو نیست
 از برده و دل آبی بگویش ز نهاری به دیاری کنی که عاشقی کار تو نیست به پیر و سنگی قطب عالم
 این حقیر قدس اندر می فرمود که غازی بسیار کردن و روزه بشمار شصت و تلاوت قرآن
 کردن هر کس چو اندام حاصل کردن در و محبت که سالک راهی عظیم است اندازه هر
 نیست حاصل درین راه و در و است به در و ازین راه دور است این بیت بفرموده ما را
 نه مرد در خوان می باید نه زاهد و حافظ اگر می باید صاحب دوی سوخته جان می باید نه شکر نه کاف
 می باید نه وین نمی بخزند در سینه کور و یار دارم به صد ملک دین دیار دارم به ای دور و در سینه
 بیرون به زنهار که با تو کار دارم به و علامت در عشق آنست که صحبت کردن با اصحاب دنیا
 نه هر قاتل نماید دل از طلب دنیا و سر می جاهد و مال و مال و مال و سرگردان و از نهوایا بکلی فارغ شود و آنچه
 گوید که نکند عشق نفس زنده قبول به نکند باز و شوش سرده شکله و دوام الحال آنچنان باشد
 که کسی ز پدر می مشفق یا مادر می مشفق باز نرندی هیچی نیز از سر رفته باشد که از بر دوی در کلیه احوال
 خفته باشد پس کار سلوک و اقر تصوف کار هوس نیست که فلان جا که تا می بیند من نیز بیوشم
 یا فلان نمازی بسیار میگزارد من نیز که زم این راه کسانی است که از همه بر خیزند و شتاب از دنیاافت
 نفس یا نفس تیز زور و در خرن بر دوست آزند پس عشق را یا صدق یا بازند اسیر خیر شرح فرماید
 ایوان مرد پس بپایه است به آنجا بهوس رسیده نتوان به این شریعت عاشقی است خسر
 جز خون جگر چشمه نتوان به در رئیس درویشان و محسب ارفان شیخ قوم التی والدین پس
 سره فرماید که این کار کسی است که خیزد از سر و جان به این خانه خرابی ره بر لولمونی میرد
 به سحر غ تواند که کند خانه بکوه قاف به این شیوه همو اند که کار گسی نیست به و نیز بر دستگیر
 این حقیر قدس اندر در و میفرمود که مولانا عده بیادنی که داشتند اهل جاه بود و دغرت و در خیزد
 مخدوم شیخ نظام الدین رح سالها بسپاتی مشغول بود در روزی عنایت ازلی در رسید همدا
 سر که که او ملاعت اختیار کرد چاه نهان و پیرایه زنانه پوشیده یک خماره سیاه جلک خساره لعل کرد

پیش بندگی شیخ بیاید و از او بهر آن نوشت گفت مولانا نظام الدین از تو اینقدر رشود و کسب کرده ام
 همیشه بر سجاده بگر و نهالچر عروث نشسته میمانی و خود را از ظالمان و سالکان و صادقان و متجربانی
 بندگی شیخ سناکت بود و تا آنکه مولانا عده دوسه کرت تکرار کرد و گفت مولانا چرا جواب نمی دهی
 بندگی شیخ فرمودند کار یک تو کردی سهل است کار بیوه زنان و مخمضانست اما کار هزان سناکت است
 کار سه دیگر است مولانا عده را تعجب نمود گفت آن کار چیست بندگی شیخ فرمودند کار هزان
 خدای تعالی آنست که همیشه بدو عشق خدای تعالی بسوزند و پاسبان دل باشند تا فطره غیر
 بدوزند و پیر دستگیر این فقیر میفرمودند که وقتی بنده شیخ الاسلام شیخ نظام الدین رح
 درویشی بیاید ذکر بزرگی کردن گرفت آن بزرگوار کشف چنین و کرامت چنین دارد
 شیخ فرمودند آن دارد یعنی عشق و در اصطلاح صوفیان عشق را آن گویند شیخ الاسلام
 نصیر الحق و الدین رح میفرمودند چون محبت شد همه شد خاندان مابد و غیر منسوب است
 یکی محبت دوم اتفاق هریدی پس سید که محبت بچه حاصل شود فرمودند این است خدای تعالی
 رد می شود گفت بخیری دیگر هم فرمودند با حسان هم دیگر عرض شد هست کرد و ردی باشد که
 بخواندن آن محبت خدای تعالی رد می شود فرمودند بعد از نماز دیگر پنج بار سوره بقره
 بخواند اسمیر محبت خدای تعالی گردد فرمودند که از خودم شیخ الاسلام شیخ نظام الدین
 شنیده ام که یکبار بعد سیصد و هشت بار این دعا بخواند اللهم اجنی محبتا لک و اتقنی محبتا لک
 و حذر فی تحت اقدام کلاب اجنابک تنی تعالی ویرا محبت خویش اسیر گرداند و بعد دو گانه بخواند
 نیز این دعا بخواند بعد فرمودند دوم از جهت جیش جیدی میباید و الباقی علی الله سعادتمندان
 که توان کنی بن جان بدو جان به زبان کنی بن قلم بدو لکیر نیز سالکان میان محبت و عشق
 فرقی گفته اند عشق نهایت محبت است اگر بنده محبت موقت است بعد میل است بعد هواست
 بعد هودت بعد هوا بعد غلبت بعد محبت بعد شغف بعد تم بعد دل بعد عشق اما محبت است
 که بنده ان حق چنانچه در دنیا شیطان نفس دشمن داری و دوستان حق را دوست دارد می ایشان ملاقات

و صحبت کنی و فرمان ایشان را بفریزی تا در دل ایشان جای یابی چه کسی که در دل صاحب
دولتی جای یافت و نظر و نظری انگشت صاحب دولت شد و بر غرور و اری یافت سه تا بنفقد رفت
مرد در نظرت از وجود خویش کنایه خبری و میل آنست که رجوع حق آری و نوشت آنست
که از همه گریزان باشی و حق را همه وقت جوان بانی من انس باشد استو خوش عن غیر الله و
موت آنست که در خلوت دل مشغول باشی بفروری و با غایت اشتیاق و بقراری و
هو آنست که دل را همیشه در پیاده داری و دیگر را آب گردانی چنانکه حضرت مصطفی صلی الله علیه
و آله و سلم شهسوار در خان ستاد و چاندی و پای مبارک آمان بگیرد حتی بار بار نماز سرنگشتان بپا
استادی یاران میفرمودند یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در حق تو فرمان رفته است
یعنی نکات الله ما تقدم من ذنبک و تا آخر چرا خود را در چنین ریج میداری جواب میفرمودند
افلا اکون عبد شکور او نعمت آنست که کپی جمیع اعضای خود را بدست و خالی گردانی از غیر دوست
۵ اجزای وجود من همه دست گرفت بدست نامیست بمن باقی و دیگر همه دست پذیر و صحبت
آنست که از اوصاف فیهر پاک گردی و با اوصاف حمیده و موصوف شوی بر چند کف نفس از اوصاف
ذمیه پاک شود و پنج بیاد و صحبت کشیده بود و با اخلاق حمیده و موصوف گردد که باشد هم جهان
عقل با اخلاق و مشفق است که از غایت حرارت شوق حجاب دل را پاره گردانی و آب دیدار پنهان
داری تا محبت کسی نداند که محبت بر لب و بیت هست و شش سر را بر بوتیه فکر مگر تجلیه حال که طاعت
و اختیار هم نمائند ۵ خاتم کلمه ناله و مکن زور و نم نه نا خواسته ای و ای بر آید فریاد و نسیم است
که خود را بنده محبت و اسیر گردانی و بجز بیدار هری و بجز بیدار هری موصوف گردی و الله آنست
که آیه دل را بر ابر جمال دوست داری محبت شراب حال گردی و طریق بیمار آن باشی عشق
آنست که خود را گردانی و بجز از شوقی چنانکه حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم از غایت عشق و بقراری
بام المؤمنین حضرت عائشه صدیق رضی الله عنها گاه گفتی کلنی یا حمیرا و گاه گفتی ارحمی یا بلال
پیر تنگتر قلب العالم قدس الله روحه میفرمود در فوائده الفوائد مسطور است زوری پیش نبی خداوم

شیخ الاسلام شیخ نظام الدین سخن در سلوک افشاده بود فرمود که روزه روی بکمال دار یعنی ملک
 آمد سلوک است امیدوار کمالیت است بعد از آن فرمود که سالک سه وقت واقف در آید اما
 سالک آنست که او را راه رود و واقف آنست که او را وقفه افتد بنده عرض خدمت کرد
 که سالک را وقفه باشد فرمود آری هرگاه که سالک را در طاعت فتوری افتاد چنانکه از ذوق طاعت
 بماند او را وقفه باشد اگر زود کار دریابد و با نیت پیاید باز سالک تواند بود و اگر عیاذ الله
 هم بر آن بماند هم باشد که راجع شود بعد از آن لغزش این راه را بر سهفت قسم بیان فرمود اعراض
 حجاب تفاهل سلب فرید سلب قدیم است عداوت این قسمت را تمثیل فرمود که اگر دوست
 باشند عاشق و معشوق مستغرق محبت یکدیگر درین میان اگر از عاشق حرکتی یا سنگتی یا چو
 یا فعلی در وجود آید ناپسندیده دوست او بود آن دوست از و اعراض کند یعنی روی بگرداند پس
 عاشق را واجب است که در حال باستغفار مشغول شود و میخیزد پیوندد و بر زمین و دست از
 راضی شود آن اندک اعراض که بود ناخیر گردد و اگر آن محب بمبران خطا اصرار کند و غرض
 نخواهد آن اعراض بحجاب کشد معشوق حجابی در میان آورد و درین میان که خواهد که باشد
 باخیر تمثیل حجاب بدین سخن رسیده دست بالا کرد و استین بیش روی مبارک بدشت و
 فرمود که شکر همچنین حجابی شود میان محب محبوب پس محب را واجب بود که مراعت از کوشد
 و توبه بگرداند و اگر در آن باب هم آهسته کند آن حجاب بمفاصل کشد چه شود آن دوست
 از وجدانی گزیند پس اول از اعراض بیش نبود چون عذر نخواست حجاب شد و چون بمبران
 ناپسندگی مصر بود تفاهل شد که اگر هم آن دوست مستغفر نشود سلب فرید شود و فرید بگوید
 در او ذوق طاعت و عبادت و غیر آن فرید از و باز نماند پس اگر هم غفلت نکند و بر آن
 بطالت بماند طلب قدیم شود ذوق طاعتی و راحتی که بیش از فرید داشته است آنرا هم بستاند پس انجام
 در توبه تقصیری رود بعد از آن تسلی شود چه باشد یعنی دوست او را بر جدالی او دل بیاراد
 پس اگر هم در نیت بهمال رود عداوت شود و نمود بماند شما فائده سالک بعد آنکه رفع

حجاب کند انگاه در دل یقین داند که خطیست بپست باما حاضر مناظر و شاهدهست این رانیز ادنی
وصال گویند و اگر بعد رفع حجاب و کشف چون تجلی ذات شود در مقام مشاهده اعلی در آید این را
وصال اعلی گویند طالبان خدا را هم از جهت این بگویند و سالک را اول مقام محضر است

بعد از کاشفه بعد مشاهده و المحضره لایل علم الیقین و المکاشفه لایل عین
الیقین و المشاهده لایل حق الیقین هر دو سنگیر قطب العالم قدس باشد و هر که این راه
دید و بنور حقیقی و تجلی ذاتی رسیده بفرمود که بیان مشاهده و مکاشفه و تجلی فرقی سخت
باریک است کس نتواند که فرقی کند اما اگر در صراط العباد میگوید که مشاهده بی تجلی با تجلی باشد
و تجلی بی مشاهده و با مشاهده باشد چون تجلی از صفات جمال باشد با مشاهده بود و چون
از صفات جلال باشد بی مشاهده بود که مشاهده از باب مفاعله باشد اثبیت قضایند
و تجلی از صفات جلال اقتضای رفع اثبیت و اثبات وحدت کند اما مشاهد و تجلی هر یک کاشفه
نمود و مکاشفه باشد که سبب مشاهده و تجلی بود تم کلامه تنگ میگوید یک نرس بودن مشاهده
بی تجلی شکل میخاید زیرا که مشاهده عبارت از ظهور ذات و صفات الوهیت است پس لا حرم
مشاهده بی تجلی نبوده باشد که بنظر من آنجا رسیده است و ادراک ندارد و الله اعلم
بحقیقت پس ای عزیز بدانکه مکاشفه رفع حجاب را گویند که بیان روح جسمانی است که در آن
بحق است ظاهر توان کرد گفته اند که سالک چون بجدت از اوت از طبیعت سفلی قدم ببلند
حقیقت نهد و باطن خویش را از ریاضت صاف گرداند هر آینه دیدگاه او کشاده گردد
و بعد آن رفع حجاب و صفای عقل معانی معقولات زیاده شود این را کشف نظری گویند باید که
سالک از این بگذرد و قدم بیشتر زند تا بنور دل پیوندد که آنرا کشف نوری گویند از آنجا پیر سالک قدم
بیشتر کند تا مکاشفات سری پدید آید که آنرا کشف الهی گویند اسرار آفرینش و حکمت وجود
انجا ظاهر گردد و سالک را باید که از آنجا هم بیشتر شود تا مکاشفه روحانی پدید آید و آنرا کشف
روحانی گویند نغم و حیم و روتیه ملائکه و عوالم ناعناهی کشوف شود و ولایت درین مقام پدید آید

سوالک را باید که از عین جامع بیشتر و قدامت کاشفات خفی پدید آید تا بواسطه آن بجام صفات خداوند
 راه یابد و این را مکاشفه صفاتی گویند و درین حال اگر بصفت علمی مکاشفه شود از جنس علم
 من لدنی پدید آید چنانچه خواجه خضر راعلیه السلام و اگر بصفت مستمعی مکاشفه شود و شماع کلام
 و خطاب پدید آید چنانکه مفسر موسی صلوات الله علیه اگر صد و چهار بار کلام حق شنید اگر بصفت خبری
 مکاشفه شود و در ویت و مشاهد پدید آید و اگر بصفت جلال مکاشفه شود و بقا حقیقی پدید آید و اگر بصفت
 وحدانیت شود و وحدت پدید آید باقی صفات هم برین قیاس کنند اما کشف ذاتی مرتبه آن پس بلند است
 عبارت و اشارت از بیان آن قاصر است فائده آورده اند که وقتی حضرت رسالت پناه
 صلی الله علیه و آله وسلم کبریا است از مادر و پدر شفیق و جهان تر است مناجات کرد که خداوند
 و در آفرینست حساب است من بدست من ده زیرا که هستی دارم در غایت جور و جهالت باید که
 ایشان پیش انبیا فضیحت شوند باری هم پیش من نصیحت شوند فرمان شد که در آفرینست حساب
 است تو پیش خویش خواهم دید انبیا نشان پیش تو هم فضیحت نشود اگر در امتانند مرنند گانند انبیا را
 پیش تو هر فضیحت خواهم کرد اگر گریست مام شد رفت ز بران غلاب بد و نیز گفته اند خدا
 عز و جل میگوید که چندین سال هست و بسیار ماه هست که میگویم عجبی و تو هرگز نگویی لبیک
 سیدی خرمست با و بنده من که چون تو مرا میخواهی اجابت کنم چه چون من ترا خواهم اجابت
 کنی الا تقطعوا من رحمة الله مگر تا از رحمت من نومید نگردی و مطلع از عقوباتی هر چند گناه است
 نهایت نیست و محضیت را عدد نیست و ذات را اندازه نیست رحمت ما را حد نیست و عقوبت ما را
 قیاس نیست و کرم ما را اندازه نیست پس ای عزیز حیف است مدح و دروغ است صلوات که
 بر زمان با وجود کمال لا یرال و بی احتیاج به تو نمادی میکند و تو با وجود نقص و قبح از و ال
 از وی میگریزی باری تو و طلب او باش و در کوشش دریافت خود را می تراش اگر بر تو
 عالم غیب و ملکوت و قرب وصال می کشانید فقد قدرت نور انعام و الاخذت من یوم القیمه اجرا
 جز بیاثر آنست که در این شرح غیب و طریقت جمله بر حواس و نفاس خود بر نگاری و نفسی از

انفاس خود ضایع گردانی که عظمی صاحب ذهاب الوقت بلا فائده بل بنفد وقت خوش باش و زمانل
آینده مباش و سبب مجاهدت برگیری و این سنگ که در پیش چشم دل حجاب گشته است بشکنی
تا بزال مثل شبهه رسی نه کار هر تر و امنی است که در معرکه مردان رو و دست بر نهند تا از غنیمت
حلال بدست آورده تیغ خویش از خون هر تر و امنی رنگین کن همچون تو رستم پیشه آن بکه
بر رستم زنی نه آتی عزیزه وای صدیقی از هوا پرست خایه رستی هرگز نیاید و با خود پستی یا
پستی نیکو نمایه پیر دستگیر قطب العالم قدس سر می فرمود که کافری از ابراهیم صلوات الله علیه
طعام خواست ابراهیم در دادن طعام درنگ کرد رب العزت وحی فرستاد این کبریک سالها باشد
که او را روزی سیدم و زرق و باداد و دیگری نمی پذیریم و دیگر وقت دادن طعام چرا دل تنگ
می آیی و خود را از دادن طعام چار و داشتی او آنرا دریافت و در ضیافت کردن بشتافت کافر
گفت من ادبک قال ابراهیم علیه السلام ادبنی الله تعالی از خدای این ادب آموختم و بسوی ضیافت
تو بشتافتم فاسلم الکافر فقال نعم الرب رب العاتب خلیله بسبب عدوه آن کافر مسلمان شد و حقیقت
اسلام پیوست و گفت نیکو خداست که یگانه را از هر یگانه عقاب میکند و گفته یگانه نکرده یگانه را
نمی پذیرد و آورده اند که فتح موصی رح میگوید وقتی قصد زیارت کعبه معظمه کردم زادها را انداخته رفتم
و تعظیما خود را دیدم در میان بریکه هنوز تکلیف امور بر سرش نکرده اند و در کالیف شریعت نهاده
گفتم از کجایم ای یاسیدی گفت می آیم من بیت ربی گفتم کوه کی هنوز بر تو احکام نرفته چرا
خود را در پنج داشتی و بمو جب خود را در چندین مشقت انداختی گفت ای پیر انجمنین حکایت
در باقی عمر گویی و در گفتن مثل این بسوی که من دیده ام که ملک الموت از من خرد تر از ارجان
قبض کرده است و اشغال ایشان را بنحاک سپرده گفتم چیست که با تو زاد و در اعلا نمی بنمیزی زاد
در اعلا سفر تو نیکو نمی پذیرم گفت زاد من یقین من است و راحله من قدم من است و طبع شوق
من است و مرکب من عشق من است گفتم من مرا ازین نمی رسم از نان و آب می پرسم بچه نان و
آب از بلاکت تو می ترسم گفت نام تو چیست گفتم قبح گفت یا فتح اگر دوستی از دوستان تو

از اهل دنیا ترا نجات خوش بهمانی طلبه نیکو بود که با خود طعام بری و هم بخوردن طعام خویش
مشغول شوی و آنرا بخوری گفتم نه پس گفت ای ضعیف القلبین خداوند من که چندین عاصیان و
بیگانهان و غیره عازر از وی سید پدر که بجای خویش بهمانی طلبیده است بگونه طعام و شراب ندید
از پیر دستگیر قطب العالم قدس الله سره سماع دارم که یکی سالها اطاعت عمر صرف کرد و پادشاه
اسلامی شجاع و زنده گاه و معصیت افتاد خواست که باز برگاه ارحم الراحمین روی بطاعت آورد
و دل بر بندگی وی نگارد شیطان لعین گفت غم ندری حیوانی اگر می که بدین آلودگی قدم بر سبیل
خداوند پاک می نهی و در می آبی خواست که از راه برود و پیر ابراهیم پسر داوود حق تعالی الی بنجا
ذکر از زمان قل لیا فلان اطعنا فتنکناک و ترکنا فاصطناک فان عدت الیها قبلنا انک انت
وانا لکل لقفصولی من انت فی البین بندگی سلطان العارفين برهان السالکین شیخ قوام الحق
و بدین قدس سره فرماید اگر مفسد من زان و در صلح من زان او و اوزان من من زان
او تو در میان کبیرت کوفت و نیز آورده که شبی خواجه خلیل بسوی مسجد شونیزه برخاست و رفتن
مسجد را گماشت صورتی باهول و منکر بید از در آمدن در مسجد خاطرش میسر بر مسجد نهاد
و گفت که تو کیستی که دل مرا از تو انکار می آید و در آمدن در مسجد که مسکن او یاست دشوار نیاید
گفت شیطان مرد و از دیبجان خلیل گفت سالها شد که از تو سوال مسکن میخواهم و اثر تو بخدا
تعالی می بینم بگو ای البیس تر ابر در پیشان دستی که بود و غلبه تو بر ایشان چون رو پیش البیس
جواب داد که دستی بر ایشان نیامد و غلبه بر ایشان نیامد چون نخواهم که ایشان را دنیا بگیرم ببقی
اگر نزنم چون نخواهم که بقی بگیرم را حضرت مولی گرفته با من تنبیه نمود و حضرت مولی را می
بناشد دوست من انجام دستی نباشد خلیل در باز پرسید که ترابر حال ایشان اطلاع
میرود و عاقبت ترابر و نوقت هم اثری میشود البیس گفت فی مگر چون وجد و سماع پیدا آید من
که ایشان را چه پیدا شده است و من شناسم که ایشان را چه ذوق آورده است البیس چون این گفت
از نظر غالب شد خواجه خلیل متفکر شد و در مسجد راه از گوشه مسجد آوازی برآید که ای پسر مرا بگو

این دشمن فرقیته فتنوی و خود گرفته آن در نزد دیناری درویشان حق عزیز تر اند که بحجر میل و سکاکی
 علیها اسلام احوال ایشان نماید که می کرد از بدین دشمن خاکسار بد و قار که نماید هم ازین است
 که گفته اند که حق سبحانه تعالی چون بکرمی و رحیمی پیش آید منادی را فرمان دهد تا ندانند آن من
 کان سمی باسم نبی من الانبیاء من بین المؤمنین فلیدخل الجنة از پیر و سنگی قطب العالم قدس
 سره و سماع دارم قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من سمی باسمی او کان فی اسمی حرمین
 حروف اسمی فهو مغفور و فی شرفقات الطهره یترجا کما عن الله تعالی فی وقت محاسبه العباد
 لما تخرج سیبئات العباد فامره به الی النار ثم یقول الله تعالی بحجر میل علیه السلام او رک عبدی
 و سلمه عن الحسنات الی ان قال ان وافق اسمه باسم عالم فی الدنیا مغفرت له لموافقه اسمه اسم
 التباد و فی المناقب از بقی اقوام لم یوافق اسم اسم نبی فیقول الله سبحانه و تعالی یا المؤمنین
 و قد سمکم المؤمنین فیدخلهم الجنة و فی الظمیرة فی بعض الروایات یقول الله تعالی بحجر میل
 علیه السلام غده سیده و داخل الجنة لانه یحب رجلا و ذلک الرجل یحب عالما مغفرت له من ذلک
 آوده اند که حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم شنیدند ان یحکایت که یار رسول الله ان فقرار
 هتک یدخلون الجنة قبل الاغنیاء نصف یوم القيمة و هم خمسة مائة عام خوش شدند و یار محمی طلبید
 آشعری پیش حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بگوید و اظهار خوشی بگوید کن یا ازین شعر را
 آغاز کرد و بالبحان داودی نواز کرد **لقد سعت جیه الهوی کبدی + فلا طلبیب لیا و لا ریا**
الا حبیب الذی شفقت به فعنده رقتی و یریا قی حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم پند
 صوفیان میخیزد برخاست چند گام با ذوق تمام شتافت تا اگر روی مبارک از حضرت مصطفی
 صلی الله علیه و آله و سلم مشاهده گشت و آن ر در پاک و رحمت یاران بر وجه تبرک پیوست هم ازین
 که صوفیان سماع لیا بجز و ازند و یکی از تقربات الهی می پندارند آن بان ای عزیز و امی برادر شفیق
 از نبی نجات که توفی اگر طالب دیدار حتی زنده گرفته محمد و مان بنفوی البلیس در تلبیس است و
 شیطان در حیثیت اللهم از قنا حبک و حب من احبک و حب من احبک یقرنی الی حبک بفضلك

یا کریم یو باب یا رحیم یا تواب شیخ عین القضاة همدانی گوید در بیان اذات خداوند زیاقتن در
 کیفیت ادراک و احاطت محال است که ذات او بیننده را بینندگی بستاند چون بیننده نمادگر آید
 عکس بیند اما آنچه توصفات خوانی که اول مطلق الله نوری از لکن نشان باشد چون او جل جلاله
 خود را جلوه گری کند بدان صورت که بعد خواهد تمثیل بوسی نماید درین مقام که عین القضاة نور ربی می
 کند و جلوه نوری از خود بدیدم که برآمد بر دو نور بهم در شدند صورتی زیبا شد چنانکه چند وقت
 درین تخیل بودم آن فی البخته میسوق سیاه فیض و بصورت این باشد ولایت ربی لیلیه المعراج فی حسن صورت
 خود نشان میداد در بیان کلمه گوشه را رتبه اتصال مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم کی است
 من الی فقد رای الحق بیان این کلمه کرده است ای عزیز تبارین حدیث چه فهم کرده که مصطفی صلی الله علیه و آله
 گفت تفکروانی الله الاتقوا فی ذات گفت تفکر کنید در ذات خداست تعالی اما در صفات او تفکر کنید اینجا عالم
 شریع زیر زیر میشود دانی چه سیکویم سیکویم نور خدا نخواست توان دید که درین مقام مرد با خود باشد اما ذات
 خدایا بخدای توان دیدن که مرد را از خود بستاند لایه که الابصار او میدر که الابصار این مقام شهد که هم
 خدا باشد درین مقام حضرت عایشه رضی الله عنها را گفت ندیدم مگر یکبار گفت دیدم یعنی نور او نه ذات
 شعل آفتاب توان دیدن که نوازنده است اما عین او توان دیدن که سوزنده است ای عزیز هر که بایان
 نور رسید بنور طفل راه است پس ثابت شد که مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و تیه و شب معراج
 بوده است بعضی چشم دل گویند بعضی چشم سر اختیار بعضی بر قول اخیر است و این نیز ثابت شد
 که تیه خداوند تعالی در دنیا چشم دل در حالت بیداری بود چنانکه در حالت خواب در دنیا باشد
 کسیکه میخواهد که کشف و حدیث خداوند تعالی در خواب مشرف شود سور اهل عمران بخواند
 لانه ذکر فی التفسیر الزاہدی عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم انه قال من قرأ سورة
 آل عمران لا ینخرج من الدین حتی یری ربہ فی المنام ویصلی علی جنازته جبرئیل
 علیه السلام ووسع الله قبره مد البصر و نیز در خبر است هر که سوره طه در چهل شب جمعه
 پیاپی بخواند حق تعالی را در خواب بنیدر کسب درویشان و محتسب عارفان

شیخ تو ام الحق والدین حق فرموده است مکاشفه آنست که هویت حق را کس کند
 و باید برین بند لانه لایزال احد من المخلوقات من الانبیاء و الاولیاء و الصالحین فی شأ
 واته تعالی نمی وارا که دنیا جو آنرا در هر چه خواهی نام ندر و تیه قلبی را خواه رویه بصیرت کو
 مکاشفه کو باطل صوفیه رویه قلبی است ندر و تیه عیانی که بجای بصیرت غایت دارد و سید
 حق فرماید **۵** امیر من چشم دل جمال دوست خود دید هست بدو هم بینی چشم دل اگر
 دیگر بر روی بد چون این همه معلوم کردی اکنون بدانکه تجلی عبارت از ظهور ذات و صفات
 الوهیت است در روح از نیر تجلی باشد در بعضی سالکان را غلبه پیدا افتد گاه باشد که صفات
 روح با ذات روح تجلی کند سالک را ذوق تجلی حق نماید سالک درین مقام مغرور میشود و پند
 که تجلی حق است درین محل پیرم شد باید تا از بلاکت خلاص دیند فرق میان تجلی روحانی و ربانی
 آنست که از تجلی روحانی آرام دل پیدا آید و از شوائب شک و ریب خلاص نمایند و ذوق
 معرفت تمام دست نهد و تجلی حق سبحانه و تعالی بخلاف این باشد که اگر از تجلی روحانی
 غرور پیدا آید و در طلب حق و نیاز نقصان شود و از تجلی حقانی برخلاف آن بود هستی
 نیستی بدل شود و در طلب حق و نیاز میفراید و اما تجلی حقانی بر دواعی است تجلی ذات و تجلی صفات
 تجلی ذات متنوع است و تجلی صفات هم متنوع است در کتب سلوک چنانچه در مصاد و اجزاء
 و اساس الطریقه بتشریح و تفصیل مذکور است این مختصر طاقت بیان ندارد و امی غریز
 تجلیات آتی را نهایت نیست اگر تمام نویسم محیر عقول طلبه حق گردد **۵** هر که از دنیا
 رخ یار ندیده طفل است که او منتظر فراداشد دولت باقی جان است که زمانی بغیر نکل
 صرف مشاهده دوست گردد چنانکه غریزی گوید **۵** بفرغ دل زمانی نظری بخیر بروی
 به اندانکه خیر شای همه عمر می و موی نه خواهه البویزید رح را بر سیدند که عمر شام چند است
 گفت چهار سال است گفتند این چگونه بود گفت بنخدا سال است که اندر حجاب بودیم اما چرا
 سال است که دیر می بنیم **۵** گر همه عمر خوش تا بوی آرام می نه حاصل عمر آن دم است باقی ایام

پیر دستگیر قطب العالم قدس سره که بنور حق رسید و بار بار این بیت میفرمود و در حین
 بر روی تو چتر نیست بیکه آنرا کس نمیداند چنانست بر رئیس درویشان و مجلس عارفان
 شیخ قوام الحق والدین قدس سره فرماید بلند همتان مکاشفانند دست محمد مصطفی صلی الله علیه
 وآله وسلم که از خدا فی تعالی رویت نخواهند پیری را گفتند خواهی که خدا را ببینی گفتانی گفتند چرا گفت
 چون موسی علیه السلام خواست ندید حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم خواست بدید پس
 خواست ما حجاب عظیم بود از دیدار حق جل و علا فائده ندهد و مقام حریت و قنوتی رسد که غرضی از
 اغراض دنیاوی یا غرضی از اغراض اخروی مانده باشد بلکه فرد بود و مرد درانه عاجل دنیاوی
 در بند تواند آوردن و نه آجل عقبای او را در بند تواند آوردن بلکه هر چند که باشد از کونین برین
 آمده باشد تا غرض مانده هست در بند آنست چون در بند آنست بنده آنست آزاد نبود و آزاد را
 دلی پاک از آزادی و سوال و قصدی و حاجتی لغیبی بود و لیس له خطا الا الله و لا انصیب له
 سواه روزی امام شبلی رح در حالی بود یکی دیگر گفت نمیدانی که رحمانست گفت بل میدانم و لیکن
 تا رحمت و شفاخته ام هرگز نگفتم ام که رحمت بر من کن هرگز حاجت از دست از و نخواهد و هرگز حاجت
 اوست اندوخته خواهد و نیز از خواجہ عفید رح پرسیدند اگر کسیکه باقی مانده هست بروی از ذریه
 مقدار کمیدن خسته خرمایه جواب داد المکاتب عبد مابقی علیه در هم یعنی هرگز آبادیایه
 ملوثی بود یا غرضی از اغراض دنیاوی در نظر وی مانده باشد مقام حریت و می لا مسلم نبود
 و قصد الا تصی میگوید انسان کامل آزاد آنست که ویرا هشت چیز کمال بود احوال و افعال و
 معارف و اخلاق نیک و ترک و غرلت و قناعت و فراغت هر کدام هشت چیز دارد و کامل آزاد است
 و نه که چهار اول دارد و چهار آخر ندارد و بالغ است اما آزاد نیست و کامل آزاد و وظایفند
 بعضی بعد از ترک غرلت و قناعت و خمول اختیار کردند و بعضی بعد از ترک رضا و تسلیم
 نظاره کردند طاعت که خمول و غرلت اختیار کردند از جهت آن کردند که یقین داشتند
 که با صحبت اهل دنیا پراگنده گی و تفرقه همراه است پس آنرا ترک کرده اند اگر چنانچه

می افتد که اهل دنیا سخاوت دارند که ایشان را یارت کنند و از چیزی دنیاوی فتوح بخندست
ایشان میفرستند با آنکه حلال و بی شبهه است قبول نمی کنند و از آن میترسند و
میگزینند و طائفه دوم که از ترک رضا و تسلیم اختیار کردند از حجت آن اختیار کردند
که یقین داشتند که آدمی در بیشتر کار نمیداند که نفع او در چیست چنانکه وقتی باشد که
آدمی را چیزی بپوش آید و او را ناخوش آید و نفع او در آن بود عسی آن تکرر نماید
و به خیر لکم چون این طائفه برین ستر واقع شدند و تدبیر و تصرف خود از میان برداشتند
راضی بر رضا و تسلیم شدند اگر اهل دنیا یار یارت ایشان بیایند منع نکنند و اگر نیایند
غمنگ نشوند و رد و قبول خلق نزدیک ایشان یکسان است و چون اهل دنیا چیزی از
اشیا دنیاوی بخندست ایشان بیایند چون حلال بود قبول کنند چون انیمه دانستی
الکون بدانکه سالک چون استیفا را مقام عبودیت بجای میکند و در مقام حریت میرسد
نه آنست که احکام بندگی از وی زایل میشود احکام بندگی منبذ را اما دام
عاقل است و در حیات است لازم است بلکه حریت از آنست که از بندگی نفس خویش آزاد میگردد
یعنی آنچه نفس فرماید او بران نرود بلکه او مالک نفس گردد و نفس مطیع و منقاد او شود
گروهی از ملاحده گویند که خدمت چندان باید کرد که بنده ولی حق گردد و چون ولی حق شود
احکام بندگی از وی زایل گردد و چنانکه زاده و احله برای آن میباید تا بکعبه معظمه رسد و هرگاه که کعبه
مظمه رسید زاده و احله بر خاست و این ضلالت ظاهر است نه بینی که حضرت مصطفی
صلی الله علیه و آله و سلم که موصوف بجز معانی و کمالات بوده است از وی احکام بندگی
زایل نشد بلکه فرمان شد و اجد ربک حتی یا تیک الیقین امی الموت از وی گریه کسفا
شود و هر چند قرب زیاده تر بندگی زیاده تر لکن سالک چون بمقام حریت رسد دل
بافراد اصاحت و پاک بود و همواره در تنجلی حضور او باشد کلفه تکالیف از وی ساقط
شود نه آنکه نفس تکالیف ساقط میشود یعنی آنچه دیگران بمشقت بجای آورند

وی باسانی آرد و آنچه دیگران برنج می آرند وی بنشاط خوشی بیارد و در پستیان
خامی تعالی ویر اشتی قیو بود بلکه لذت واجب شود تا اگر امری از تقید مانع شود بدلی
بزرگ و شفقت عظیم بر او ان باشد که وی بے پرستیدن ماندن تواند هم از نیست که
بعضی گویند کاشک در بهشت نماز بودی و بعضی گویند کاشک در بهشت ذکر دوام لازم بود
پیر و تنگیز قطب العالم قدس سره میفرمود امام شبلی رح در مرض موت یکی را فرمود که مرا و منکبت
چون او وضو کنانیدن گرفت فرائض و واجب و سنت و استحباب و وضو همه یکو تحلیل کن
بسیار که فراموش نمود شبلی رح دست وی گرفت و در محاسن مبارک خود در آورد این

سنت را هم در آن حال بجا آورد و پیر و تنگیز قطب العالم قدس سره میفرمود الشریقه کاسبقه
و الطریقه کالجبر و الحقیقه کالدرفن اراد الدرب فی السقیه ثم شرع فی البحر ثم یصل الی الدرب
فمن ترک هذا الترتیب لم یصل الی الدرب و نیز میفرمود اگر کسی را بینی که در هوامی پر ویا بر آب

می رود و فرضی از فرائض یا سنتی از سنتها فرو میگذارد فاعلم انه کاذب و لیس فعله که استیلا بر
سحر و استدراج در شرح او را گفته است اول مرتبه سالک را شریعت است مبنای که بر سر خط
صحت شریعت موانعته نماید و در مخافلت آن بکوشد چون دین باب باندا نه طاقت کوشش
نماید و بهت عالی دارد و برکت گذاردن شریعت و غره علوم بت طریقت وی را روی نماید که
راه دل است و چون حقوق طریقت بگذارد و بهت عالی دارد و حق سبحانه و تعالی پرده جلال
از پیش زید و دل او بر دارد و فرضی حقیقت بد و نماید شریعت نگا بد اختن معاملات است
طریقت تزکیه باطن است از خصائل و سیمه مثلا جامه نگا بد اختن از لوث نجاست شریعت
و دل نگا بد اختن از کدورت بشریت طریقت است انبیاء علیهم السلام است شریعت
فرمانند از برای تحقیق ایشان و خود راه طریقت روند از جهت تحقیق خود اگر کسی را
از این جهت عالی شود و خواهد که بحقائق رسد طریقت پیش گیر و تا از درج عوام بر آید و در
خواص در آید پس چون نیستی که الشریقه اقوالی و الطریقه احوالی و الحقیقه احوالی و طریقت و حقیقت

بے شریعت نکشاید بهره نماید پس باید که سالک را از علم شریعت انچه مالای دست بیاموزد و از علم
 طریقت جمله را بجای آورد تا بنور حقیقت برسد هر که قبول میکند و میکند انچه پیغامبر گفته است وی از اهل
 شریعت هست و هر که میکند انچه پیغامبر کرده است وی از اهل طریقت هست و هر که بنید انچه پیغامبر
 دیده است وی اهل حقیقت هست و هر که سه دارد و هر سه دارد و هر که دو دارد و دو دارد و هر که
 یکی دارد و یکی دارد و هر که هیچ ندارد و طائفه که هر سه دارند و کاملانند شایان پیشوائی هستند
 ایشانند و طائفه که هیچ ندارند ناقصانند بلکه از جمله با هم فروتر اند و اولک کالانعام بل هم ضل و لک
 هم الفاعلون ای برادر صورت را اعتبار نیست معنی را اعتبار است اگر صورت با معنی بود اعتبار
 تمام شود اگر هر دو بود و نور علی نور استی غریب میدانی که غرض از شریعت و طریقت و حقیقت
 چیست غرض کلی آنست که آدمی راست گفتار و راست کردار و کم آزار و دانا و نیک اخلاق و
 اهل معارف میگردد و چون غرض از هر سه معلوم کردی باید که بعد و نخستن علم شریعت همیشه گفتگو
 علم شریعت بمانی اگر از گفتگوی در گذری کاری مکن تا بجائی رسی گفتار بعمل و صورت بیخی بکار
 نیاید عمل است که سالکان را بمقام عالی رساند و لعل الصالح یرفعه شیخ سعدی رح فرماید
 شاخ درخت علم ندارد مگر عمل بی علم کر عمل نبود شاخ بی بری بی علم ماکه کار نه بندی چه فایده
 چشم از برای آن بود آخر که بگری بی از من گوی عالم تفسیر گوی را نه کرد و عمل نکوشی مانان
 مفسری نه امر و نه غرض بقصاحت که در حدیث بی هر مکتبه هزار دلائل بر آوری نه فردا نصیح بشی
 و موقوف حساب بنگر علتی بگویی و غدری نگستری نه آغاز طریقت که نهایت شریعت گرفتن عمل است
 که حسن واجب باشد که دوام الصلوة و دوام الوضوء و الاشتغال بالصلوة اول الذکر و التلاوة و قلمه
 الطعام و مله نام و الکلام و قلمه الاختلاط مع الانام و احتیاط کردن در احکام شرع و پرهیزیدن از
 رخصته و آسانیهایی اگر صوفی را چیزی می سلمه پیش آید هم با صاحب حدیث و هم با صاحب فقه
 رجوع کند اگر در آن مسئله هر دو طائفه را متفق یابد فهو المراد بران عمل کند و آنکه قضا
 و محدثان در آن مسئله اختلاف دارند انچه احوط و اسلم باشد آنرا اختیار کند چنانکه

اگر در میان فقهاء و مجتهدان اختلاف بود و جنبه فساد گیرد و از فرائض یقین بیرون آید
و اگر اندر حلال و حرامی در چیزی اختلاف افتد جنبه حرام گیرد و از هر آنکه اگر آن حلال بود
اجتناب از حلال زیان ندارد و اگر آن حرام باشد از نجاب حرام زیان دارد و این است
که اندر جواز و صلوة قبله قرات فاتحه علماء اختلاف دارند صوفیان فاتحه ترک نمیدانند از هر
احتیاط و اندر افراد و تر اختلاف است افراد نیازند از هر احتیاط و در آب شستن امام عظیم
رضی الله عنه نجاست مغلطه گویند و ابی یوسف ریح مخففه و امام محمد ریح طاهر غیر مطهر گویند
و مشافعی ریح طاهر و مطهر گویند صوفیان در نجس قبول امام عظیم رضی الله عنه عمل کنند که
در آن احتیاط طاهر است و چنانکه در اکل بدایا و زطله که غالب مال ایشان از حرام است
بعضی رخصت دادند بعضی منع کردند صوفی را شاید که بدایا را ایشان را در اکل نیارند و داد
اکل احتیاط شود و گفته اند لایعاز جناحان اکل الحلال و صدق المقال و گفته اند که احتیاط اند
باب دین واجب است از هر آنکه محتاط همواره با حق بماند و تنوع گاه بختی و گاه بیاطل افتد
و دیگر معنی آنست که هر چیزی که فقهاء در اختلاف است چون بدان گیرد که احتیاط تر باشد
بر تن دشوار تر و گر آن تر آید و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم سیفسر باید افضل
الاعمال استقام علی البدن و نیز چون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از صلوة پرسید
قال طول القيام ان طول القيام اشتق علی البدن و هر طاعتیکه بر تن دشوار باشد
طاعت همان باشد از هر آنکه سر همه طاعتها مخالفت نفس است قال الله تعالی
و نمی النفس عن الوی فان الجنته هی المماوی بنده کی قاضی شیخ بن مرتضی قدس سره
استاد این فقیه میفرماید که یک نفس از نفس نغمه مان تست و کفش بپاکن که نشست آن
تست و آبی عزیز فائده بزرگ و دانست که نفس ماره در رخصت راه بسیار پاید و احتیاط
و ترک دادن آسانها پس چون صوفی میل بر رخصتی آورد نفس راه یابد و یوصید
کنند و چون اعمال با احتیاط گیرد و از رخصت آسانی اجتناب نماید نفس بلیه مقهور و مودود گردد

دیو راه نیاید تا صید کند و انیمه که گفتیم شریعت بود و شریعت از رخصت باز میسر در خواب
 سنائی رح گوید **نقعه** نبود و در رخصت گشتن از تردامنی **بنقعه** چه بود عقل و جان و تن
 بسامان و دشمن **بنقعه** اما حقیقت مر این **بنقعه** را آنست که در اندازند که همه عمر یکدم بر مر آنفس
 روند که موافق آنفس **بنقعه** الضم نه بینی که اندر البیس اگر تعظیم نفس نبودی از وفا افت
 امر خدای نشدی پس موافقت مر خالق را بجز مخالفت نفس نشود و اگر دین راه بیخا
 اوز و دین نباشد با هوا و ایا هر من ساختن **بنقعه** دین چه باشد خویش در حکم ریان
 و اشن **بنقعه** خواج ابراهیم رح گفته است که یکس بد زجه صحا و اهل طریقت نرسد تا از شش عقبه
 نگذرد اول آنکه در نعمت بر خود بنهد و در دولت کشاید دوم آنکه در خواب بر خود بنهد و در رضا
 کشاید سوم آنکه در غنا بر خود بنهد و در فقر کشاید چهارم در خواب بر خود بنهد و در بیداری کشاید
 پنجم آنکه در راحت بر خود بنهد و در رنج کشاید ششم آنکه در اسید بر خود بنهد و در مستعد و مرگ کشاید
 پیر و سنگی قطب العالم قدس الله روحه در شبهای زیستان که زیستان بر کمال بودی اگر گاهی
 خواب غلبه کردی گاه بودی که پیر این از آب سوخته کرده می پوشیدی و در سخن خانه جماعت بندی خدای
 شیخ قوام الدین رح می شستی با او از هر طرف میر سیدی سدی بر کمال اثر میکردی خواب دفع میشد
 گاه بودی که کلاه را با آب سرد تر کردی بر سر مخلوق میداشتند گاه بودی سنگریزه با گرد بر گرد میزد
 و می نشستند تمام شب عبادت خدای تعالی مشغول میبودند تا چون خواب غلبه میکرد بران
 سنگریزه های غلطی ند معلوم است که بر ستر سنگریزه با چه خواب خواهد بود و چه بهتر راحت
 خواهد نمود گاه بودی که بر سر بوار بلند می نشستند بخوف افتادن از دیوار خواب نمی آمد شب
 تمام در ذکر خدا میگذشت بعضی اوقات چون آب گرم میگرداند اگر نفس از گرمی آتش مقدسی حرا
 گرفت با دلی خطر گذشتی که مقداری دنگ کرده وضو کنی فی الحال بر میجاستند آب گرم را همچنان
 میگذاشتند آب سرد را خوب غسل غسل میکردند و شهادت نماز معکوس میبودند صوم می کردند
 اغلب میداشتند تعلین چوبی پوشیده بر سر خویش بندگی شیخ سارنگ رح پیاده ده و دوازده گز میزدند

نفس را برین نوع و شقت میداشتند نگاه در طریقت کامل گشتند بعد از حقیقت رسیدند
 مردان اسمعی درنج بجائی رسیدند اندیشه تو بخیر کار سی از نفس پروری بنی آدمی عزیز
 رنجها و مشقتها که پیر دستگیر این غیر در راه خلعت بدید بیان آن را صد جلد میاید تا تمام شود
 یا نشود مثل آن شقتها و رنجها که خارج از طاقت بشریت و جبر غایت و فضل الهی دست ندید تا تمام قد
 بر روان پاک مبارک او باد که میفرمود شبی خواب جفید روح را جفا تی رسید حاجت نفسل شد
 شب بختی سر بود و بخاطر اندیشه کرد که اگر غسل خواهم کرد ملاک خواهم شد شرع خصصت بر تاخیر
 میداد و از ملاکت باز میدارد اکنون تاخیر کنم تا با باد بر خیزم آب گرم کنم یا در گرمابه روم
 غسل کنم بجز این خطره گذشتن سویی خوض و دیدن خود را با مرقعه هم در آب انداختن مرا
 آنظر معلوم هست که مملک و قتل میباشد از غایت سرما از خوض بیرون آمدن ممکن نشد
 بعد ساعتی بنزاع حیل از خوض بیرون آمدند بکرايه آب بفتادند حق سبحانه تعالی
 آهوان و شتی را ز فرستاد تا اندام مبارک را گرم میکردند چون خواب را بقدری بود
 آمد بر خاستند نماز را کردند بسبب کفاره آن خطر تا شش ماه آن جلد مرقعه را آفتاب
 نداد هم همچنان در هوا سرمای قلیل و مملک تا چند ماه پوشیده ماندند نقل است که
 تیمم داری و شبی بخت برای تجدید بنخواست تجدیدی فوت شد برای عقوبت آن کیست
 قیام کرد و اصلا نخواست از پیر دستگیر قطب العالم قدس سره سماع دارم که امام اعظم رضی الله
 را عادت بوده است که در شبی سیصد رکعت یا شترائط و آداب و با حضور تمام میگذازید
 ناگاه روزی از روزهای زمردی شنیدند که آن مرد دیگر را میگفت که انید در شب پانصد رکعت بگذار
 و خود را صلا در قرار میدارد امام از آنوقت پانصد رکعت بخویش التزام نمود و در ادای کفایت
 مذکور قاصد شدند و فرمودند که صحابه رضی الله عنهم را طریق بوده است که اگر کسی ایشانرا مثل
 آن گمانی میکرد و اگر چه ایشانرا نبود خود را در گمان وی ثابت میکردند تا نباید تحت مجون
 آن بجه و با عالم فاعل داخل گردد باز را میگویند شش می آغاز کرد که انید در هر شبی

هزار رکعت نماز میکند و چشم بر خواب نمی گمارد چون امام کلام ویراشنید از آنوقت با و التزام نبرد
 دوید باز در لری میگذاشت که مردی گفت انیم و تمام شب قیام دارد و پهلوی اصلاد راحت نمی آرد
 امام گفت عمدی کردم که بعد ازین در شب خواب نکنم و چشم را بر احت خواب نبرم از آنروز امام
 ماسی سال نماز فجر را بوضو و عشار ادا کرد و این عدد را مدت مذکور بر سر برد و بنده گی شیخ الاسلام
 شیخ فخریدان و الدین قدس سره فرمودند که برادرم شیخ بهاء الدین زکریا را وقتی پرسیدند که
 مجاهد چیست گفت مجاهد آنست که هر چه نفس آرزو کند تا بست سال آن آرزو بدو فرساند آنگاه فرو
 بحرمت صمدیت که بست سال نفس خود را بر پنج درم سنگ آب و دو درم سنگ طعنه داده
 و نیز خود میداد که هنوز چیزی نمیکشمت و متقدمان این ایچ در هیچ هست که ایشان عفتادگان
 سال نفس را کتب نموده اند و در غدا و شتند اند فرمود که خواجه محمد حشمتی رح که پیر خواجه محمد یوسف حشمتی
 رح بود و پیشتر ایشان از عالم تحریر بودی مدت سی سال خدمت خواجه در عالم تحریر ایستاده می بود
 پهلوی مبارک ایشان بر زمین نیامده بود مجاهد ایشان را بود که یک سال دو سال سال انصوا
 آب و نان نمادی شهران نماز معکوس مشغول بودی چای درون خانه بود و خود درون آن چاه
 سرنگون ریافتی و نماز کردی پس ای عزیز بر سر مشایخ سلف و اهل طریقت در نیچ داشتن نفس درنگ
 دادن آسانیا بود و هرگاه که نفس تو سرکشی کند و از مواظبت عبادت اعتداع آرد و راه آسانی آویزند
 احوال این چاعت و مشقتها ورنجهای ایشان را در نظر دار و از طاعت و مشقت کاپی بسیار کن
 غریز نفس بلید حرکات و تلونیات انواع دار و گاه بگوید که آنوقت دیگر بوده هست که شد
 بودند اکنون مرشدان نمادند گاه بگوید آخر الزمان پدید آمده هست فیض منتطع شده است
 فتیاب شود یا نشود درین تلونیات و حرکات و اصلا منتفت نشود و خود را
 در کشتی عشق بنده اسید تمام هست که از فضل غفار و کریم وی که همیشه باقیست بکرانه رسا
 و اگر از افعال ایشان معاذ الله عاجز گردی از شنیدن و مطالعه کردن احوال
 ایشان هم غافل مشو و گرنه نویسی قلمی میتراشد و اگر نفس تو گوید که ایشان

مردمان قوی بودند اقتدا بر ایشان نتوان کرد و احوال زنان که اهل مجاهد بودند
 و در راحت و آسایش و تن آسانی بر خویش بسته بودند مطالعه کن و او را بگوئی که ای
 نفس تو دعوی مردانگی داری چه غایت خست و کم هستی باشد که کم از نیت باشی
نقل است که نهی حیدر عذویرج چون نماز خفتن گذاردی بر بام خود ستادی
 و بر این دوانی خود محکم برستی پس گفتی الهی ستارگان فرو شدند و چشمها بختند
 و بادشاهان درهای خود بر بستند و هر دوشتی باد و ستی خود خلوت گزید و این مقام
 نیست و حضرت تو پس روی نماز آوردی و تمام شب گذشتی چون صبح بدید
 گفتی الهی شب روی بگیر و انید و روز روشن شد پس گاشک پدانی که این شب من قبول
 فرمودی تا مآتمینیت گوید یا درودی تا غریبت کنند بعزت تو که اگر مرا از خود باز
 رانی از ان دور نشوم پیر و سنگر قطب العالم قدس سره میفرمود رابعه بصری حاج خانه داشت
 بے در بند کسی گفت در بند کن تا شب را بفرانغ خاطر بانی در بند را موجد کرد و شب ابد
 با ابدان در بند را دور گردانید پس سید چهره دور کردی گفت چون در بند باشد
 خاطر را فقر و بختن در عشق و آنقدر وقت ضائع میرود که بعد از در مناجات
 بیگفتی بلکه هر چه نصیب رابعه است از دنیا بدشمنان خود ده و هر چه نصیب رابعه است
 از بهشت بدوستان خود ده رابعه را در دنیا اندوه تو عکسار پس اندر بهشت نام تو
 یادگار پس بے غریز اگر خواهی که مرابط و مراقب نفس خود شوی و ترک آسائیا
 گیری بر تو بایه احوال مردان و زنان که اهل الله بودند مطالعه کردن تا ناشاطه ظاهر
 گردد و در صحت زیاده شود بد آنچه ایشان در راه بر فتنه تو نیز در آن راه روی
 از راه بے راه نشوی تا آنچه ایشان دیدند تو نیز به پیروی آنچه ایشان شنیدند
 تو نیز شنوی و بد آنچه ایشان رسیدند تو نیز رسی **و** تو راه نرفته از ان
 نخواستند و رفتی که زوایا در که بر و نکشودند و جان در ره دوست ده اگر سبائی

تو نیز چنان شوی که ایشان بودند و هرگز از اهل عصر که بیشتر از امروز تر سمان و شیخان اند
 و از قرب خدا تعالی بتن پرستی دور افتاده اند مثل این بهائیم صفت بلامه صفت که سینه
 و دوزخ آسمان بندگان ایشان و اینها کاهلان و این خسار کی توان بسنگ ایشان شستن
 اسی عزیز حکایتها مرصعان و مجاهدان بدیشمار است آنچه گفتیم عبرت گیرنده را پس دست بزدی
 پیر و سنگیر قطب العالم نور الله مرقدہ میفرمود آنکه سالکان گفته اند که تقال از مقامی ببقای
 کنند گمراخته و مقامیکه هست او را استوار گردانند این در حق کسی هست که ویرا درود محبت با کمال
 بنود آچون یکبار بفضل الله تعالی درود عشق یکبار بگیرد و ی اگر چه مبتدی بود پیران ما
 ویرا پیش از استقامت تو به و روح و زهد و تقوی تلقین ذکر و مراقبه کنند و ربط با شیخ آموزند
 و شراط نیز با آن بدوزند تا او بدان مشغول باشد و ویرا خبری و شعوری نبوده که اینهمه

مقامات ویرا بدست آید این سخن را جز این طائفه ندانند یعنی فنا من کلام جنینا من طبع لیل
 نه اللقاص لا یعرف نه الا الکلام اسی عزیز هرگاه که عشق بنا بدزد را کجا مقام و روح را کجا محصل
 عشق آتشی هست که بیک تف همه حوائق و موانع را بیکبار خاکستر کند و جایکه سلطان
 خیمه زد و خوغا مانند عام را به آبیاجاره کسی که اینچنین نبود همه اوقات و ساعات روز و شب
 ویرا به شیطان و نفس جنگی باید کرد و کشتی باید گرفت و قتی بر خیزد و قتی بنشیند و قتی
 دمی غالب آید و قتی ایشان غالب آید طول مدته باید که بمشقت و سیل و ریج بلوغ مقامات کوه
 را حاصل کند پس انگاه بنهایت رسد و ما توفیقی الا بالله پیر و سنگیر این فقیر قدس سر
 بار با این بیت میفرمود و جوع طعام خویش کن تا بقبول حق رسی و چه که قبول حق شدی
 با همه خلق ناز کن و نیز میفرمود که روزی صوفی جامه صوفیان پوشیده بر در صوفی
 بیا مد از دختر وی آب طلبید وی گمان برد سبب و ضو می طلبید سبب چه پر کرده
 بیا و در آن صوفی پیش آن دختر نوشید ن گرفت آن دختر پیش پدر روان
 رفت گفت اسی پدر رساخته شو که قیامت رسیده است پدر گفت اسی عجزه

چه میگوئی چگونه ترا تحقیق شده است که این نوع با سببیت و تحقیق تمام میگوئی گفت ای پدر
دیدم که صوفی جامه صوفیان پوشیده در روز آب می آتشامه عجب بود که صوفی در روز
آب خود و قیامت قائم نشود بهترین محل فرمودند که ایام بیض سیزدهم و چهاردهم و
پانزدهم را میگویند و ایام بیض از بهر آن میگویند که چون حضرت آدم صلوات الله علیه
سوار برین فرود آوردند بگریه و زاری مشغول شدند تا آنکه تمام اندام بدن از شامت بخت
سیاه گشت پس چون حق تعالی توبه و یراقبول گردانید فرمان رسید که درین روزها
روزه دارد در هر روزی ثلث اندام وی سپید میگشت تا چون هر سه روزه را بدشت تمام
اندام مبارک سفید شد و بعضی اضافت ایام صوم با دهن ملا بست گونید از بهر آنکه شبها
این هر سه روز سپید بگایت سپید می باشند خدمت سید السادات رح فرمود روز را
چهار قائمه است اول خاموشی دوم فکر سوم معرفت چهارم محبت شیخ العارفین شیخ شیخ
العالَم صاحب عوارف رح میفرماید بجمعه فی خفة المعدة ابد او لکن خط من الصوم لکن العلة
فلیصم الاثنين والخميس و اذا زاد علی ذلک محسن والا فلیصم ایام البیض من کل شهر و هذا
اول الاقسام و سیم از بخت و خانقاه قدوم با شیخ کبیر قدس سره هر که این اول مرتبه اختیار
کردی او را بر سبیل ملاست بیضی میگفتند می مطلوب درویشان آن بوده است که بخت بلند
کنند و خود را بنحط نگر داند بلکه روزهای دیگر با بیض منضم کند و مشایخ صوفیه اتفاق کرده اند
که زیاده از چهار روز توانی چهار کرده است لهذا در تمام سال چهار روز متصل اقطار آمده است
و یکی از آداب روزه آنست که چون روزه دار باشی جائی نروی که مردمان آنجا
طعام میخورند یا خواهند خورد و اگر بیهوشی نشاید که روزه بکشی و این سخن مشهور است
مگر گویند که دل مسلمان را نگاه داشتن فاضل تر است زیرا که در خبر است آن گفت صائما
فصل یعنی اگر جائی که مردمان طعام میخورند و تو روزه دار باشی ایشان
را دعای بکن تا ایشان بخورند و دل نگاه داشتن جائی باشد که کسی را جائی دعوت کنند و

تقصود از آن او باشد و قومی را بطیفیل او خوانده باشند که نافی استحقاق و خصلت بر افطار
 بگفته مسلمانانی و برادر می و قتی هست که پیش از زوال باشد اما بعد از زوال نباید که افطار کند
 مگر آنکه با در پدر یا استاد یا پیری بگوید و نوابگان با مادر و فرزندان نیز افطار کرده اند اگر چه
 بعد از زوال بودی و در خزانه مسطور است که خدمت مولانا و جیه الدین با بی هم نام الدین بود و
 اسادات شیخ الاسلام شیخ نظام الدین قس الله روحه داشت و خدمت خواجہ اورا تربیت کرد
 روزی مولانا و جیه الدین خدمت شیخ قطب العالم رکن الحق والدین قدس الله سره رسید
 خدمت شیخ تقیه برگرفت و جیه الدین سبدا و که بخور گفت که من صائم ام بخور و بخانه رفت
 بعد خدمت شیخ رکن الحق والدین قدس الله سره فرمود که مولانا و جیه الدین استعلاء
 کمال داشت و برادر م مولانا نظام الدین قدس الله روحه در مقامی رسانید و در آن مقام
 مرد قوت بدین تقیه بود ابو الشیخ خواست که ویرا از آن مقام ترقی شود چه کنم بخور و بعد
 چون آن خبر مولانا و جیه الدین شنید تا سفت نمود و پشیمان شد و خدمت شیخ رکن الحق
 والدین قدس سره آمد خدمت شیخ رکن الحق والدین قدس الله سره فرمود که آنوقت گذشت
 و اینحکایت خدمت سید السادات مد الله ظله فرمود که در مکۀ مبارک قاضی فخر الدین پسر
 قاضیخان را همان کردند و بزرگان مکۀ شریف حاضر شدند در آن خدمت سید السادات مد الله
 رایت روزی نفل بود بعد از نماز دیگر طعام پیش آوردند خدمت سید السادات مد الله
 فرمود وقت افطار نزدیک است هم در طعام خوردن وقت افطار خواهد رسید نصیب من
 پیش من است بعد زمانی خواهم خورد بزرگان مکۀ خدمت مولانا و جیه الدین فرمودند گفتند که
 مصلحت درین هست که در چنین جمیع افطار باید که خدمت سید السادات مد الله ظله افطار کرد و در
 خدمت مخدم مولانا و جیه الدین در آنچه شخص اضیافت طلب کرد و خدمت مخدم در آن روز روزه
 ایام بیخوش داشته بودند نیم روز گذشته بود و اجابت دعوت فرمود و افطار کرده فرمود که تو
 دریافت خاطر را در مسلمان بهتر از نواب صوم نفل است و اگر دعوت خاص نباشد طفیل صافی

و بدانکه افطار صوم نفل سبب دریافت خاطر برادر مسلمانانی وقتی صحیح باشد که حرص نفس در خوردن
 باوی مضاعف نشود بلکه نیت محض طیب خاطر برادر مسلمان باشد که گفته اند و تخلیص النیت لمحض المودة
 مع وجود شره النفس صعب فالاصل بهر چه مخالفت نفس دست و پد خواهد بصوم خواه بفطر در آن
 قاصد و عازم باشد که مقصود این طائفه قدر نفس است پیر و سنگیر قطب العالم قدس سره میفرمود
 که در روزه دهمین یا یازدهمین چون فضیلت و ثواب بسیار بود و حاجگان ما را اصلاح نیت
 در افطار در نیت در افطار از بندگی شیخ الاسلام شیخ نصیر الدین محمود شده است از بهر آنکه اکثر مردم در آن
 ایشان ترک شنبستان بودند بعد از صوم ایام بیض رخصت را با افطار هم میفرمودند و نیز میفرمودند
 که سالک را شاید که همت بلند کند بصوم بیض بکند اگر سال تمام بدارد و ایام نهی فطر
 کند بهتر بود و اگر نتواند ماه حجب و شعبان بدارد و درین روزها روزه بخشد و در شعبان و در شنبه
 و در هر هفته التزام گیرد که این نشان طالبان و علامت مجبان است و صوم عاشورا و روزهای
 دیگر که در او روزه است بدارد که در آن فضل بسیار است **فائده** بدانکه ای غریز صوم را
 سه مرتبه است صوم عوام است و صوم خاص و صوم اخص خاص صوم عوام آنست که از
 اکل و شرب و جماع باز ماند و صوم خاص آن باشد که سمع و بصر و دست و پای و زبان و سایر
 اعضا را از گناهان باز دارند تا هیچ عضوی گناهی در وجود نیاید انگه از این طائفه صوم صوم
 باشد و صوم اخص خاص آنست که دل را هم از کار دنیوی و دنیوی باز دارند و از جمیع ماسوی الله
 با تکیه بر آنند پس کسیکه صوم برین نوع دارد و صوم ویرا مرتبه درجه درین راه باشد و هم در باب
 اوست نوم الصائم عبادة لنفسه فی سبیح اما کسیکه صوم عوام دارد و در جوارح از گناهان دل را
 از همه سیمیه و از کار دنیوی باز ندارد و فقط خدا را صائم عند نفس پیر و سنگیر قطب العالم
 نور الله مرقد میفرمودند که در وقت بندگی محمد و شیخ نظام الدین قدس سره صوفی
 بود از صبح تا شام آنچه فتوح رسیدی خرج میکرد و بفقر و استحقاق میرسانید خود
 صائم می بود تا چون کسی ذکر و پیش بندگی شیخ میکرد میفرمود نام آن بخیل

پیش من بگوئید هر کس بدین سخن تعجب میکرد چون کرات بدین نوع فرمودند یاری مختص
عرض داشت کرد که بندگی شیخ هر بار میفرمایند که نام آن نجیل پیش من بگوئید و از صبح
تا شام هیچ نمیدارد فرمودند آری همچنین است لکن اول چون فتوح میرسد و دنان پارچه را
خوش بسبب افطار میدارد و اینقدر اعتماد ندارد که کسی که خدین میرساند بدی و دنان وقت افطار
رسانیدن میتواند از دنان برخاستن نمی تواند ضرورت ویرا بنجیل میگوید پس ای عزیز صوم
از اصول امر لغت و قتی بود که صوم خواص داری و آنکه تو هم بصوم عوام بسند کنی بمقتضای
که مقام خواص است چگونگی رسی و یا آنکه صوم داری تا آنکه تقلیل طعام کنی هیچ فائده این را
نشد و زیرا که مقصود این طائفه را تجویع و قهر نفس است پس اگر تو در وقت راکجا جمع کنی در وقت
خود داری نزد این طائفه مغر باشدی نه صائم پس صائم بصوم عوام کسی ماند که طعام چاشت
گاه بفقری محتاج رساند و خود بر موازنه کیوقت بخورد و الا نه زحمتی لا یعنی بردن است
و خود را به صوم ظاهری مغر کردن است پیر و سنگی قطب العالم قدس سره از بعیدات بسیار
کرده بودند اما بشهرت نبود صائم و مشغول بودی بسبب ملاقات آیندگان بیرون می آمدند
در خانقاه مقداره در گام میکردند باز در حجره میرفتند مشغول میشدند بعضی اوقات ناگاه میآمدند
گدشتی که برادر می و معتقد می مزارحم شده آبی پس خود را طلبید یار با افطار صوم نراحم
شدی عالم سرد شدند نمی گفتند که من صائم بدانچه خوشی و می بودی میکردند باز از
سرسیت اربعین میکردند مقصود ازین قهر نفس داشتند تا نفس با تمام اربعین
مغر و نشود و آئینه برادر من مکرر زود فائده پیر و سنگی این فقیر قدس سره
میفرمود و قتی در ویشی جولنی را دید که تمام شب در کوچه استاده بود آن در ویش می رسید
که تمام شب برای چه استاده بودی گفت مشغول شدم و عده وصال کرده بود و منتظر بودم
پس در ویش را تنبیه شد که کسی که دعوی محبت مجازی دارد تمام شب نخسبد حیف باشد که در حق
محبت حق تعالی کند و تمام شب نخسبد عجباً للمحب کیف تيام بکل نوم علی المحب حرام

نم قیامی کم تمام به و طالب بر بلای نام به چشمیکه در خواب بود چون خسبند آنرا که شوم
 یار بود چون خسبند شامی و دیده گند میکنی و می خسبی به آنکس که گندگار بود چون خسبند آبی غیر
 هر چه چیز را علامت است بخت و بخت و علامت صدق آن چیز ظاهر نشود و طالب خدا
 و صاحب خدا را طول قیام و بیداری شبها و درازی ناله و آهها علامت است بخت بود و گوید
 سحر شب یا و درخت و هم سرد آه دارم به رخ زرد چشمم گریان سحر گواه دارم
 باز نشاندن زین بر کمر خستنی سحر هم از دولت قیام شب رسیده و فضا نل کمال قیام شب
 بیشمار راست نیم آید این است که بزرگان راه دین بیداری شبها دوام اختیار کرده اند
 نه بدینی که حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بآن کمال و رفعت شبها قیام کردی
 و پاسبان کشت آمان گرفتنی فی الجمله قیام شب سختی است اگر چه اندک باشد نه بی
 صاحب دولت و اهل نعمت که اکثر شب یا تمام شب همه در بیداری و قیام بگذرانند این کار
 صاحب داناان است که دوست و دشمن چون (نیمه) دانستی اکنون به آنکه هر که اسطلاب
 قیام شب بیداری شب باشد باید که اسبابی که اعانت کننده بر قیام شب باشند
 نگاهدارد و حساب معین بر قیام شب بسیارند بعضی از آن قلت اکل است باید که صوفی
 معده را از اکل خالی کند و صاف دارد تا آب بیدار خورده نشود که از بسیاری آب آدمی
 که خاک است ضعیف و سست است کرد خواب بسیار غلبه کند و باید که در ماکولات تصد
 بر حلال باشد و هر چه بخورد یا حضور و ذکر خدا بخورد زیرا که طعام بالذات
 علت است و ذکر خدا و اذنی وی است تا اگر بر تن خویش گرانی از طعام بیاید باید
 که ذکر بسیار گوید یا نماز بسیار گذارد تا گرانی طعام گداخته شود و گرانی
 معی من دفع گردد و مضر نگردد و بعضی از آن آنست که تن خود را در درخت بگذارد
 مشغول دارد که بدان کارها در اعضا و رگ با سستی پدید نیاید زیرا که
 سستی اعضا و رگها نیز هیچ خواب است و بعضی از آن آنست که ترک قبول کنند

زیر اگر قیلوله سفت است و هم از بهر اعانت بیداری شب است و بعضی از ان
آنست که در روز خود را بگناهان ملوث نگرداند زیرا که بسبب گناهان دل قساده میگردد
پس بدان شامت از قیام شب محروم ماند مردی حسن بصری رح را پرسید که
من در عافیت شب میگذرانم و قیام را دوست میدارم و اسباب آنرا ساقط میدارم
چه موجب است که قیام شب دست نمیدهد گفت گناهان تو ترا متعبد کرده اند و نخوا
نوری رح گفته که از قیام شب پنج ماه محروم شدم گناهایی که کرده بودم پرسیدند
آن گناه چه بود گفت مردی را دیدم که میگفت نیست و نفس خود گفتیم که ریاسی کند و بعضی
از ان آنست که بین العشائین زنده دارد یا بدکریا بتلاوت قرآن یا نماز یا بمراقبه
ندیرا که هرگاه صوفی احیار بین العشائین میکند که در تکیه بسبب اختلاف با خلق گفتن
و شنیدن کلام ایشان در روز بوجو آمده باشد خدای تعالی بکرم خویش آنرا
محو گرداند و گذاردن نماز تجد بر روی آسان گردد و حلاوت نماز و طاعت بیابد
پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود که در ایشان احیار بین العشائین را هم ازین دنیا
کرده اند تا اگر کسی در احیار بین العشائین گامی کند قیام شب او را دوست ندیده اگر
بر خیزد حلاوت مناجات نیابد و بعضی از ان آنست که بعد عشا را خیر ترک مکن
کند یا کسی حکایت نکند و نگوید زیرا که صوفی چون در نیوقت بجا یابد مشغول
شود نمازگی نور حضور که بواسطه احیار بین العشائین حاصل شده باشد زایل
گردد و کدورات چنانچه بود هم چنان بود قیام شب میر نشود و بعضی از ان آنست
که بعد عشا خیره تجدید وضو کند و اگر تواند غسل نماید که وضو و غسل بعد عشا را خیر است
ظاهر می دارد بر آسانی قیام شب و بعضی از ان آنست که عباد خواب نروند بلکه بعد عشا خیر
بند کمر بالصلوة یا بتلاوت قرآن یا بمراقبه مشغول مانند تا آنکه خواب غلبه کند و بعد غلبه خواب هم
یکد و کرت وضو کند یا چند گام بچین و شمال روان شود چون غلبه کند بغلبه برین نوع چون

در خواب رود امید هست که زود برخیزد و اگر آن کسیکه استقامت گرفته باشد و اعتماد بر بیداری نبرد
 بر نفس خویش در دگر او عهد خواب رود تا نشاء ذکر صلوة شود باکی نباشد و بعضی از آن
 آنست که تغیر عادت کند اگر عادت داشت که بایش میداشت یا بستر فراز میکرد و در کند بر مصلای
 نشست باشد اگر خواب غلبه کند هم آنجا مقدری به تلاوت گیرد زیرا که هرگاه که صوفی ترک بآشت
 و بستر نیست بیداری میکند خدای عزوجل که عالم بر نیات هر یک نیست زود ویرا توفیق بیداری بخشد
 و بعضی مشایخ گفته اند ران آری فی میتی شیطانا احبالی سن اری و سادۃ بعضی از آن آنست
 که بیوضو نخسید زیرا که صوفی چون با وضو نخسید در بیداری شتاب حین باشد و خواب با وضو
 فضیله تمام دارد قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم اذا نام العبد و هو علی الطهارۃ عرج رو
 الی العرش و کانت رویاه صدوقه و ان لم نیم علی الطهارۃ فصرف روحه عن البلوغ فکیون المنام
 ضغاث احلام لا تصدق و بعضی از آن آنست که چون نخسید دل را از حقد و حسد و غل و غش از
 هجوم دنیاوی خالی دارد تا اگر کسی با حقد و حسد یا با هم دنیاوی بغلط و یا نیز قیام شب طیسر
 و آسان نشود و اگر باشد که برخیزد و در نماز بایستد جز در دهات دینانه اندیشد و جز در وسوسه
 جولان نکند و در حق چنین کس گفته شود و اذا استیقظت ایضا فانکم و بعضی از آن آنست که
 ترس غالب باشد که ملازم دل باشد تا اگر ترس غالب بود احوال آخرت و در کات و زح را اندیشد
 خواب دفع شود چنانکه طائوس رحمه الله علیه سلم گفت ذکر و زح خواب عابد را براند و بعضی
 از آن آنست که فضائل قیام شب بشنیدن از آیات و اخبار و آثار شناسد تا راه و شوق
 او بواب آن مستحکم شود و شتیاق او را برای طلب مزید و رغبت در جات چنان بر انگیزد و چون اهمیه
 اسباب را نگاهدارد و در دنیا کام خفتن را عاقلانه در او را و شیخ کبیر بها و الدین ذکر یارب مسطور است
 بخوان البقره و اکبرم الله تعالی قیام شب روی نمید فائده ای عزیز توکل قناعت و صبر است هر که را
 صبر و قناعت بدارد گنجی و ملکی بدارد و هر که را بدو و اندیزد خواه بخواج خواه بدل خوار و ذلیل گرداند
 تا یکی اگر بخواج نرود و در دل پویان و جوان باشد کلاه حاشاکه می از جمل متوکلان نباشد

متوکل آن بود که بدل و جوارح تابع باشند و بدل و جوارح بغیر حق و کمال التفات ننمایند نگاه دوی در زمره
 متوکلان در آید و گنج قناعت و یرباد شناسی رساند پیر و سنگی قطب العالم قدس سره بار این بیت میفرمود
 شیرز بسید بیهام در قلعه را قدم نهاده سگ خایه بندگان پای مردی در کای پیر و سنگی
 قطب العالم نورانند مرده میفرمود که حقیقت توکل در بسیارها نشستن و در خرابها بودن و عزت
 و خلوت تمام و تبرک و تجرید کلی گوشه گرفتن است و از اختلاط خلق صورته میخیزد و سیر شدن در کجای
 و چاره و تود و تحمیر کردن است اما گوشه گرفتن و بطاعت و عبادت مشغول شدن و انداختن آداب و انما و
 سکونت کردن نیز از متوکل گفته اند لکن بشرط آنکه شهرت و کثرت اختلاط و جاه و فقرت و فقری و
 دینارگی در دل نباشد و نه فی الله خلوت گیرند و از خلق و اختلاط ایشان دل منقطع دارند و اگر کسی ترک سب
 میکند و در خانه مشغول میشود و دل او در خانه مضطرب میشود و آمدن مردمان و آوردن ایشان از چشم
 وی را کسب کردن بهتر بود زیرا که التفات دل سوی خواستن باشد و گذشتن آن هم ترا گذشتن کسب
 بود و متوکلان چیزیکه دلشان متوقع و منتظر آن شدی نیستانندی و پیر و سنگی قطب العالم قدس
 سره میفرمود که زدامام داود طایفی روح جماعت فرض است تا چون امام برای جماعت بیرون می
 خلق باز دحام من راحت میدادی و برای پاپوس ایشان می شتافتی امام داود روح بحضرت
 خدای تعالی بنمایند و تضرعی نمودند که ای بار خدایا در اجتماع من جماعت فرض افتاد خلق
 مرا در پاپوس کردن من راحت میدهد و از دحام ایشان مرا خوش نمی آید مرا بلای عیبلا کن که جماعت
 از من ساقط شود و تا بیرون آمدن نشو و از دحام خلق خلاص یابم هم در بندگی تویی تشویش شوی
 میباشم که ما شغلک عن الخی فهو منم و الشهرة فافقه و الحمد له رفته حق سبحانه و تعالی دعای ایشان بسیار
 گردانید بادی را مسلط کرد که جای مانده گشتند و از بیرون آمدن باز ماندند پیر و سنگی قطب العالم
 قدس سره تیر میفرمود که در حسرت نامه مولانا ضیا بر بنی روح آورده است بار و آن اینست
 خلیفه که عم زاده حضرت مصطفی علیه السلام است شبها بزیارت خوانده داود
 طایفی روح و زاهدان دیگر میرفت ایشان در دین نمی طلبیدند بعضی از معجزات و زکات

بارون را ملاست میگردند که تو او را لوام و عم زاده مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم باشی خن
 بر زبان بدان و گدایان نیکو نیتانید بارون جواب داد اگر چه ایشان درون نمی طلبند
 رفتن من محض بدست یکد و ساعت عزت خویش را بخواری بدل میکنم و از برای کفاره
 دینا داری این چنین خواری تحمل میکنم و از خدای تعالی خلاص از سیات دینا داری چشم میگرد
 و مشاب می شوم و ایشان که دینا را از دوستی خدای تعالی دشمن گرفته اند ازین برادرشمن
 میدارند و درون نمی طلبند و ملاقات نمیکند هم مشاب میشوند بعضی کسان پیش او میروند
 که داود و طائی بج شهباه جمع بر در خانه بمسایه میرود که آن بمسایه کاسب است و تارک
 دنیا است اگر خلیفه او را واسطه سازد شاید ملاقات داود و طائی خلیفه را حاصل شود و میگوید
 خلیفه پیاده در خانه بمسایه داود و طائی نشسته اند و خلیفه را معذرت کرد و گفت من مردی مسکینم
 میکنم خود را و اهل و عیال خود را بران میکنند نمردن در همچو من خلیفه روی زمین چرا آید و از من که
 مرفض امیر المؤمنین کنشاید نبرد که بخدایان بشنوند که خلیفه پیاده بر در من آمده است از غایت
 تعظیم و تکریم ایشان از کسب هم باز مانم پس نفقه فرزندان از کجا رسانم خلیفه از آن که دورا
 در غایت صدق و بیچارگی دید خدرت او شنید و دوصره دینار زیر پیش او نهاد آن زاهد گفت
 مرا چند سال است که کج خانه چندان رکعت میکندم و از قبول او خبر ندارم و جز این نیک
 طاعتی که من میکنم مال ندارم که صد و یکم و قوت ندارم که در جهاد روم و ترک عیال نمیتوانم کرد
 که حج گذارم و علم چنان ندارم که بدگران رسانم این دوصره خلیفه را چه کنم و بر کدام قوت
 قرب خدای تعالی و طاعت بسیار مال بیت المال بستانم چگونه توانم که فروغ قیامت
 جواب این دوصره در بگیریم او کلمات مذکوره میگفت خلیفه زار زار میگفت تا فرمود
 که آن دوصره گردانند بارت تمام آن زاهد گفت که من بر تو بی حاجتی آمده ام تو توانی
 که حاجت من برای زاهد گفت خلیفه آن حاجت خود را بمن بگوید که اگر ممکن بود تقصیر نکنم
 خلیفه گفت که من شنیده ام که شهبای جمع داود و طائی بر تو می آید و از من بگوید که داود و طائی

وقریشی ام وازشی باشم و عم زاده رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ام برادر تو برین
 نیست می آیم که مراد غلطی کنی تا من و عطا تر قبول کنم و بران عمل نایم و از ان عطا تو بچندین
 است صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم منفعت رسد ملاقات خود را چو از من دریغ میداری
 زاهد قبول کرد و گفت که چون شب جمعه داود طائی برین بیاید پیغام خلیفه بگذاردم خلیفه را سلام
 باز باید گشت و بعد ازین بر در من باز نباید آمد که اگر خلیفه بعد ازین بر در من بیاید بعد از ارتکاب
 دهم خلیفه گفت که چون تو بر من نیایی و مرا بر خود گذاری جواب داود برین که رساند زاهد
 گفت ازین خادمان که برابر خلیفه آمده اند یکی مقابل من کن تا در شب جمعه وقت سحر بر من بیاید
 جوابیکر داود گوید بر درین میعاد خلیفه از در زاهد بازگشت چون در شب جمعه داود طائی وقت
 زاهد بیاید پیغام خلیفه پیش او تقدیر کرد داود از استماع این پیغام زار زار بگریست و گفت من
 هیچ ندانم که خلیفه از ملاقات من میخواهد و هم در بعد از چندین زاهدان به از من هستند که
 پوشیده و مستور زاهد میورزند اگر من معروف و مشهور نشدمی خلیفه تمنای ملاقات من
 نکردی بعد از ان داود ان زاهد را گفت که اگر کس خلیفه بر در تو آید او را از من بگو منی که
 من میدانم تو او را لوالا امری و عم زاده رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم باشی و اگر
 من یا تو ملاقات نمیکنم و از تو چیزی نیست تا من سبب آنست که من براست و دروغ درین
 خلق نبرد معروف و مشهور شدم که اگر من با خلیفه ملاقات کنم و از تو چیزی بستانم
 هر که بعد از ما زاهد اختیار کند او بداند که از ملاقات کردن پادشاهان و زو
 ستمان از ایشان زاهد باطل نمیشود زیرا که داود طائی ملاقات کرده است
 و زاهد است قافا اگر خلیفه بر در من بجهت آن می آید که فردا صیامت او را صفا
 و نیاز داری بپرسند خلیفه را برای بر آمدن این حاجت دامن عاشقی از عاشقان
 خداست تعالی بایده گرفت و در حمایت او خود را بایده انداخت تا از آنچه میترسد خلاص
 یابد قافا از آمدن بر در زاهدان این تعرض حاصل نشود و من از آنچه دانستم

خلیفه را رهنمون کرد و حق آنکه او پدر من می آید گذارد و بعد ازین خلیفه خوا
این بنده بشنود یا نشنود و من آنچه دانسته ام گفته ام و دانم چون آن خادم وقت صبح
بران زاهد آمد از آنچه از داود طائی شنیده بود پیش او تقرر کرد و آنچه از آن پد
شنیده بسمع امیر المومنین رسانید و نیز از پدر سنگیر قطب العالم قدس سره سماع دارم که روز
بارون رشید خلیفه بر امام ابی یوسف حاج مزاحم شد که داود طائی را ملاقات کنست
که ملاقات وے شود امام ابو یوسف قبول کردند و برود داود طائی رسیدند و او را باز
مادر او بیرون آمد امام ابی یوسف گفتند که برو و بگو که بارون خلیفه سخاوت که بر
زیارت تو بیايد و دل خود را زمانه بدیدار تو بیا ساید اذنه هست تاسن و او بیایم
امام داود طائی جواب گفتند که امام برو و بگو بر خلیفه تا در کاری که ویرا بهتر نیاید
مشغول باشد و من در کاریکه مرا بهتر می نمایم مشغولم کل حزب بالذیم فسر حو
و لکناس فیما یعشقون مذاهب یا امام ابو یوسف بر مادر گفت برو و بگو بحق علیکم تا از من
آموختی اذنه بده تا خلیفه بر تو بیاید تا مرا از روی خلیفه شتر شدگی نیاید باز داود دج
جواب فرستاد که ای امام همین علم تو مرا باز میدارد که ملاقات وے کنم و آمدن
او بر خود نپذیرم زیرا چه از تو خوانده ام که رویت وجه الظالم تسود القلب پس را که
سالمات بنور محبت خدای تعالی منور گردانیده ام رواندارم که بدیدن روئے ظالم
سیاه گردانم از سر من بگذرد و درین ولایت گرد امام ابو یوسف باز بر مادر وی گفت
که من بر خلیفه قبول کرده ام مرا شرم می آید حیل هست که داود ملاقات وی قبول کند
تا شتر شدگی من زائل شود پس مادرش درون خانه درآمد و پیش داود استاد
و گفت بحق شیری که من ترا داده ام ملاقات خلیفه کن و از در آمدن حیل میکنم
امام داود برج بھرت خدای تعالی بنالید و تضرعی بسیار نمود که بار خدایانو
نموده که مراعات اصحاب حقوق باید کرد و گفته ایشان باید شنید صاحبان حق

ثم حم اندام معذور داری در نیگار و معذب نگر دانی و احوال روح بگفته اصحاب حقوق
 قبول کرد و گفت بشتر آنکه چون بپایند تشبیب بپایند و باز و خام و انبوه غلاق نیاید
 چون شب شد امام ابو یوسف و خلیفه هر دو نمر آمدند چون درون خانه درآمد امام
 داود روح چراغ را سر در کرد تا روی خلیفه دیده نشود که رؤیت وجه الظالم تسود القلب بعد
 امام ابو یوسف دست فراز کرد تا بداد و بدید داود دست را باز کشید و بپای دست با امام
 ندوید امام ابو یوسف گفت ای داود پیرا دست نمیدهی و بچه از من ننگ میکنی گفت
 ای امام دانم که دست تو لطعام خلیفه آلوده شده است و طعام خلیفه از شبهات حرام
 خالی نخواهد بود و لاجرم دست دادن ترا مرا مضرتی خواهد نمود بعد ساعتی خلیفه بنابر
 دینار پیش امام داود تنهاد و گفت این مال را از میراث پدر یافته ام بدان محبت بر تو آوردم
 قبول کن و در صحن این مال تعلقی مکن داود گفت اگر از تو قبول کنم امام عظم که ستاد من
 از خانه کسب خویش چهار صد درم آورده بود چرا قبول نکنم داود روح پدری خلیفه را قبول نکرد
 خلیفه را باید بهیم بزدن آورد امام ابو یوسف روح مادر داود را پرسید که داود و خورون
 از کجا دارد مادر گفت چند درم میراث پدر دارد و معاش خود را هم بدان میسازد و در خانه
 بقالی داشته است و انگلی را روزی قوت میسازد و هیچکس نمی برد از دور و عا بهیشت میگوید
 بار خدایا روزی که این مال فارغ گردد و داود را عمر بآخ رسد امام ابو یوسف از آن تفحص کردند
 که چند روحی مانده است چون معلوم شد در خاطر خویش حساب کرده و کشتند و وفات داود
 در آن روز بمقتضی پنداشتند تا چون آخر آن روز رسید شاگردی را فرستادند تا خبری از وفات
 داود آرد شاگرد چون بر در رسید خبری شنید که داود وفات یافت و بسو نعیم ضحان فرستاد
 روح الله بنیه فائده آفتاب است که اخلاص را شوش کند بعضی جلی و بعضی خفی و بعضی ضعیف
 بادستی و بعضی قوی با پوشیدگی و درجات آن در خدا و جلانم کنی مگر بمشالی و نظام در شوش و شتاب
 اخلاص ریاست میباشد که ازین مشالی یاد کنیم و گویم شیطان آفت بر نماز کند و در کار دیگر مانع

در نماز خود مخلص باشد پس چون کسی در و نگر و یا بر در آید گوید نماز نیکو کن تا این خاطر بشنیم
و قار و صلاح و تو نگر و ترا حقیر نداند و غیبت نکند پس جوارح او خاشع شود و اطراف او
مساکن گردد و نماز نیکو کند و این ریاضات هر هست و بر مردان مبتدی پوشیده ماند و این راجع
اول است و رجه دوم اگر مرد این آفت بداند و از آن خدا کند و شیطان را درین فرمان نبرد
و التفات نکند و در نماز خود استمرار نماید چنانکه بود پس در معرض خبر و دخی که کسی بر در آید
گوید تو متبوعی و تبتوا قه اکنند و در تو نگرند و آنچه کنی از تو رواست شود و ترا مقتدا سازند
پس ثواب اعمالی ایشان ترا باشد اگر نگوئی و بزه بر تو بود و اگر بد کنی پس عمل خود پیش او
نیکو کن چه شاید که در خشوع و تحسین عبادت تبتوا قه اکنند و این فاضل تر از اول است
و باشد که بد و غریفه شود و کسی که بادل غریفه نشود و این عین ریاست و باطل کننده
اخلاص است چه اگر او خشوع و حسن عبادت را چسبید و اندک ترک غیر ری را پسند و پس چرا
در خلوت برای نفس خود به پسند و اسکان ندارد که نفس غیر او بر او غریز تر از نفس او باشد
پس این محض تلبیس است پس مقتدا آن باشد که در نفس خود استقامت پذیرفته باشد
و دل او روشن شده و نور بغیر رسیده باشد پس او را بران ثواب باشد و اما این محض
بر نفاق و تلبیس است پس کسی که بروا قه اکنند او را بران ثواب دهند اما او را به تلبیس او
مطالبه کنند و بر اظهار و بر نفس خود آنچه بدان متصف نیست معاقب گردانند و رجه سوم
و آن تارکتر است از آنچه پیش از آنست تا آنکه بنده نفس خود را در آن بیازماید و برکند
شیطان غلبه شود و داند که مخالفت او میان خلوة و مشاهد و دیگر محض ریاست و در
که اخلاص من در آن باشد که نماز او در خلوت مثل نماز او بود و در ملا و شرم دارد و از نفس
خود و از پر و دگار خود و براس مشاهد خلق خشوعی زیاده از عادت خود اظہار کند
پس روسته نفس خود دارد و در خلوت نماز نیکو کند و بوجی که ملا پسندد و در ملا نیز همچنان
کند پس این تیر از ریاضی فاضل است چه نماز خود در خلوت نیکو کند تا در ملا نیکو کند و در ملا

آن فرقی نیست بین التفات و خللا و ملا بخلق خمد بل اخلاص آنست که دیدن بتصور آن خانه
 او را و دیدن مردان یکی باشد پس چنانست که نفس مسامحت نمیکند بعد از اوین نماز پیش
 مردمان نگاه از نفس خود فرم نمیدارد در صورت مرایان باشد و نیدارد که آن ملا عمل شود
 بر آنچه نماز او در خللا و ملا برابر بود و میباید که زوال آن بدان باشد که بخلق التفات نکند چنانکه
 بمجادات در خللا و ملا التفات نکند و این شخصی است که همیشه در خللا و ملا بخلق مشغول است و این
 از گمراهی پوشیده شیطان است درجه چهارم و آن باز کثیر پوشیده تر است آنست که
 مردمان در و نگزند و او در نماز باشد پس شیطان عاجز شود و از آنچه ویرا گوید که عظمت
 خداست و جلال وی در آبی ای کیسکه در حضرت او مبتدا و تفکر کن و غم و دلزدگی حق تعالی
 بدان نظر فرماید و توازن غافل باشی پس دلش بران حاضر شود و جواری حاشع گردد و
 پندارد که آن عین اخلاص است و آن عین مکر و فریب نفس است چه شمع او اگر برای دیدن
 حلال او باشد هر آینه این خطر در خلوت ملازم او بود و حضور آن در خاطر او موقت و مخصوص
 دیگری مخصوص نشود فائده در فوائد القواعد که درستی سخن در توکل امتداد بود و در حق تعالی
 که اعتماد بر حق باید کرد و نظریه یکس نباید داشت بعد از آن در لفظ مبارک را ندید که ایمان کمال
 تمام نشود تا همه خلق نزدیک به همچنان نمایند که لشک شمر بعد از آن بعد نمیشد حکایت
 فرمودند که وقتی نمایی بخدمت خواجه بایزید مصطاحی روح آمد و از آن فعل توبه کرد
 خواجه از او پرسید که چند مرده را کفن کشیده باشی گفت هزار تن بایزید روح پرسید
 از انجیل چند را یافتی که روئے ایشان جانب قبله بود گفت دو کس یار و ی جانب
 قبله یافتیم و دیگر همه را روئے از جانب قبله گردانیده دیدم حاضران از خواجه
 بایزید روح پرسیدند که چه باشد توبه دو کس قبله و چندین را تحول فرمود
 آن دو کس را اعتماد بر حق بود و دیگر از آن بعد از آن خواجه که فرمود بعد باخیر
 فرمود که پیشانی تو زنی را چهار قسم گفته اند زرق مضمون و زر مقسوم و زرق مملوک

در رزق موعود رزق مضمون آنست که آنچه بدو رسد از طعام و شراب و آنچه او را کفایت
 این رزق مضمون گویند یعنی لذتی که خدای تعالی ضامن است و مامن و امانت
 الارضی الله رزق فاما رزق مقسوم آنست که در اول قسمت شده است و در لفظ
 نوشته شده است رزق مملوک آنست که ذخیره او باشد از درم و جاسه و اسباب دیگر
 رزق موعود آنست که حق تعالی مرصع الحان و عابدان را بر آن عده که بهجت و مننق الله
 بجعل له خیر جایز رزق من حیث لا یحسب بعد از آن فرمود که توکل در رزق مضمون باشد
 در رزق قهای دیگر نه زیرا که آنچه مقسوم است در آن توکل چه کند و آنچه مملوک است در آن هم
 توکل نمی آید و آنچه موعود است آنجا هم توکل نیست زیرا که آنچه و عده کرده است خواهد
 رسانید توکل در رزق مضمون است یعنی بدانند که آنچه کفایت نمیشد خواهد رسید توکل کند
 پیوستگی قطب العالم قدس سره میفرمود که این طائفه با فتوح شدن وقتی درست باشد
 که از بهای نفس مانده و بوی خوردن و پوشیدن بجای بیرون آمده باشد و بمقام اخلاص که ناکزیر
 مقامها است ترقی کرده باشد که زرقه مدح و ذم یکسان نماید بلکه در ذم خوشتر از مدح باشد
 و غنی و فقیر را یک نظر بنید بلکه فقیر را در دعوات عند الله صد چند از غنی تصور کند و بغنا و جاه
 غنی بظاهر و باطن التفات نماید ازنده فتوح را هلا و اسطه نداند و چنانستی که علی الاطلاق
 حق را بیند تا هر چه گوید از حق گوید و هر چه گیرد بحق گیرد و هر چه خورد بحق خورد و هر چه ستاند
 بحق ستاند و ستاننده مفتوح باید که کریم الطبع بود و بخورد حیل و سخاوت طبعی
 آرد است باشد و بهمت طالبه خواهد که ازنده فتوح را مضاعف آن باشد مکافات
 کند و اگر نتواند از باطن خویش بدو عاری کند از حق که مکافات میکند که بمقامات
 مذکور رسیده بود و بطن نشینی بود که میل مردمان و کثرت عوام بخاطر خود جای دهد و بفر
 فتوح و میری نماید و آزاد در هوا می و مخلوق نفس مدتی زن و فرزند و قرابت و توابع زیاد
 ایقدر حاجت خج کند یا عوام را بدو ایشا از انفریب و معتقد خود گرداند یا حیل کند و خویش را

بجز خصال بودی نباشد نمود باشد تنها بلکه این عالم را چون از عالم غیب بقصد و بی گمان
 چیزی برسد بمسکینان و درویشان و محتاجان رسانند و نام ذخیره و صورته و قتی در عالم
 نگذارند از جایشی بیاید بجایشی دیگر برود و دست خا قافی دو لایه روان را مانند
 یکی دست بیاید بگریست رود و این ترک ذخیره در حق کسی هست که دل وی مضطرب
 و مشوش نشود و نفس وی سوس می رود و آن ایشان نگران نباشد بلکه دل او
 بجز حق وکیل منتفت نبود و اگر در نفس اضطرابی دارد که دل او را بفرمانت و فکر مشغول گرداند
 ذخیره کردن ویرا اوست باشد از بهر آنکه مقصود و مصلح و لایا هست تا برکت ذکر خدای تعالی
 محرز شود و اگر کسی باشد که وجود مال ویرا مشغول کند و وجود آن در حق او محذور است
 و الا دنیا در عین خود محذور نیست و نه وجود آن نه عدم آن و آنرا که توکل صحیح شده باشد
 ذخیره کردن ویرا از بهر آنکه ذخیره صدوقی باشد اگر چه نصبت داده اند و گفته اند که چون
 توکل صحیح شد ذخیره زیان کردن ندارد و لکن ترک ذخیره صواب است چنانکه ضعیف یقین
 و ضعیف دل را صواب آنست که قدر حاجت ذخیره کند و این حکم در حق سقراط و امثال سقراط
 قوت یکسال بر عیال خود نهد بهوای نفس از حد توکل بیرون نیاید و زیاده را بکمال
 مبطل توکل است تیرد شکی قطب العالم قدس سره میفرمود برین طایفه چون کسی ظلم کند
 یا دردی کلالی بر دومی بد کند اگر گفت توکل باطل شود بلکه دردی چون مال او بر دایم
 شود خوشحال شود و غمناک گردد و اگر تواند گوید که در آن خیریت بوده است نگاه دوی برده
 یا گم شده است و در آن خیریت دو جهانی تصور کند و قتی مریدی اسپری بزرگی قطب العالم
 قدس سره آورد شبی فزدان در آمدند اسپ را بر دزد چون دزدان خیر یافتند که سپ نبندگی
 قطب العالم است پیام فرستادند که خیر می بیند بر نیندگی قطب العالم فرمودند ارادت
 خدای تعالی برین رفته بود که سپ را دزدان بزد خیریت هم در آنست بل اده کورن
 عظام این پادشاه باشد از اسپ باز آمدیم بگریه شمارانم خستیم و هر شکی قطب العالم قدس سره

میفرمود هم که مار را بیاورید و از دوا و ریا بیاورید و هر که مار را رنج داد و احتش بسیار باد و بهر که
اند راه ناخاری نداشت و ششمنی به هر گلی که باغ عمرش بشکفت بے خاد باد و بنویز میفرمود که
روز می در جک نه رازان بستند و گلی شیخ الاسلام شیخ بهاء الدین زکریا قدس سره گم شد
به بندگی شیخ خبری رسانیدند گفت الحمد لله بعد چند گاه یافتند باز به بندگی شیخ خبری آوردند
که یافتند باز گفتند الحمد لله یاران و حاضران مجلس در گفتن الحمد لله دویم کثرت متعجب شدند
در خاطر اندیشیدند که آمدن دینا بندگی شیخ الحمد لله چگونه و کویز بندگی شیخ بنور باطل تعجب
یاران و خطر ایشان در یافتند و گفتند که گفتن الحمد لله در هر دو بار سبب رفعت آمدن دینا
نمود بلکه سبب قرار دل بوده است اما چون خبر گم شدن رسانیدند دل را محزون و متروک
اصلاً نیافتم گفتم الحمد لله و چون خبر یافتن رسانیدند دل را حورم و شادان نیافتم بلکه
به حال و برقرار خویش نیافتم گفتم الحمد لله و سبب قطب العالم قدس سره میفرمود که
متوکل را ترک دار و غیرت است و دار و گردن در مرضی اطمینان گویند رخصت است ناقص
توکل نباشد زیرا که حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم کرده اند فرموده اند که ما من دابر الا
دوار عرفه من عرفه و جمله من جمله الاسلام و نیز گفته اند تا او جهل داشت و تیر در خیمه نشسته
ما مرت بلا من الله الا که قالوا امرتک بالجماعه و به آنکه سببها که زائل کننده ضرر است
بلکه قسم است قطعی و دومی و ثانی قطعی چون آب زائل کننده ضرر تشنگی و نان زائل کننده
ضرر گرسنگی ترک آن بجای از توکل نیست بلکه ترک آن در هنگام بیوم هر که حرام است
و دومی چون داغ و فسون ترک آن شرط توکل است زیرا چه بیایم صلی الله علیه و آله
و سلم بتوکلان را بدان منع کرده است و ثانی چون قصد و حاجت و داری و دومی سهیل خزان
و دیگر ابواب که نزد یک اطمینان ظاهر است کردن آن ناقص توکل نباشد زیرا که
ترک دومی و دومی کسی را عیبر آید که دس از اهل مکاشفه باشد و بروی کشف افتد که
اجل وی غیبت رسیده است و دار و دس و نخواهد کرد یا آنکه بسیار مشغول باشد بکار خود و دومی

و گناه و اطلاع حق بروی غالب شود و در بیماری از وی فراموش گرداند و دل او به حاجت پیروز
یا آنکه مقصود بنده از ترک محاجت آن باشد که بیماری را ناکمل نشود تا ثواب بیماری و بلا بیاید
و بر برای خدای تعالی صبر کند چه در ثواب بیماری اخبار بیشتر آمده است پیغامبر گفت جعلی شد
علیه و آل و سلم ان الله یحب عبده بالبر لا کما یحب احدکم ذنبه بالنار فاما کلمه پیر و سنگ
قطب العالم قدس سره میفرمود که در خوانده الفواد میگوید که جوانی بنجد دست خواجہ ابراهیم ادم آید
و مرید شد آن جوان کثیر الطاقه و چنانکه ابراهیم را از طاعت و عبادت او بسیار عجب آمد با نفس خود
عتاب کرد که این جوان بر تو در آمده است چندین طاعت میکند تر چندین نیست بعد آن بنور خیمه
روشن شد که این همه شیطانی است لقمه نا و حب میخور و شیطان او را در طاعت میداشته
ابراهیم آن جوان را گفت ازین طعام که من میخورم قوت خود هم ازین ساز جوان چنانکه
طعام در ویشانه که ابراهیم میخورد از و جدا میرم فروشی بود جوان هم از آن طعام خوردن گرفت
از غلبه طاعت بی اصل فروختست باندک عبادت باز آمد و ابراهیم گفت درین راه کسی مقصود
نرسید مگر آنکه بدانست که در جوف خود چه میفرید فضیل عیاض گفت هر که بشناسد آنکه در
شکم خود آرد و حق تعالی ویرا از صدیقان نوسد و صدیق گرداند و محیی معاذ گفت طاعت
خزانه ایست از خزان و کلید وی دعا است و زندانهای آن کلید لقمه حلال است و این عیان
گفت رضی الله تعالی عنہ صلوٰۃ امر و فی جوف حرام قبول نکند خدای تعالی نماز مردیر او حال نیست
که در شکم وی حرام است و امام سهل تستری گفته هر که چیل روز طعام شب بخورد و دوش تلک
شود حکایت کرده اند که یکی از سائحان طعانی یکی از ابدالی بدیده آنرا بخورد آن سائح
آنرا پسید گفت ما جز حلال نخوریم که بسبب آن دلها می مستقیم باشد حال باد ائم ماند و ملکوت
بر ما کشف شود و آخرت را مشاهد کنیم و اگر سه روز نخور شما میخورید بخوریم بخوریم از علم
یقین باز گردیم و خوف و مشاهد از دلهای محو شود پس این سلیح ویرا گفت که
من صائم الدهرم و در هر ماهی سی ختم میکنم و سیصد رکعت روزینه نماز میکنم دارم

ابدال گفت این شربت از شیر که تناول کردن من بیداری نزدیک من و موت تر از منی ختم و سید
 رکعت از اعمال تست و آن شربت شیر آهوی جوشی بود اما من سسل گفت هر که حرام خور و جراح
 او معصیت کنند اگر چه او خواهد دانید یا ندانید هر که طعم او خطا باشد جراح او در طاعت است
 و در خیرات موافق شود و یکی از سلف گفت که اول اقمه که بنده از حلال بخورد گناهان گذشته
 آمرزیده شود و هر که نفس خود را در مقام خواری بایستاند و طلب طلال گناهان وی از وی ساقط
 شوند چون برگ درخت و در خیر است که در توبت نبشته اند هر که باک ندارد که خوردن من
 از کجا باشد خدا می غرض جل باک ندارد که از کدام درویرا آتش فرستد فضیل عیاض ابن عیینه
 و ابن المبارک نزدیک و برب در دور که بعد زمانه رطب یاد کرد و برب گفت رطب و برب تر
 طعامت مانند یک من آنست که آنرا نمی خورم به سبب آمیخته شدن رطب که بستانهای زبیده
 و غیر آن ابن المبارک گفت اگر در مثل این کلمات نظر کنی نان خوردن هم تو تنگ و دشوار شود
 از بهر آنکه خالص در آمیخته شدن بشبه خالی نباشد و برب را غشی افتاد سفیان گفت این مرد را
 بکشتی ابن المبارک گفت مراد من جز آن نبود که بروی آسان کنم و چون بهوش باز آمده اند کرد
 که من هرگز نان نخورم تا بحضرت وی رسم از آن روز شیر بخورد سی مروزی مادر وی شیر را یاد
 ویرا از آن پرسید مادر گفت از گو سپندی بنی فلان است پس از بهار آن پرسید و گفت
 ایشان آن گو سپندر را از کجا یافته اند مادر آن حال باز گفت چون بدین نزدیک آمد
 گفت این باقی مانده است کجا میچر دما در خاموش ماند او آن شیر را نخورد زیرا که
 در موضعی میچر که مسلمانان را در آن حتی بود پس مادر گفت بخور که خدای غرض جل
 بیامزد گفت نخواهم که مرا بیاورد و من آنرا خورده باشم و مغفرت او بمعصیت یابم
 پس ای عزیز هر چند که بنده بر نفس خویش تشدید کند و از شبهات اجتناب
 نماید و در نیج در آید کار او زود بر آید و از حجاب ظلماتی و نورانی زود بکشاید
 فائده ای عزیز حیات از عشق می شناس و محبت به عشق سوادای عشق نیک سواد است

که سودا این سودا جز ذات او دیگر باشد هر که عشق نیست او محبون بجای اصل است هر که
عشق نیست او خود بین و خود راسی است **ع** عشق از از لست تا اید خواهد بود و بنیاد
عشق بیعد خواهد بود و به فرادج قیامت آشکارا گردد و بهر کس که نه عاشق است نه خواهد بود
و **ع** عشق نارایع فی القلب فحرق ماسوی المحبوب و بعضی گفته اند **ع** عشق سحر الیلا و بعضی
گفته اند **ع** عشق احراق و قتل بعده بطار الله حیوة لا فناء لها و بعضی فرموده اند **ع** عشق
جنون الی ما دم النار العقل و بعضی گفته اند **ع** عشق قیام القلب مع المعشوق بلا واسطه
آزیر دستگیر قطب العالم قدس سره شنیده ام که امام داود طائی رح ابتاع صحابه زاهد
و شسته هم از ان سبب خانه خراب داشته نمی در سایه نمی در آفتاب میبود چون آفتاب
بر سر آمد می مادر وی بر سر سایه کردی او در شغل تنهی تعالی همچنان بود و فری از فری
مادر بکار مشغول بود و امام در شغل حق در گما بر حالت خویش بماند مادر گفت ای پسر
چرا بسوی سایه گشت نکردی و چرا خود را در آفتاب سوزان داشتی امام گفت ای
مادر مشفقه با حق سبحانه تعالی چنان مشغولم که از گرمی آفتاب خبری ندارم **ع** تا ذوق
در نعم خبری سید هار و دست به از طعن دشمن نبرد که خبرستم پیر دستگیر قطب العالم قدس
سره میفرمود عشق را از عشقه گرفته اند و عشقه گویا هیست که بر تنه هر دخت که چید آنرا خشک
کند و خود تر و تازه باشد پس عشق بهر تنی که در آید غیر محبوب را خشک کند و خود گرداند و
آن تن را ضعیف و نحیف کند و دل و روح را منور کند فالکامل اسی عزیز عشق **ع** ندکی
که عاشق را هیچ اختیار سی و مطلق و مقصودی نماند و عاشق تا سر نفس را به تیغ مجاهده که
اقتل النفس میسویت المجاهده نندارد و تاج سروری و رعنائی و زیبایی را دور نکند و هرگز بکای
سعادت عشق بروی سایه نیفتد پیر دستگیر قطب العالم قدس سره این رباعی را باری میفرمود
رباعی تمام در تیغ عشق به نرسد و در دلباشقان مظهر نشود و به هم عشق طلب کنی
هم سر خواهی بد آری خواهی ولی میسر نشود و نیاز شنوای عزیز چون ابراهیم خلیل الله تعالیست

در پای قصد کرد و از آن تجربه بر میان تفرید بست و بر هر کس حقیقت نشست و دیده از ثواب و سید
 بر بست هر چه دید همه نشان و آیات دوست دید قدم در بادی طلب نهاد گفت انی وجهت وجهی
 للذی فی فطر السموات و الارض چون منزلی چند در راه طلب برقت جبرئیل علیه السلام فرود آمد
 و گفت ای جوانمزد شیفته کایم روی گفت انی ذاهب الی ربی چون آتش فرو دید و فرخته
 چهار فرسنگ در چهار فرسنگ بر صفتی که اگر مرغی بیک فرسنگ از آتش پیریدی سوخته است
 گفت آئی این چیست ندانم که این خلوتگاه هست گفت چونکه خلوتگاه ساختی درش کو خطاب
 آمد که چون خلوتگاه بدست دشمن ساختم درش هم بدست دشمن سازیم چون ابراهیم علیه السلام
 را در تحقیق نهادند و آتش فرو داند اختنید جبرئیل علیه السلام بیامد و ویرا در هوا پیر گرفت
 گفت ای ابراهیم حاجت خواه گفت یا جبرئیل اما الیک فلا یکساعت زحمت دور دار که خلوتگاه
 عظیم القدیمی بنیم تا باشد که درین خلوتگاه نفسی زیر زحمت بر هم گفت اکنون که از ما حاجت نمیخواهی از
 دوست نخواه گفت یا جبرئیل او می بیند گفت می بیند گفت میداند گفت میداند گفت حبیبی من سزا
 علیه بحالی چون ابراهیم نزدیک آتش رسید نسیم خلعت بدید آتش فرو دی گل وریحان گشت
 فرو و بنظاره آمد گفت ای خلیل این چهل وریحان هست در میان آتش گفت ای بد بختی
 که آتش تو پیش آتش سینۀ مایه ندارد آتش فرو دی پیغام بر خوان فرستاد که ما را
 پاره گل وریحان بجا بریت ده تا بر سم بدید بر دستار چه کرده پیش خلیل نسیم تا ما را
 از آتش سینۀ خویش امان دهد هیاهات هیاهات عارفی از نیال گوید کس چه بد
 تا چه حکمت می رود و نه هر وجودی را چه قسمت می رود و نه فائده اگر کسی در باطن خویش
 چیزی یا بد یا چیزی بیند که در گمان وی حال و کرامت هست باید که آنرا بمعامله خویش
 بسنگ زند اگر معامله وی با حق درست است و شریعت بر طریقیکه واجب بود میگذارد و آنچه
 در باطن می یابد یا می بیند باشد که حال و کرامت بود و اگر از ادوار افعال و آداب شرائع مقصود
 غافل است انهم را از خداع شیطان بدانند که ظاهر را خراب کرده میخواهد که باطن را نیز خراب کرد

پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود که اگر کسی را بینی که بر آب می‌رود و یا بر هوا می‌پرد و ذره
 از شریعت تجاوز میکند و فرو می‌گذارد فاعلم آنکه ساحر کذاب ضال مضل آدمی عزیز بدانکه
 فضائل علم در فص و احادیث وارد است نه آنست که مجرد علمی داند و بران عمل نباشد و سخت
 این فضل در آید کلا و حاشا فقیه کامل آنست که عالم با حکام مشروعات و عامل بران باشد تا
 اگر کسی علم بخواند و بران عمل نباشد وی فقیه کامل نباشد بلکه از علماء رسو و باشد حضرت
 امیر المؤمنین علی رضی الله عنه فرمود چون عالم بعلم عامل نبود آن علم نفع نکند و بر او غیر
 اگر چه جمع کند علم را خردوار یا محمد بن الفضل رح فرمود که علامت بد بختی سکه خیر است یکی آنست
 که او آتش شود و مردم را علم و محروم کرده شود از عمل و دویم آنکه او آتش شود و مردم را عمل و محروم کرده شود
 از اخلاص سوم آنکه او آتش شود و مردم را صحبت علمی و محروم کرده شود از خدمت و علم ایشان
 پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود که وقتی ابراهیم ادم رح در کوچه رسید خبر باخجیف
 آمد از زبان ابو خفیفه برفت بایستی که علم خواند سی دویم رفو یکدیگر ملاقات کردند در شنا
 راه ملاقاتی شدند ابراهیم گفت از علماء یکدیست که ترک الدین را س کل عبادت بمن رسید
 بدان کار کردم چندین علم که بتو رسید چه کار کردی ابو خفیفه بی‌بوش شده افتاد چون بپوش
 باز آمد از گفته نامضی ناوم و متعذر گشت و آنچه سنائی رح گوید علم تو گر تر از تو بستاند
 جهل زان علم به بود صد بار زنه بدان لغت است بر ابلیس که نداند چمن عین و بسا
 زان بران لغت است گانه ردین به علم داند بعلم نکند کار به و بعضی روایات حدیث آمده است
 طلب علم کنید علم اگر چه آن علم بصین باشد پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود حصین
 و معنی گفته اند یکی آنست که حصین گویند و حصین مقامی بعید است و رفتن بدان مقام بعد
 عبور شد اندک است پس معنی چنین باشد که طلب علم کنید اگر چه آن علم در این چنین مقام
 باشد دویم آنست که حصین سرون شیر را گویند و آن معنی مسکن و مامن شیر است
 و رسیدن بمسکن شیر محل بلاکت و مظنه جان باختن است یعنی طلب کنید آن علم را

اگرچه آن علم در چنین محل خوف و حمله بود پس درست گشت که از علم چاره نیست تا عل
درست گردد لکن علم بسیار است و عمر کوتاه و آموختن جمله علم فزنی نیست مگر آنقدر که بشیرت
تعلق دارد و معالمت بران درست گردد و پیر و سنگیر قطب العالم قدس سره بار باینست
سفرموده سعدی اشوی لوح دل از نقش غیر او بعلیه که راه حق نماید ضلالت است

و التوحید هو افرا و القدم و لغی الحمد و ث غنی علم همان است که نافع بود و نافع آن بود
که در مقام خشیت و هیبت و توحید و خدمت رساند از نیاست که گویند العلم حرف و الباء
بهر آن سالکان گفته اند که بندگی کردن چیست آن کنی که بفرماید و بنده بودن چیست
چنان باشی که وارذ زبان چون و چرا در کشتی اگر شربت دهند و اگر زهر دهند برضا
در کشتی و خود را در میان نیاری و نگوئی که مرا این باید و این نباید بنده را
بر خداوند تعالی اعتراض نیست و هر وجه که او کند از آن اعراض نیست پیر و سنگیر
قطب العالم قدس سره سفرمود و در مفتاح الکنوز مسطور است که چهار هزار پیران طریقت
اجماع کردند که نهایت ریاضت آن است که هر وقت که دل خویش را بجوی ملایم حق بسایز
بیابی دل بود آنکه وقت سپاسی بجز غم حق دروینایی هیچ بن آری اگر بر آب میروی
حسی و اگر بر هوا پری مگسی لکن دلی را که بدست آری آنکه کسی اهل دلان گویند نماز
گذاردن کار سیوه زمان است و روزه داشتن سر فزون است و حج گذاردن تماشا
جهانست دل بدست آوردن کار مردان است قلب المؤمن حرم الله تعالی و حرام علی حرم
آن هیچ غیره غیر الله تعالی صافی گوید و محوی دل کن که جز غم حق نبخود در حرم حق نیاز
وید آن دل بودند دل که در رو به گاو خرباشد و ضیاع و حصار بن پس ای عزیز بعد از آنکه ترک
شهوات و لذات گیری ترا باید که دل را با سبانی کنی و تراشاید که غیر حق را در دل جایی ندی
تا بخدای برسی ای عزیزی علم تصوف حسی نیست که بخواندن آیات و احادیث حاصل شود
و تا آنکه شیخ کامل که راه را دیده باشد اقتدا بدو کند مقصود کلی که کاملان بدان رسیده اند

هر سربزرگی گوید و روشن تر از آفتاب باید را کی نباشد ناسد نراج هر سوداگر
 پیوستگی قطب العالم قدس مره میفرمود بزرگی در عهد شیخ الاسلام شیخ نصیر الدین رح دنیا
 ترک آورد و بعبادت خدای تعالی مشغول شد عوارف و مصابیح را پیش گرفت و هر دو را
 مطالعه میکرد بد آنچه در آن هر دو کتاب بود محل مقرون میگردد و اندید تا آنکه چند گاه گذشت و بر
 مقصود اصلی دست نیداد و بمعرفت حقیقی نرسید بجه آن بزرگوار توجه بر شیخ الاسلام
 شیخ نصیر الدین رح آورد و بربندی شیخ رسید و این بهیت بنحو اندک مسکدر کوی تیان
 پانزدهم هرگز نباشد چون بدیم رخ زیبای تو منزها دم نمیرید شد و اقتدا بدان قطب جهان
 بگرد در میان اندک روز با آن بزرگوار را بذر خفی رسانیدند و یکی از واصلان و
 مقربان گردانیدند نقل است که خواجہ ابو علی دقاق رحمتہ اللہ علیہ گوید هر دختری که
 خود را وید برگ دار بود لکن میوه ندهد و اگر دیدن فرزند و همچنین مرید که او را پیرو استاد نبود هرگز
 بود و از او پارس نیست هیچ نیاید رئیس درویشان و مجلسب فارغان شیخ قوام الحق والدین رح
 فرماید دل شیخ آمیزه مصقول است مجاری فیض حضرت عزت بتجلیات ذاتی و صفاتی و اسما
 و افعالی متجلی شده و هر لحظه بطائیف غیبی آراسته میگردد چون مرید صادق بار اذن تام
 دل خود را مقابل انجمن دلی دارد و دل شیخ بدل مرید پرتو اندازد آنهمه کلمات بکسب
 بر عمل مرید در دل مرید صفا گردد و غیرت رنگ طبیعت قائلش گردد و از غیضی زبان واحد
 بر قدر استعداد مرید حالی دست دهد هرگز بمجا هده و ریاضت عمری نداده و غمی نفهم
 طالب جز بمثال توان رسید در محقق النصائح شیخ شیلوخ فرموده است و نقاش بنیت
 یا و شاه چین آمدند یکی هندی دوم چینی هر دو دعوی نقاشی کردند و در کمال نقاشی بر
 سر برافراختند بادشاه فرمود تا هر دو نقاش را در حجره کردند و پرده در میان
 اوینختند نقاش چین نهقوش رنگ آمیزی مشغول شد و نقاش هندی
 بصفا مجرب و بدیواری که محاذی دیوار شقوش نقاش چین بود مشغول شد

بعد از مدتی مدیو رنج بسیار چون از نقاشی فارغ شدند ببادشاه خبر کردند و گفت
 تماشا هست ببادشاه قدم بملک مدح و آود و فرمود که پرده از میان بردارند چون
 پرده برداشتند آن نقوش تمام درین دیوار بر طریق عکس مصفا و لطیف تر نمود
 ببادشاه نقاش هند را بخلعت و عطا یا بیشتر از نقاش چین نبواخت تا بدانی که کمالات
 از دل پیر بردل مرید مصفا و مستعد برین طریق برسریت میکنند و این بمطالع کتب برگزیده
 رسید بدقت آن کسیکه مرشدی حقانی ندارد و خو رسند بمطالع کتب صوفیه شدند و برین
 قدر قناعت گرفته بشل مردی ماند که طیبی بکتب طلب کند و بغیر شاگردی حکیم استاد
 یقین است که در مغلط افتد نه مرض شناسد و نه کیمیت و نه کیفیت دارد و اندک بیکه بواسطه
 او بیمار بپلاک گردد و روحی صحت نه بیند و در عالم حکمت از پیر گزیر نیست مردم نادان
 میگویند که پیر چه حاجت است عمل بکتاب و سنت لبس است عقار نفس بکتاب و سنت هر شخص
 معلوم کند و نداند اگر چه کلام الله مخلو با انواع حکمت است جز حکیم نداند که مرخص لائق کدام است
 و شیخ دلالست میکند مرید سالک را بر مجاهده و زهد و تقوی تا گفته اند اگر مریدی مبتدی جاهل
 بود شیخ را شاید که نخست ویرا احکام از طهارت و صلوٰه بیاورد و بگویند بفرماید بعد
 شناسا گردد و انداو اسلوک آن معنی آنچه فرماید بر قدر استعداد و قابلیت او بطین فرجی
 بفرماید و اگر باومی مالی از حرام مقرون به بیند بفرماید تا ترک کرد و از خود دور کند و بهتر
 چیز را بر مرید مصفی کردن مطلق و شرب و طبس است یعنی طعام و شراب و جامه که خواهد خورد
 و خواهد آشامید و خواهد پوشید باید که نه وجه حلال و پاک بود و آنچه از فرائض مانند صوم و صلوٰه
 و حج و زکوة که پیش ازین واجب شده بود ترک آورده باشد بفرماید تا بمرید را بقدر اسکان
 او کند و اگر بر مرید خصمان باشند بگوید تا خصمان را خوشنود کند زیرا که این طائفه میگویند
 هر که خصمان را خوشنود نکرد داند ازین راه مراد هیچ چیز کشاده نگردد و اگر بر مرید مالی غفلت
 ضرورت بر بیند بگوید در راه خدای تعالی صرف کند بعد مرید را بنفس دمی شناسا گرداند و نفس را

مخواب بر ریاضت کند تا بداند آنچه او الفت گرفته باشد چه اگر داند و خلاف هوا را را آمرزش
و باز دارد او را از حصول آرزو و عادت بگیرد و بجز سستی با تا گویند اساس الکفر قریب
علی مراد نفسک و چشمانیدان تغییرها و بسیار می آورد و دوام روزه های نفل یا پیشانی
برخی الفتها رسائی و از جمله با و تمام برون آرد که عادت بت پرستی است چنانکه ویرا هواجا
درشت بود و یا جامه نرم باشد پس باید که از آن عادت برون آرد و عکس آن بفهمد اگر
ویرا طعام را غلبه بنمید صوم و تقییل طعام لازم گردد و بفهمد و چون ویرا طعامهای لذیذ
موجود گردانند پیش دیگران نبرد و خود نخورد و اگر بر خواب را غلبه بیند بیداری شب عادت
بگیرد و بفهمد تا بمی غلبه خواب در خواب نهد و تا آنکه بتواند غلبه خواب را دفع کند و اگر ویرا
مغضوب بنمید حلم و سکوت را بفهمد و بادی کسی را مسلط گرداند که ویرا اخلاق بد بود و تا بر حلم
عادت افتد و اگر بر لطافت جامه و تن را غلبه بیند خانهای و محلهای پلید را جا و بادل
فرماید و مطبخ و محلهای و خان را ست کند و مانند آن خیر یاد هر چه مخالف نفس بیند هم بران
باز می و لطف آمر باشد و شناسنده مخالف هر کسی بود خبر عارفی کامل که درین راه
رفته باشد تا گفته اند عارفان طیبیان و لهما اند چون طیبی بعلت بیماری جاہل بود
بیمار را بطب خود دلاک کند که از آن پرورش او نداند و خطر کار با را نشناسد و در آن خلا
علت سازد که هر علقی را دوائی دیگر است و هر جنونی را معجون دیگر و هر دوائی را خاصیتی دیگر
که آنرا طیبیان حاذق دانند نه طیبیان جاہل آبی عزیز سالک به علم اگر چه در صحبت
شیخ کامل باشد تا چند در هر مسئله و در هر واقعه دیرا پیرسد و بر نجان عالم بشریت باقیست
چه عجیب است که وقتی باشد که وی از روی آزرده گردد و بلکه وقتی بود که شیخ کامل در حال
از حالات باشد و مرید بی علم را که حاجت در همه واقعه بود و بضرورت باید و نداند که چه
در حالت است بی مناسب مقام پرسیدن گیرد و غرمت و بدعجبی نبود که مضرتی بوی رسد
که هیچ کس دفع آن مضرت نتواند که پس لاجرم سالک را باید که علم را بد تحصیل کند پس در علم

سلوک در آید و صحبت شیخ کامل گزیند آسای غریب شایع کبار که همه اهل علوم بودند و در علم تصوف
و تفسیر و احادیث و فقه و نحو و صرف و لغت و معانی و بیان و بدیع و علم کلام بلکه در منطق
و جمیع فنون کامل بوده اند گفته اند در روز یکشنبه که خود شیخ نظام الدین قدس سره و قاضی
یافته اند زیر البین مبارک ایشان صحافت بوده است و آن کتاب در علم کلام است عجب
عجب که بعضی صوفیان جاهل که تن آسانی اختیار دارند گویند هیچ علمی حاجت نیست بعضی
باشند که گویند فقه باید بعضی باشند که گویند و نستین علم سلوک شاید علمای دیگر قال میل
پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود بعضی جاهلان حلق لحیه را متابعت بزرگی تصور میکنند
که آن بزرگوار در غلبه حال روزی گفت که این ریش مرا چه کار آید فی الحال دست بر ریش انداخت
سویهای تمام علاحه شده بر زمین افتادند بار و حتی بعضی خادمان و دوستان گفتند که
خلق عیب میکنند که تارک شدت مصطفی است صلی الله علیه و آله و سلم که ریش را دور کرده است
یا ز گفت که ریش من بر من موجود است برای چه مرا بیهوده بکنی فی الحال دست بر روی انداخت
ریش چنانکه بود همچنان شد باز روزی در غلبه حال بود که گفت این ریش مرا چه کار آید
یا ز دست بر ریش انداخت مویهای تمام علحه شده بر زمین افتادند پس عمل آن بزرگوار
بر حلق لحیه نباشد بآنکه در مثل این افعال که در غلبه حال از یکی صادر شود متابعت نباید کرد
مانند این افعال هم بر آن بزرگوار باید گذاشت رئیس در و ایشان و محسب عارفان شیخ
قوام الحق والدین در اساس الطریقه گفته است یکی از حجابان در مکاشفه چهل تن از حواریین
دید جامه های زرد و قره و جواهر پوشیده در ایشان مینظر کرد چهل روز در عتوبت افتاد بعد
از آن در مشاهده شهادت از حواریین بدید که در حسن و جمال از آن چهل تن لطیف
و حسن بودند و را گفت در ایشان مینظر کن از مکاشفه در سجده افتاد و چشم بر هم نهاده
نظر بر ایشان نمیداد و گفت اعوذ بک عما سواک جو افرو و اجائی که چهل حواری در وصل میشوند
حجاب و عتاب گرد و جمال امارد و حواریان بجنبه بیخه الوجه و چگونه اهل نفوس را متجی رساند

مخلوطه عظیم است که اهل هوا گویند مادر جمال مقید جمال مطلق را مشاهده میکنند هر چه در سنگ
قطب العالم قدس سره میفرمود اگر شخصی در تازیانه اخلاص مشغول است فرمان میشود
لقد اوصلته و لقهوه علی وجهه جید آن نماز را در بر و شش زبده که ما چنین نماز یا قبول نکنیم
تا خالص نباشد تا آنکه ذرات روح که در علامت اخلاص حکم حیرت آفرین بر او نازل شود و در خلق
و دیگر فراموش کردن رویت اعمال در اعمال خود تا آنجا که درون ثواب در دین و دنیا
و نیز بعضی مشتاق فرموده اند صدق اخلاص در فراموشی رویت خلق به دوام نظر سوئی است
پس تا از نظر خلق بیرون نیایی هرگز کنج صدق اخلاص نرسی هم از نیست که سوئی را از طاعتی
فصل میدهد الصوفی یعنی السلامتی افضل من اللامتی چه طاعتی نبود و مقام دیگر خلق
خلق را در نظر دارد و نگاه عمل و حال خود را میپوشد و صوفی سلامتی دوام نظر سوئی حتی می آید
رویت خلق را فراموش میدارد و نظر به خلق اصلان دارد و از ضرر و نفع شان بیخبر دارد و مصنف
فتاوی صوفیه گویند شنیده ام از شیخ بزرگوار طلمه تستری روح عراقی که گفت که من از شیخ
علاء الدین محمد فرزند شیخ شیوخ شهاب الحق والدین سهروردی شنیده ام که گفت وقتی
خدمت پدرم شیخ شیوخ حج میرفتم روزی در آثار طوائف شیخی را دیدم که خلق در عین طوائف
به دو تقرب و تبرک مینمودند و زیارتش میکردند اصحابا نام از دوی بغیر ندی شیخ شیوخ
کردند آن شیخ را ترخیص نمود و بر سرم بوسه داد که اثر آن اکنون در خود میبایم و در آخرت
باجر عظیم امیدوارم پس چون بگذر تا تمام مبلغ شوط و فراغ از رکعتین طوائف بخدمت
شیخ رجوع کردیم اصحابا گفتند بشیخ داده عیسی مغربی را نمودیم ترخیص عظیمش کردند و برش
بوسه دادند شیخ شیوخ عظیم لبش داشت و دستش را اظهار نمودند و آنجا جماعت اصحاب
بزرگ شمائل این شیخ عیسی مغربی مشغول شدند و از آنجمله گفتند که شنیده ایم که او را
شبان روزی هفتاد هزار ختم در دست یکی از اصحاب کبار شیخ شیوخ گفت آری و او
من این سخن شنیده بودم و دغدغه غمخیزی در خاطر من نکنین یافت ناشی من این شیخ عیسی

مفری را و هر طوائف یافتیم بعد از آنکه تقبیل حجر الاسود کرد و تا ملتزم بر مقدار معهود ختم تمام خوانده بود و من تمام حرفا بعد حرف شنیدم و معنی فهم کردم و معلوم هست که مسافت ملتزم شده چهار خطه بیش نیست و چندین متیقن شدم که در شیخ بقناد نیز از ختم دست و راست هست پس شیخ شیخ و جملة اصحاب مر آن ناقل را که عظیم صادق القول بود در آن اخبار تصدیق کردند و همه بوقوع این متیقن گشتند پس از شیخ شیخ سوال کردند که از حضرت شیخ فرمود که این را باب بسط زمان هست چه حق تعالی چنانکه نسبت با بعضی او لیا که اصحاب خطره اند مکان را متقبض میگردانند تا راه یکسال بزودی میرود چنانچه نسبت با بعضی او لیا که اصحاب لحظه و لمح اند زمان را منبسط میکنند که عین زمانی که نسبت با خلق دیگر یکساعت باشد نسبت با ایشان پنج یا ده سال میشود و نیز دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود اعمال و مصالح بنده را به بهشت میسراند آداب بخداوند بهشت برساندن بی که حضرت آدم صلوات الله علیه اگر چه ذلت داشت به بجای آوردن آداب که گفت زنا ظلمنا مقبول گشت و بوصلت پیوست البیس لعین اگر چه طاعت داشت تبرک اوبی که گفت نایتی مرد و گشت مستخرج رضوان الله علیهم اجمعین گفتند که توحید موجب ایمان است پس بر که ایمان نیست توحید نیست و ایمان موجب علم شریعت است پس هر که اشرعیت نیست ایمان نیست و توحید نیست و شریعت موجب ادب است پس هر که ادب نیست او را توحید نیست و ایمان نیست و توحید نیست و دستگیر قطب العالم این فقیر قدس سره میفرمود **فقل** است که هر که اتمان نماید در آداب محبوب کرده شود بجران سنت و هر که تهاون نماید بسبب عقوبت کرده شود بجرمان فرائض و هر که تهاون نماید بفرایض عقوبت کرده شود بجرمان معرفت نمود با الله منها پس طالب را شاید که در آداب کوشش نماید تا حیران بماند و از معرفت اصل محروم نشود کار بهمت است هر که اجمت بیشتر افعال و آداب بیشتر خواهد بود ستری روح گوید شبی از شبها بطیفه را و او گریه پای بجانب محراب فرار کردم ندانیدیم کی استری ماید و

همچنین نشینند در حال پای را گرد آوردم گفتم بفرست تو همه عمر پای را دراز نگه می خیزد چندی
 روح سی سال گذشته بود که در روز و نه در شب پای را وقتی دراز نکرد گفتم سهل نسوزی
 که پیر بهیلول از صحبت گروه جباران سلاطین و امرا و قصبات هم نه نیست که شیخ الاسلام
 فریدالحق و الذین قدس سره شیخ الاسلام شیخ نظام الدین انعمودلوار و تم بلوغ و حقه الکلبا
 ضعیفم بعد از الالتفات الی ابناء الملوک و الملوک آری اسی عزیز التفات بسوی ملوک و ابناء
 ملوک جبار و صحبت ایشان نه بر قائل است که این را دوا می نباشد خبر تو به نصوح عارفی گو
 سه بابان کم نشین که صحبت بد بگر تو پاکی تر ایلید کند بد دوم از صحبت حافظان آن
 یعنی از مرانی و بی دیانت و فاسق احقر از کن که صحبت وی نیز بد است از صحبت بهودوم
 از صحبت صوفیان جاہل احقر از کن که جاہلان را خطی نبود از دین و هر که احقری از دین نبود
 صحبت او خبر یا مضرت نباشد و در خزانة جلای مصلو است خدمت سید السادات فرمودیکه
 از علامت قیامت آنست که علما فاسق گردند و صوفیان جاہل باشند اعاذنا اللہ من ذلک
 ای عزیز این روز همان روز است که صوفیان بعاینه دیده میشوند که بے علم و بی تربیت و قهار
 و رسو و مانی و پدید آکنند تلقین ذکر چنانکه مسلسل است از حضرت مصطفی صلی اللہ علیہ و آلہ
 و سلم و در کتب صوفیه می آید میگردانند از بهر معتقد کردن خلقی بر گونه دیگر پیدا میکنند و
 عوام را و طالبان را در حیرت می اندازند و آراء را ست دور گردانند بعضی را شنیدم بواسطه
 که میان آسمان و زمین است طالبان خدای تعالی را هم در معاینه آن به دارند و آنرا تمثیل
 بذات خداست تعالی کنند و طالبیکه درین معاینه کند و با اصل گویند ز بی ضلالت و به
 بطالت تاب الله لهم و رزق لهم سوار السبیل رئیس درویشان و مقسب عارفان شیخ
 قوام الحق و الدین قدس سره فرماید **سه** نادیده رخ و دست قرن لای تجلی پذیر تو نبوی
 این نکته نگذار بے نور زش حسن جمالش توان دید بنبه تابش خورشید توان دید رخ یاز
 پیر و تنگیم شیخ مایگوید قدس سره ایشان مروانند که در متابعت سید مصلی اللہ علیہ و آلہ و سلم

یکدم ندان از فلک و ملک درگذشتند و بکونین و نعیمهای شان نه نگریستند بلکه قدم بر پنا
 نهادند و بسزاوانی رسیدند و بعل ثقلین بر سر دیناوردند که نفس من الفاس المستقیمین خیر من
 عباده الشقا گویی که ای خلق جهان بیکگی اشتبا میدانی این قافله سوختگان در پنا
 ای اهل سنا خوابید به صد قافله بگذشت شما در خوابید پیرو ستیگر قطب العالم قدس
 سره که ابل دل سوار در اسرار الهی بر کمال داشت بارها بنوازش میخواست عالم
 دل عالمی هست به در جهان اندرون کیست که مردم کند غم تماشا می دل به تنه بینی که گفته اند
 القلم بیت الله الاعظم سائلی از حضرت مصطفی صلوات الله علیه سوال کرد این الله حضرت
 مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم جواب داد فی قلوب عباده اینجا محل پوشش نیست پوشش را
 به بین تا خواجه واحدی بیچاره چه مگوید آنکه در لا مکان نیگنجید در دل تنگ واحد
 جا کرد بی آبی عزیز این دل نه هر کسی راست کلاه و حاشا و لیکه محبت خدای تعالی سوخته باشد
 و از غیر وی دیده را دوخته بود چنین دل را بیت الله الاعظم گویند به بین بزرگی گوید
 دل یکی منظر نیست ربانی بیخانه و دیوچه دل خوانی نشنوشنوا می برادر خواجه یار یسیر
 سحده سال دل را پاسبانی کرده سال دل ویرا پاسبانی کرده سال حق تعالی دل
 ویرا محافظت کرد چون سی سال تمام شد دل گشت تار و زری مردی در حج روان شده بود
 پرسید کجا میردی جواب داد که بیچ میروم خواجه گفت تو شمه چه داری گفت بهفت دینا
 خواجه گفت بمن ده آنمرد خواجه داد خواجه گفت که در گردن بهفت بار طواف کن حجت
 قبول شد آنمرد همچنان کرد بنام و می حج قبول نوشتند محراب جهان
 جمال خساره ماست به سلطان جهان در دل بیچاره ماست فائده آنکه
 واجب است بر سامع انیست که پیش دستی نکند سوی نسبت کردن خطا بقائل وقت نشین
 لفظا نه و بلکه حسن ظن کند بدان قائل هر چه میگویی حق میگوید و حمل کند عدم ظهور حق بر قصو
 نعم خویش نه بر قصو و قلم قائل هم از نیست که پیرو ستیگر قطب العالم قدس سره میفرمود

که مرید صفت موسوی باید و صفت موسوی نباید آنکه باید آنست که همیشه رب را فی النظر
 الیک گویان و خطه کرا جو یان بود و لمح در راحت و آسایش نرود چنانکه موسی علیه السلام
 داشت و آن نباید آنست که هر چه از پیر به بنید یا بشنود و در آن اعتراض و تخطی پیر نکند
 چنانکه برخضر علیه السلام کرد تا از برکت صحبت محروم ماند بلکه حمل بر کم فهمی خویش کند
 تا بهره از صحبت پیر برگیرد و چون مقامات و فهم خلق مختلف شد صوفیه تدبیر کردند و میان خویش
 در علم خود الفاطمی نهادند و اصطلاح کردند و بدان الفاظ مصطلح اشارت کردند تا هر که خداوند مقام
 بود در ریافت کند و کسیکه نا اهل بود در نیابد طائفه که اهل ایشان بود و معنی آن الفاظ بداند
 و آن کسان که نا اهل بود و لفظ بشنیدند و معنی ندانستند تا اهل مجاز رسید و نا اهل از فهم آن سید
 فائده ای عزیز اصل همه چیز با توحید است و سر همه موحدان مصطفی است صلی الله علیه و آله
 و سلم و از حق جل و علا روز آمد که خلق از ادراک معنی آن عاجز آمدند و آن حروف مقطعات است
 پس چون روای بود که میان حق و مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم ستر باشد که دیگران بر آن
 واقف نگردند میان بندگان چگونه روان بود که لائق اسرار سر می نبود و بزرگ گوید
 اسرار توان پیا کما از آن دادن بنده امانتوان نبوی از آن دادن بنده چند که صعوه را از فرمان
 شمر ندید لکن توان غذا می باز آن دادن بنده بعضی از متکلمان از ابو العباس عطا گفتند
 چیست مر شما را ای طائفه صوفیان که الفاطمی اشتقاق کردند که بر شنوندگان غریب آید
 از دو حال بیرون نیست یا تمویه میکنند و حق تعالی را تمویه کار نیاید یا در مذمت شما
 عیبی و عوارسی است که پوشیده میکنند ابو العباس رح جواب داد که ما این از بهر آن
 میکنیم که ما را غیرت بر آن بود و نخواهیم که خبر طائفه ما ازین شراب بهره یابد بهر
 کسان ناشین که غیرت میکشد ما را بد نمیخواهم که هر کس را نظر افتد بر خسارت بیای غیر
 این خود ظاهر است هر چیزیکه بر کسی عزیز تر بدان چیز غیور تر نیمنی آنکه در یک خلق هر چه تر
 باشد ظاهر تر باشد و هر چه عزیز تر باشد باطن تر بود و فائده چاره نیست مگر بهر یه تبدیل و راه

سلوک از شد چه معلوم است ای کندیه باشد بے راه بر رفتن دشوار است و راهبر کسی بود که
راه را دیده باشد و مخاوف و محالک و مامن شناخته بود پس و شکی قطب العالم قدس سره میفرمود
پیر در هدایت مرید بمنزله مشاطه است چنانکه مشاطه در هدایت کار طریقین را در آرام می آرد
تا چون در مقام وصلت میرساند جای گفتار وی و محل آرام دادن وی نیماند که لک پیر
در هدایت کلام بر دلتحریر بر اعمال و طاعات و ذکر میکند و دل و خواری که لازمه عشق است پیشانی
و بسوی حضرت بی نیاز مشتاق میگردد و از حق سبحانه تعالی حمد عیا باشد تا هر فیضی که
پیر پیر سر سده ببردیم از آن پیری میرسد تا آنکه کار مرید در مقام مکاشفه و مشاهد و وصلت
میرساند بعد به چاره پیر را در آن محل از یکجا مکان عشقانه سبحان الله سبحان الله پیر
قطب العالم قدس سره میفرمود و طعام و شراب بار آوران خوردن و آشامیدن خوش است
اما دیدار دوست با یکس خوش نیست محب از دل و دیده خود غیرت بردارد من باشم
و تو باشی و اغیار نباشد پیر پیر این فقیر شیخ قوام الحق و الدین قدس سره نیز میفرماید
که اسی در دیش محک و معیار اینکار کتاب و سنت و سیر سلف است که اهل اقتدا بودند
اجازات مجرد و مقام تبرک که فلان فرزند در پیش است در مقام آبا و اجداد خود نشسته که
اگر لایق این مقام نبود می بدین مقام شرف نشستی تحقیق بدان که شرف انسان بزرگ
و مکان است بلکه بقوی است قال الله تعالی ان اکرم عند الله تقیکم این گفته شده و بدان
که بے تخلیه قلب از ماسوی الله تعالی قرب حق میفرستد و پیر پیر این فقیر میگوید قدس سره
روحه جوانه را این قوم رخت هستی در صحرا و وحدت بردند و یگانه واروی بدو آوردند لاجم
بقرب حق راه یافتند مردم خواهند که در صحبت اهل دلی زمانی پراگندگی باطن دفع کنند
او پراگنده تر میبایند فرسوده و خراب باز میگرددند قوما قاطع طردان شدند کنون در گوشه
بنشینند که صدق و حال دینداران کنون گشته است افسانه بنحو آنکه در پیشی چنان
آسان شده است که مهربانی دست درین کرده و بدعوت و ارشاد قبل تحقق التوبه و الزامه و بیک

بلکه غیر ترکیه نفس از مذمومات شرعی دست درین کار زده چنانکه امر و زاین کار مبتلا بر سینه
 در خوار می که گستر از حرمتها و صنعتها باشد. اهل صنایع را به شدت بسیار و ملازمت بر در استاد
 سالما باید تا در آن کار استاد شوند. کالخیاطه والنساجه بخلاف شیخی مجرد چون دیابعدی
 و دو بهای که هنوز نجس معاصی بآب ندانست نه شسته و بی فلاح مانده فلاح بر ترکیه نفس از
 مذمومات شرعی بر بسته اند قال الله تعالی قد افلح من تزکی و عدم فلاح بی ترکیه نفس مفهوم
 عقل است جو امر و اثر بی فلاح فلاح جستن عمر ضائع کردن است پیر و سنگی قطب العالم قد
 بر میفرماید جو امر و راهبری که هرگز راه ندیده و قدمی در راه نداده است بعد از سفر نکرد و تلخی مفارقت
 الحوقات نچشیده و ترک خود نگرفت و روی از خود هر دو جهان نگر و اندر چگونه شایان
 راهبری بود جاعم فدای شیخ غزالی باد که نور باطن دریافت بود که وقتی پدید آید که بعضی
 شیخی به بسیاری مال کنده خلق را دعوت کنند و مقامات و تشریف و هدایا دهند و معتقد
 گردانند خلق هم از غایت اخلاق ظاهری و بدایین هدایا و تشریف کامل و قطب شایان
 و بعضی شیخی به بزرگی و فرهی حسد کنند که عند الناس معظم و مکرم نمایند دستی و پایی از خلق
 بر سرانند و چیزی از ایشان بر بایند و بعضی شیخی را بر زیادتی قوت کنده چنانچه امروز
 معاینه و مشاهده است جو امر و راحت بر جان عین القضاة بعدانی با و این مصرع
 بزبان مبارک راند مصرع هر روزی کن که عاشقی کار تو نیست نه تاشیخی و مرشد
 و مقتدای چه رسد و بعضی مشائخ صوفیه گفته اند ایشیخ هوالدی یقیر الدین و تشریقه
 فی قلوب المریدین و الطالبین و بعضی گفته ایشیخ هوالدی یحب عباده الله الی عباده
 هو احب عباده الله الی الله پیر پیر این فقیر میفرماید ایشیخ هوالدی قدسی الذات فانی
 الصفات حضرت شیخ قطب الدین بختیار راوشی قدس سره فرماید که صاحب سلوک یعنی شیخ را
 آن قوت ذات و تصحیح خاطر مباد که چون یکی بر دیار بدیعت پس بقوت نظر باطن رنگار سینه
 آنکس که دینا و جز آن آلوده بود و مقل و به تاسیح که ورتی از غل غشش و آرایش دنیا که در سینه

او دست نمائند بعد از آن دست او بگیرد و بخدای رساند و اگر آنقدر قوت پیر را نباشد پیش شخصیت
 دان که پیر و مرید هر دو در باری فضیلت اند و تسبیح محمد حسین میگویند آنکه بر هوا پر دو یا بر آب رود
 و آنچه بیند همان شود و یا مردان غیبی ملاقات کند و آنچه از خدای تعالی بخوابد همان شود و در هر
 درویش گذرد همان باشد نه طعام خورد و نه آب سیر و طری کند با اینهمه او شیخ نباشد و الا شیخی
 بنود شیخ او باشد که بر و کشف ارواح شود و کشف قبور باشد و ملاقات ارواح انبیا شود و کلی
 افعال و صفات و ظهور ذات بود و از عقبه برگزیده بود و این معنی نقد وقت او باشد او شیخ باشد
 زیرا که او عقیقه کند باید که برین اوصاف متصف شده باشد و اگر نه نشاید که او را عقیقه کنند تا
 شاگرد همچو استاد نباشد خلیف خویش و کتب نگذارد و اگر نه از وی کاری نیاید ای عزیز شیخی
 از کم همتی میگیم امروز نزد من شیخ شامل و قطب کامل همون هست که شریعت بر پای دارد
 استقامت در کار شریعت کرد و آنچه شیخ قطب الدین و سید محمد میگویند باشد یا نباشد بیهمات بیهمات
 لکن فیض هر جهان منقطع نباشد بر وجه قلت و قدرت بهترینندگان خدای که آنچه شیخ قطب الدین
 سید محمد میگویند متصف بدان صفت باشند حق سبحانه تعالی حیل عالم را زان بیدار ایشان مشرف گرداند
 و از صحبت ترسمان و متشیخان دور دارد رئیس در ایشان و محاسب عارفان شیخ قوام الحق و مخرج الدین
 قدس سره فرماید جوانمردا هر که مضل و گم راه بود انا متشیخان و بر هر طالبان چگونه تواند بود و من شرط
 استیخ ان کیون فاینا اول در جوار فنا و فناء او صاف و سیر که بعد است از قرب حق تعالی
 فلاح مردم بزرگوار غفلت صفات و تمیز حق تعالی بر تیر است چنانچه خدا تعالی فرماید قاتل من تزی و
 قاتل من زکرها و قد حاب من یحسها از صحبت مردم بصلاح هیچکس مفعول نشده است در هر
 نوزده است پیر و سنگی قطب العالم قدس سره میفرمود در حق همه گمان نیکو باید کرد و گفته اند
 هزار زندیق را خدمت باید کرد تا یکی صدیق رسد اما در اذات کلدی بزرگ است درین باب
 و اقدار هر کس نیستاید که اهل هوا بسیار آمیخته شده اند و تمیزی نمانده و او را یارب حق خود را در حجاب
 داشته اند حق تعالی را بیدار ایشان مشرف اگر داند و بخدست ایشان زد و در رساند و نیز

پیرستگار قطب العالم قدس سره را پرسیدم که علماء مجتهد در جهان بسیار بوده اند چهار مجتهد را
که صاحب مذہب میگویند دیگر از ان میگویند موجب چیست جواب فرمود در تہذیب الذہب میگوید
روایت کرده شده است با سند صحیح از ابن عباس رضی اللہ تعالی عنہ کہ مردی بر رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وآلہ وسلم بیاض گفت من خوابی دیدہ ام مصطفی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پرسید چه خواب دیدی آن مرد گفت
دیدم من خیمہ را میان آسمان و زمین و مر آن خیمہ را چهار طناب بودہ است و آن ہر چار طناب
چهار مرد و نگاہ میدزدند پس رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت آن خیمہ کہ دیدی دین اسلام است
و چار طناب کہ دیدی و چار مرد کہ دیدی ایشان مردانی اند بعد من ظاہر شوند کہ ایشان حقا
مذہب باشند و کفایہ شعبی مسطور است یکی از علما ان وفات یافت در خواب دیدن کہ رسول
او سیماہ گشتہ است از حال وی پرسیدند جواب گفت علامی را در مجلسی دیدم نظر بر ان غلام کردم
از شامت آن روی مرا سوخته سیماہ گردانیدند و نیز در خبر است یکی از عابدان را بنی حاتم
در خواب دیدند پس گفتند مردی را با فضل اللہ بک آن عابد جواب گفت ہر گناہی کہ از خدای تعالی
آمرزش خواستم بخشیدہ الا یک گناہ از ان آمرزش خواستن شرم داشتہم بسبب ان گناہ و غلام
پس گفتہ شد چیست آن گناہ گفت نظرت الی غلام بشوہ در فتادی خانی میگوید کہ امام محمد
رحمۃ اللہ علیہ صبح الوجہ بود حضرت امام عظم ابو خنیفہ کوفی رضی اللہ عنہ با آن قوت کمال
تقوی بخون خیرانت چشم امام محمد رحمۃ اللہ علیہ را در ہنگام سبق گفتن پس شبت یا پس
ستونی می نشانند بکہ سبق میگفتند فامدہ مرید عیاید کہ طالب باشد بر
خدای تعالی را بتن خود کہ بندگی ظاہر کند از صوم و صلوٰۃ و لوافل و طاعات دیگر
و طالع باشد بنفس خویش کہ در ریاضت و مجاہدہ دارد و از خود بینی و بد بینی
باز دارد و طالب باشد بدل خویش کہ غیر خدا را در آمدن ندہد و جز خدا را
در دل جا نہد کہ قاب المؤمن حرم اللہ تعالی و حرام علی حرم اللہ تعالی
ان بلع غیر اللہ تعالی و طالب باشد بعقل خویش کہ آخرت را اختیار کند

بر دنیا بکلاه خدای تعالی را اختیار کند بر آخرت و دنیا که من له الهی ظم الکمل آری ایست برادر
 در کار عقل چنین باشد و عاقلان از چنین شاید عارفی گوید سایدل بهوای دوست جازا
 در باز به جازایه محل هر دو جهان را در باز به بسیار نگویم که فلان را در باز به تا هر چه ترا خوش آید
 از او در باز به و طالب باشد بر خویش که غیر خدا را و خود را فراموش کند تا در نیم مقام رسد
 من باشم و تو باشی و اختیار نباشد به و طالب باشد بر روح خویش که خود را هم فراموش
 کند هم بدوست فانی گردد و داده فی بخیر و کیمیت ثابت شود تا درین مقام رسد
 اما کسی گوید بعد ازین هر دو دیگر نمودی پیوستگی قطب العالم قدس سره
 میفرمود که مرید با اهل صدق و اخلاص است هر گاه که مرید چنگ بر صدق و اخلاص
 زد کار خود محکم کرد البته بمقام مردان رسد اما تحقق صدق و اخلاص بغیر و چیز
 نشود و یکی متابعت امور شرع دوم قطع نظر از خلائق که از ایشان نفع و ضرر منظور دارد
 و نهادهای تعالی را نافع و ضار با تحقیق نپندارد حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
 انکمل ایمان المرء حتی یموت عن کماله اعریس درویشان و محتسب عارفان شیخ
 توأم اتقوا الله و الدین قدس سره فرماید سالی چون به من مشرک می نیستی الله
 موحدا نگهی گردی که در از غیر گردانی پیوستگی قطب العالم قدس سره میفرماید که
 که مرید طالب را باید که غیر او را نظر نیارد و از مدح و ذم خلق فارغ آید هر علی که کند باید
 که به نیت نیک با اخلاص و صدق کند بگفتار خلق خود را و تشویش نیندازد و در بدو نیک
 گفتن ایشان نپزدازد دست ایشان هیچ وجه خلاص نیست بعد ازین محل پیوستگی
 قطب العالم میفرمود روزی پیری منظم بر اسب سوار میرفت پیوستگی را پیاپی به پنج نام
 میرد خلق را بانست شدند که زهی پیدا کرد خود سوار میرود و پیوستگی را پیاپی به پنج میرد
 آن پیر پاده پیوستگی را سوار کرد و اسب را گرفت پیش شده میرفت باز خلق ملاقی شده در پای
 شدند که زهی احقر مردی پیری معظم است خود پیاپی میرود و پیوستگی را سوار اسب کرده است

آن پیر باز خود سوار شد و آن صغیر را نیز سوار کرد باز خلق ملاقی شدند و امانت شروع نمود
 زهی نا انصاف بیک سپید و نر سوار شد و میروند و بر ضعف و بر ماندگی سپید نظر میکنند
 آن پیر باز خود پیاده شد و آن صغیر را نیز پیاده کرده سپید را خالی روان کرد و باز خلق ملاقی
 شدند و امانت آمدند که زهی خلیل محسک که با وجود سپید خود و سپید هر دو پیاده میروند
 پیر چون بدید که از دست خلق بیع نوع خلاصی نیست و هیچ وجه فراغ فی هر طریق که خواست
 روان شد و از نیک و بد خلق فارغ گشت فائده توحید نزدیک صوفیان آنست که ذکر
 کنند چیز را اگر خدا را ندانند چیز را اگر خدا را نفهم نکنند چیز را اگر خدا را ندانند و هر چه بگوئیم
 تراحمی بینیم نه دوست ندارد و چیز را اگر خدا را که محبت سلطان نیست که شرکت پذیرد و عشق
 غیور نیست که در وی بزرگوار و ما را خواهی خطی بجام در کش تا آتالیلی و لیلی آتا با بد بود
 چون خود را خواهی و دوست را خواهی شرکت بود در وحدت شرکت نگنجد اما امانت
 در شهر کوی یا تو باشی یا من بشو ریده شود کار ولایت بدو تن به برد او و صولت
 الله علیه فرمان رسید یاد او حرام گردانیدم بر دلها که در آید در محبت من و محبت غیر می
 با خانه جای رحمت بود یا خیال و دوست و پس دوست دارد ذات پاک خدا را
 از جهت ذات خدا من غیر نظر الی الصفات و قطع طبع عن المراتب پیر و سنگی قطب العالم
 قدس سره میفرمود خدا را جز برای ذات وی دوست ندارد و خدا را جز برای ذات وی دوست ندارد
 چه هر که در طلب ذات از جهت ذات است عاشق اوست هر که در طلب غیر ذات است
 با مراد است و هر که با مراد است با خود است و هر که با خود است عاشق خود است و هر که عاشق
 خود است از عشق و در است حکایت آورده اند مردی در محلی استاده بود صاحب
 جمالی بروی گذشت آن بیچاره بیک نظر مبتلا گشت سر در پی او نهاد و گفت
 هر چه مرا بدو بر بوده تو شده محشوق شیرین سخن و موزون طبع بود و گفت مبارک باشد اما
 چنین زیرک مرغی که توئی دروغ آید که در دام بچو منی افتی مرا خواهر هست که در زیبائی هزار چند

من است اینک در عقب میرسد تسلیم العقب گوش بسخن او دشت و از نادانگی چشم از و برداشت
 و عقب نظر کرد پس زانده معشوق از غیرت طپانچه بر روی اوز دو گفت ای مدعی پوشید
 اگر بود بهی با غیرت چهار سوار بر خانان در سر خویش گیر به چو عاشق نه کار خود پیش گیر
 عزیز من هر که دعوی عشق کرد قاضی وقت از دو گواه طلب دارد یکی ذکر مذم دوم فکر
 تمام تا هر دو محصور قاضی متفق اللفظ و المعنی گواهی داد انکنند دعوی بطلع نزد کالای خیم
 تسلیم نشود جهد کن تا بکنه این نکته برسی و معنی این دعوی از خود پرستی پس سبیل نیست
 که اگر بر طریق آهنگر کو فتن آهمن دل بدوام ذکر بگو شد تا از کثرت ذکر انوار ذکر پدید آید
 نار شوق تذکره میفراید وجود ذکر سبوز دو کدورات انبیا در دلش بگذارد و سمنه دار
 در آتش قرار گیرد **د** کی لحظه قلندر شوق قلندر شوق سحر شوق سمنه شوق سمنه شود در آتش
 باسانی: فائده پیر و سنگی قطب العالم قدس سره میفرمود مشایخ را خرقه پوشانید
 و نوع است کی آنکه بعد از تربیت تمام چون بر ایشان تقوی و ورع ظاهر گردد و دلها
 ایشان آرام گیرد این را خرقه ارادت و تصوف گویند دوم در اول قدم پوستانند تا آن
 خرقه ایشان را قیدی و باز دارند از معاصی باشد تا اگر ایشان را قصد معصیت شود و سو
 لباس مردان نظر کنند شرم پدید آید و تبرسند از خدای عز و جل که چگونگی کنیم در لباس نیکوکاران
 لغال بگرداران و این را خرقه تبرک و خرقه تشبیه گویند مرید تا آنکه در خرقه تشبیه و خرقه
 تبرک است بریده میست اما چون بعزایت الله تعالی از برکت صحبت شیخ چنان گردد که شایان
 خرقه ارادت و خرقه تصوف شود تا چون خرقه ارادت و خرقه تصوف پوشد مرید حقیقی گردد و پیر و سنگی
 قطب العالم قدس سره میفرمود وقتی موسی صلوات الله علیه مناجات کرد و گفت الهی حالت
 بفرمای که در آن مشقتی ورنجی بود فرمان شد بگو لا اله الا الله موسی علیه السلام چند بار بار گفت
 پس مناجات کرد الهی طاعتی خواستم که در آن حقوق مشقتی ورنجی باشد و این کلمه را حتی و شش
 می افزاید فرمان رسید ای موسی رنج و مشقت این کلمه از فرعون پیرس مابر تو آسان گردیدیم **ل**

صاف و پاک ساخته ایم نگاه ترا گفتن این کلمه آسان ننماید و بدانکه وقایع چنانکه درین سالک
 بود بعضی فلاسفه و ربانیان برهم نیز از غایت ریاضت و تصفیه دل حاصل شود تا ما باشد که
 ایشان از بعضی از آنچه عوام آنرا غیب پندارند کشف افتد چنانکه از بعضی کارهای دریاوی آمده
 خبر دهند و از بعضی احوال خلق واقف شوند و گاه بود که غیبات روحانی ظاهر
 شود و انوار روحانی بر نظر ایشان منکشف گردد اما ایشان را بدان تسری و قبولی
 نباشد و بسبب نجات ایشان نبود بلکه داعی بر غلو کفر و ضلال باشد و وسطه مستدل و چاره و اما
 سالک موجود و قانع بسبب ظهور حق نشود و چنانکه این طایفه را روشن است باید که درین قانع
 التفات نکند و ترسد پناه شیخ بگیرد و محبت بیشتر کند **فائده** فرق میان خواب و واقعه
 نزدیک این طایفه از دو وجه است یکی از صورت دوم از معنی از راه صورت واقعه آن باشد که
 میان خواب بنید و یاد بیداری بنید و از راه معنی واقعه آنکه از حجاب خیال بیرون آمده بود
 و غیبی صریح شده باشد چنانکه اگر در مقام تجرد مجرد از صفات بشری مددک آن شود و هم
 روحانی مطلق باشد و گاه بود که منظر روح مؤید شود و نور آبی و آن واقعه ربانی صریح شود
 که المؤمن بنظر نور الله تعالی و خواب آن باشد که حواس کلی از کار بیفتد و خیال بر کار آید
 در غیبات مغلوبی حواس پیروی در نظر خیال آید و آن بر دو نوع باشد یکی اعتدال و احکام
 و آن خوابی باشد که نفس بواسطه خیال او را کسند و از وسوسه شیطانیه و حواس نفس
 که القاء نفس و شیطان باشد خیال آنرا نفس بعدی مناسب بکنند و در نظر نفس آنرا دلائل
 تغییر نباشد دوم خواب نیک است آنرا رؤیا و صالح گویند و خواب عالم علییه
 اصوله و اسلام فرمود یک جز است از چهل و شش جز از نبوت گفته اند که مدت ایام
 نبوت خواب عالم صلی الله علیه و آله و سلم بیست و یک سال بود از آنجا که است در
 ششماه و حی خواب می آمد پس خواب صالح بدین حساب یک جز باشد از چهل
 و شش جز نبوت و بسیاری از انبیاء علیهم السلام بوده اند که روحی ایشان گاه در خواب آمده است

گاه در بیداری تو خواب مصالح برشته نوع است یکی آنکه بتاویل و تعجیر حاجت نباشد چنانکه خواب
 ابراهیم علیه السلام صریح بود انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر انا اتری دوم
 بعضی محتاج بتاویل بود بعضی همچنان ماند چنانکه خواب یوسف علیه السلام که یازده ستاره
 و آفتاب و ماه تاب محتاج تاویل بود اما سجده ظاهر شد بتاویل حاجت نیامد که فقر و اله سجد
 و تسوم آنکه تجر بتاویل بود چنانکه خواب ملک مصر که انی اری سبع بقره سمان یا کلین سبع
 عجائز الایه چنانکه زندانیان دیدند که یوسف علیه السلام هر دو خواب را بجلگی تاویل
 کرد و بحقیقت رؤیا مصالح مطلقانه آنست که آنرا تاویل راست باشد و اثر آن ظاهر گردد
 که این هم موسی را افتد و هم کافر را چنانکه ملک و زندانیان را افتاد و آن نظر نفس باشد
 سؤید بتائید نور روح بی تائید آلی فاما آنچه بنوید و بنور آلی جز موسی یا دلی یا نبی را
 نباشد تا رؤیا مصالح بود و یک جزو از نبوت باشد و کافر هیچ جزو نباشد از نبوت قائده بدانکه غشا
 انوار تنوع است چنانکه ذکر الاله الا الله و ادکار مختلف و قرآن و ایمان و حسان و اسلام و
 انوار عبادات و طاعات و روحانیه سالک و ولایت شیخ یا ولایت نبوت حضرت مصطفی صلی الله
 علیه و آله و سلم و انوار انبیاء و اولیا که هر یک از نوری دیگر است و هر یک را ذوقی دیگر و لونه دیگر
 و چون انوار کلی از حجت بیرون آید خیال باوران تصرفی نمایند و حانیه صرف ماند الوان بخیر
 و در برنگی و بی صورتی و بی کیفیت مشابیه افتد و آن نور مطلق است که ازین همه پاک منزله
 باشد و هر شکلی و لونی که در نظر آید جمله آن تالیش صفات بشری باشد که نظر روح الپس حجاب
 خیال ادراک کند و شرح هر یک از انوار مختلف که از کدام منشأ مشابیه شود و بشنود و آنکه
 هر چه در صورت بروق می آید گاه بود که نور ذکر باشد و گاه بود که از غلبات انوار روحانیت
 جنب صفات بشری منخرق شود بر مثال ابر بر توی از روحانیت در صورت برق شبانه
 افتد و لو اسع از نور ذکر باشد و از نور وضو باشد و لو اسع از نور نماز و قرآن و اسلام ایمان
 باشد برق آنست که برق و ابرجد و زود منقطع شود و لو اسع المعان شتاب بود و اندکی

توقف کند و لوح چون نور آفتاب که از عکس آن بآئینه هر جا میزند و قدری توقف میکند و یا در حجاب میشود پس نور نماز یا قرآن یا سلام عکس بر آئینه دل می اندازد و لوح پدید می آید و بقدر اخلاص نیت و صفای آئینه دل این لوح را نور هست و ذوق می افزاید و می گاهد اما آنچه در صورت چراغ و شمع و شعله و مانند آن بنید نوری بود و مقبض از ولایت شیخ یا از حضرت نبوت یا از استفادۀ علوم یا از انوار قرآن یا ایمان و آن چراغ و شمع دل بود که بدان مقدار نور منور شده است و اگر در صورت قندیل و شکوفه بنید نور عرفان بود و اما آنچه در صورت علومیات بنید چون گوکب و اقمار و شمس از انوار روحانیت بود که بر آسمان دل بقدر صفات آن ظاهر میشود و گاه بود که گوکب خرد و بزرگ را بر آسمان بنید چون آئینه دل بقدر که کوی صاف شود و آسمان جرم دل بود و گوکب نور روح بقدر صفای دل و اگر بی آسمان بنید عکس نور دل بود یا نور عقل یا ایمان که بر صفای سینه هوائی ظاهر میشود و گاه نفس چنان صاف باشد که آسمان دار نظر آید و چون آئینه دل صفای ماه تمام بنید و اگر ناقص بنید و چون کمال صفای پر تو نور روح بود که بر مثال خورشید بنید و چند آنکه صفای زیادۀ نور در خشان تر باشد و اگر ماه و خورشید یکبار بنید ماه دل بود که از نور عکس روح منور شده است و خورشید روح باشد که می بنید اما هنوز از پس حجاب طالع هست یا خیال آنرا بصورت خورشید نقش بندی مناسب کرده است و الا انوار روح بی شکل و لوان و صورت است و اگر گوکب و ماه و خورشید در حوض و دریا و مانند آن بنید آن نیز از نور روحانیت باشد و از محلهای مختلف بود و گاه بود که آن از انوار اسما و طاعت و تسبیحات و اذکار مختلف باشد و در دل بران صورت مشاهده می افتد و همچنین گاه بود که پر تو انوار صفات جل و علا بر قضیه من تقرب الی بشیر تقرب الیه بذرائع استقبالی کند و از پس حجاب و حانی که عکس بر آئینه دل اندازد بقدر صفای آن ظاهر شود چنانکه اگر ابراهیم را علیه السلام بر قدر صفای او گوکب نمودند و چون آئینه دل صفای زیادۀ یافت و صورت خورشید

اما ای عزیز الوان انوار در هر مقام انوار که مشاهده افتد رنگی بر دار حسب آن مقام چنانکه در مقام
 لوایک نفس نوری از رزق پدید آید و آن از هتراج نور روح یا نور ذکریا طمکت نفس و انضیا
 روح و طمکت نفس نوری از رزق تولد گردد و چون نور روح زیاده شود و طمکت نفس کم گردد و نور
 سرخ نماید مانند گشتش بی دو اگر سالک از لقمه مخلوط دور می باشد و اگر نه با آن آتش دودی
 هم باشد از قوت نفس بسبب لقمه مخلوط و چون صفای زیاده شود نوری سفید پدید آید و چون نور
 روح با صفای دل هتراج گیرد و نوری سبز پدید آید و چون دل تمام صاف شود نوری چون نور
 خورشید با کمال شعاع پدید آید و چون نور حق عکس بر نور روح اندازد مشاهده با ذوق شهود
 آینه خسته شود و چون نور حق به حجب روحی و دلی در شهود آید نوری رنگی به کیفیت و بجز
 بیشال می نماید پدید آید ممکن و ممکن از لوازم او شود و اینجا به طلوع ماند و نه غروب زمان
 در مکان نه قرب نه بعد نه شب نه روز لیس عند الله صباغ و لاسمار اینجا به عرش مهبت نه فرش
 نه دینا نه آخرت بنیالار با بنعمیم پیوسته قطب العالم قدس سره میفرمود دانی که جایگاه نور
 در راه نهاد از بهر آنکه نادیده عاشق را در بر و زنجیره هرگز در دوزخ نشود و اما قاتل و قاتله را
 اگر آن تجلی ذات است نه بی گنجان که خویشتن را سو تو اقبل ان تموتوا ساختند و نیز او بر دا
 و جان و دل را در پی یار باختند لاجرم بسوی مکاشفه و مشاهده شتافتند پیر و سنگی قطب العالم
 قدس سره بار میفرمود و تورا نه فرشته از آن نمودند و نه که زاده اند که بر و کشودند
 بهین ای عزیز که لقمه مخلوط چنین زبان دلم و هر که با لقمه مخلوط گرفتار است اندرین راه بگردان
 پیر و سنگی قطب العالم قدس سره میفرمود صوفیه که بشهوت مان و آب خور و دانی هیچ کار
 بر نخورد و در خیالی این راه از لقمه مخلوط و پیغمبر خور نیست هر که درین خود را از لقمه مخلوط
 بربست محبت الهی بیشک پیوسته است درویشان و محاسب عارفان شیخ قوام الخی
 و اشهرع و الدین روح میفرماید که سالک در خلوت اول دل خود را تیره بیند چون تصرف در
 دروس پدید آید آن نقوش که پیش از سلوک بر لوح دل نقش شده بود و تصرف در

محو شود و مقام آن نقوش بر لوح دل نقش الله ثبت یابد چنانکه چشم ظاهر و باطن مشاهده
 تواند کرد بعد از آن چندانی ذکر گوید که اثر سیاسی در خط الله نامد از نور مجرب و مکتوب یابد بعد
 چندانی ذکر گوید که آن لوح یکبار آئینه نورانی شود و هیچ نقش بروی نامد و شباهت آن شود
 که لطیفه انانیت بر وجهی کند بعد از لطیفه انانیت که در آن تجلی جلال شود این در حق شمس
 درست آید گفته اند **اسی نسخه تاحی الکی** که توئی **دی** آئینه جمال شاهی که توئی **بی**
 بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست **دی** در خود بطلب بر آنچه خواهی که توئی **بی** فائده ای غریبه
 اهل مشاهده تومی دیگر اند و اهل مجاهده تومی دیگر اهل مشاهده را تجلی لطف می پرورند و اهل
 مجاهده را تجلی قهر آنجا نواختن دانیجا گداختن نوازش با گذارش نیامیزد و گذارش
 با نوازش نسازد **الاختلاف المشرین** عزیز می هم ازین گوید **دی** اسی دولت آنا که شریف
 حضورند **بی** و از پر تو حسن تو همه غرقه شوند **بی** اصحاب تقرب الم بھر چه دانند **بی** دانند
 کسانیکه ز درگاه تو دورند **بی** دستگیر قطب العالم قدس سره می فرمود ابو مسلم فارس گفته است
 روزی من نزدیک خواجه ابو سعید ابو النخیرج زیارت رفتم او را یافتم بر تختی اندوخته بود
 خفته و پایها بر یکدیگر نهاده و قیصری پوشیده و من دنادم که داشتم از ضعف چون
 ذوال شده و تن از ریخ گداخته و گونه از مجاهده زرد شده اندید او را و انکار و ردول من
 پدید آمد گفتم این چه درویشی است من در خدین مجاهده و دی در جهان راحت در حال **بی**
 من مطلع شد و خوت مجاهده در سر من مشاهده کرد و مرا گفت یا ابو مسلم در کدام دیوان قوی
 که خود دین درویش بود و گفت چون با همه حق را دیدیم خبر بر تخت غرت ننشاند و تو پادشاه
 همه خود را دیدی چه پیش تخت نه اشتند از آن با مشاهده و از آن تو مجاهده شیخ ابو مسلم
 گفت جهان برین سیاه گشت و پوش از من بشد چون بخود باز آمدم تو به کردم دی تو پادشاه
 پذیرفت **بی** دستگیر قطب العالم قدس سره می فرمود وقتی خواجه ابو سعید ابو النخیرج قصد
 مکه معظمه کرد با چند صدمه مرید آباد با و شایان به میرفت طناهای افروشمی یک تیغ

از زر و یک سیخ از نقره بودی در منزل یک فرد می آمد انیمه همچنان میگذشتند و منزل دوم
 بمهرین فراز میگردید چون در مقامی رسیدند که در آن مقام بزرگی یکی از قربان خدای وصالنا
 آرد که بفرموده بود همیشه زنده پوش بودی مردی از مریدان ویرا نظر بر شیخ ابو سعید بود
 افتاد بر حکم بشریت در خاطرش گذشت که پیر من هم صاحب ولایت و این بزرگوار هم صاحب
 مقام پیر است اینچنان فقر داند و این از چنین دولت و فراغ دادند و حاجه ابو سعید بنو لطفین
 بر خطره او مطلع گشت طلبیده گفت اسی عزیز پیر تو در مقام گذارش هست و ما در مقام نوان
 هستیم آن مرید از آن خطره نادم و پیشانی شده باز گشت هم بخدمت پیر خویش آمد
 بعد ساعتی حاجه ابو سعید را قصد ملاقات آن بزرگوار شد قریب حجره آن بزرگوار
 رسید همان مرید بخوشی تمام رفته خبر کرد که حاجه ابو سعید بر بندگی خندوم می آیند آن
 بزرگوار اصلا جواب نداد و بآمدن حاجه هیچ وجه التفات نکرد این مرید در خاطر گرفت که چرا
 بزرگبست اینچنین بزرگی می آید اصلا التفات هم نمیکند ناگاه حاجه بران بزرگوار رسیدند
 آن بزرگوار نشستن هم نمیکفت حاجه استاده بودند که کعبه الشهد سید بر سر آن بزرگوار
 طواف کردن گرفت چون هفت گشت طواف کرد آن بزرگوار فرمود همان اکنون باز گرد
 حاجه ابو سعید انیمه معاینه میکرد و بده آن بزرگوار بر خواجه رو آورد و فرمود شهاب مرید من
 فرموده بودید که ما مقام نوازش داریم و پیر شما مقام گذارش دارد آری چندین سبب مقام شما
 نوازش و مقام ما گذارش و شما سرگردان شده بر کعبه میرود و کعبه بر بندگان خدا
 سرگردان شده می آید و باغ از تمام طواف میکنند حاجه ابو سعید در آن روز از بسا اختیار
 و مستغفر شدند که حسنات الارباب سیئات المقربین و آخرید را آنروز عظمت و بزرگی پیر خود
 بنهایت معلوم شد و نیز از سرتائب و مستغفر گشت چون خدای تعالی بنده را دوست
 دارد عاشق خود کند آگاه بر بنده عاشق باشد و بنده را بگوید تو عاشق محبوب
 مائی و من عاشق محب توام اگر خواهی و اگر نخواهی پیر و سنگیر قطب العالم قدس سره

میفرمود دروشی شیخ محمد نام دشت چون درین مقام رسید فرمان شد بخوانم ترا خطابی و هم
 شیخ محمد گفت بگو آنچه دانی فرمان رسید شیخ محمد وی گفت بدین پس بکنم که درین خطاب دیگران
 شریک اند باز فرمان رسید که شیخ محمد عاشق گفت بدین هم پس بکنم که درین هم بسیاران خطاب
 اند فرمان رسید که شیخ محمد معشوق گفت قبول کردم و خوش گشتم که بدین خطاب بسیار
 مخاطب نیند و دیگران شرکت ندارند خواهی عین القضاة بدانای بیج میگوید اسی عزیز دانی که
 شما بهما کیست و ما شاید که آدمیم همان عشق آن باشد که فرقی نتوان کرد میان ایشان با
 چون عاشق منتی عشقی شود و عاشق و شاید و شهود یکی شود و شاید و شهود و تو شود و تو
 این خط حلول شمار می این حلول نباشد کمال اتحاد و یگانگی باشد و درند برب محققان جز این
 و دیگر ندید برب نباشد درینا چه دانی که و لکه لایچه خطر دارد و عالمی را در و لکه لایچه هست
 و صد هزار جان را بجان کرده است و بجان شده اند درین راه جان آن بود که بالا آمد

چون در کشش جذبه من جذبات الحق در آید و از دست او خلاص و نجات یابد و آن خبردا
 لهم العالمون ان نصرت کنته او شود و توقع نصر من الله و فتح قریب بوی دهد و انگذده لم
 رخت بترنگای بیگانچان بود و بعد دلیل آن را می بیند چون من و دهر را عاشق اندر ما هست
 سیکشته شود که برینا یابی و در هر صا و العباد میگوید چون سالک صادق بعد از اذات بطن
 خود را از ریاضت حافی میگرداند هر آئینه دید که او کشاده گردد و بعد در رفع حجاب صفای عقل
 معانی معقولات زیاده شود و این را کشف نظری گویند و اعتماد و انشاید بلکه کار دل کند
 تا نور دل پیوندد تا ماکاشفات دلی پدید آید و آنرا کشف شهودی گویند و آنرا مختلف کشف
 سالک باید که از اینجا سیر بیشتر کند تا ماکاشفات روحانی پدید آید و خست و درجه و لکه کشف
 شود چون روح کمال صفایزد و عالم نامتناهی کشف شود و لکه از این و این نصیب دیده او گردد
 اینجا حجاب روان و مکان بر خیزد و حجاب جهات از پیش بر خیزد و از پس همچنان بیند که
 از پیش بیند و مقام کرامات چنانکه اشرف بر خواطر و اطلاع بر مخفیات و عبور بر باب

و آتش دوزخ انبیا دست دهد و همچنین کرامات را اعتباری زیاده حاصل نباشد زیرا که
 اهل دین و غیر اهل دین را نیز بوده که تا در حدیث آمده است که دجال آدمی را بکشد و زنده کند
 اما آنچه حقیقت کرامات توان گفتن جز اهل دین را نبود و آن آنست که بعد از کشف روحی
 مکاشفات مخفی پدید آید زیرا که روح کافر و مسلم راست اما روح خفی خاص بجز انسانان مختص
 را ندهند تا بواسطه آن احوال صفات خداوندی را راه یابد و این را مکاشفه صفاتی گویند اما
 کشف ذاتی که در تبیین بند است عبارت و اشارت از بیان آن قاصر است پس ای
 جمله جهان حسنت آن چه جمال است این پدیدانی و پنهانی آخر چه گمان این در هر چه
 کردم غیر از تو غنی بنیم یا غیر از تو کسی باشد حقایق جمال است این پتیر و سنگیر قلب العالم
 قدس سره میفرمود سالکی چون در نیتقام رسد از خود بخود میشود بعضی باشند که
 ضبط کنند و بعضی از ضبط بیرون آید بسوی هر که نظر کنند دوست را تصور کنند
 سجده کردن گیرند خلق ایشان را دیوانه خوانند عجب عجب خلق ظاهر بین اند و شیاری را
 دیوانه می نامند و عاقل را مجنون میخوانند لکن ایشان را ازین گفتار باکی نبود و در ظاهر
 ایشان ملول نشود زیرا که ایشان بے اختیار بلکه عدا خویشی را در کوی دیوانگان
 در آورند و خویشی را یکی از مجانبین شمع زنده خرد که رونق دیوانگان عشق پدید
 بخشد بهانه در آورد خویش را مجنون بنمال علیه الصلوٰه و السلام لایکل ایمان الحمر
 حتی یقول الناس انه مجنون آری اسی عزیز سالکی که در نیتقام رسید بحقیقت او
 رسید پیر و سنگیر قطب العالم قدس سره میفرمود الدینا دانه و همس فیها راحه و دانه درخت
 خانه را که نمید که چنگان از چکل مار یک بسازند حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم فرمود الدینا
 خمر الشیطان فمن سکر منها لا یصح الا بذهابها به دینا خمر و الدینا جیفه و طالها کلاب و شر الکلاب
 من دقت علیها و نیز در خبر است از بعضی از عباد است علی راسه الدینا از نیست که مشغول
 روح فرمودیم که بنمایا میل کند به سوزنا و رانده ای تعالی آتش حرص را کسگر گرداند و جبار فتنه

پراگنده کند و هر که بعضی میل کند بسوزد حق تعالی او را با تشکر و جرمی نیست تا زگرود و نفع
گرفته شود و بدان و هر که براه حق میل کند حق تعالی او را بسوزد و آتش شود و تا گوشتی گردد
پیر و سنگی و قطب العالم قدس سره بار بار این بیت مفرود است تو قیامت و رای ده جهانی
چکنم قدر خود نمیدانی بدین است آن است که با خلق ظاهر بذات خویش غایب بدلی
خویش که جعل فایر که للخلق و بالخلق للخلق و کن کائنات و امانت میهم کس باش او بخیر
کس مباحش تعجب کنند آن سالک از حضور ایشان و ایشان تعجب کنند از غیب احوال او و
و از امور و ندادی تو و طوبی و ما و قاست یار و فکر هر کس تندرست است و است
غریبه تمام کینونت و بیثبوت کسی را زبید که بعالم حقیقی رسیده باشد اما کسیکه هنوز به عالم
مشغول است گاهی فکری و فکری و نمود و او خود را از ازل کینونت و بیثبوت شمرد و آن
خطا است خواهی پندار که دارم حاصلی به حاصل تو ای پندار میست پس
کسیکه بعالم حقیقی رسیده باشد ویرا همیشه تمام بیثبوت شاید تا شایسته آن گردد که تمام
کینونت و بیثبوت در آید قائم و بشنو که پیر و سنگی قطب العالم این فقیر قدس سره مفرود
که ذکر را مرتب است اول استیلا و ذکر دوم استیلا و ذکر بزرگ و سوم استغراق
و ذکر در شهود مذکور چهارم استیلا و ذکر وجود مذکور و آن آنست که ذکر و ذکر استیلا و
چندان گوید که در زبان و ذکر ذکر غالب شود و تکلف ذکر از وی برود و به اختیار ذکر در زبان
وی جاری گردد تا دل ذکر بر آن انس گیرد و در دل قرار پذیرد و این استیلا و ذکر است و ذکر
بعده استغراق و ذکر در شهود مذکور یعنی از کثرت ذکر ذکر در ذکر آن چنان مستغرق
که همه موجودات بمقراض لا اله در نظر مطلق و معلوم نماید جز ذکر او را داشته باشد و نیست و نیست
شیار الا و راست اند فیه درست شود و چون برین نوع مستغرق بود و در وجود مذکور استیلا
و حقو گردد و در مقام فنا و ذکر در مذکور حاصل شود و در بساط قرب که محال غیر نموده اند
و چون ذکر باوصاف مذکور تخلی شود و ذکر را از وی بماند ذکر و ذکر اگر محو یابد و اگر تعیین کرد

شیخ جنید رح بهشت شرط است یکی دوام طهارت دوم دوام صوم یعنی مدتی مدید باید که
 صاحب باشد مطلوب منه تقبیل الطعام تا اگر صوم دارد در روز شب را یکی اگر بخورد نفی
 بلکه محل زیان باشد سوم دوام سکونت است یعنی با احوال مساکت ماند از برکلامی بگرگام
 نافع بپارم دوام خلوت است پنجم دوام ذکر است و آن ذکر گفتن لا اله الا الله که اگر شش سال
 ذکر لا اله الا الله را بسپارد و نذر اختیار کرده اند اما اگر یکی بجز آن یا بعد از شش سال باشد و نه
 که تحریف نفس را در هر روز کند هم کافی بود ششم دوام نفي خواطر است هفتم بر بطوایب باشی
 و طلب فایده کردن علم و احاطات از شیخ خود تا که فانی شود و صرف مرید و تصرف شیخ و کالیت
 تحت ید یغمال بگرد و ششم دوام ترک اعتراض است بر خداوند تعالی در هر چیزی که وارد شود
 از خداوند تعالی بر مرید یعنی هر چه از خدای تعالی برسد خود را منع خواهد زیان باید که رضی شود
 و اعتراض بر خدای تعالی نکند دوام ترک سوال از خداوند تعالی از بهشت باز داشت و فرخ
 یعنی از خداوند تعالی نه بهشت اطلب کند و فرخ را باز بهشت خواهد و تفصیل هر یکی غیر
 بی آید هر چه بگویم قطب العالم قدس سره میفرمود که سالک را شاید که از خدای تعالی خبر خدای تعالی
 نخواهد و جز طلب خدای طلبی دیگر اسم نداند و نیز میفرمود که حضرت را بعد از بیرون مراجعات کردی
 باز خدایا اگر ترا از ابر ترس و فرخ پرستیده است را بعد از ابرم در آن روز به سوز و اگر باید بهشت
 پرستیده است بهشت بر ابرم حرام گردان و اگر را به تر محض برای تو پرستیده است
 و یا خویش از ابرم دریغ دارد آری ای عزیز طالبان خدای تعالی همانند که از خدای جز خدای نخواهد
 بلکه از خدای تعالی که ابرم نخواهند که ایشان خواست عین ثواب مانند عارفی و خود ایشان میگویند
 سرمان ترش نماند و بمانند بمانند تا ملن شهری رنجه نمانند بمانند که یک یکی از طرف
 بر افتند شاید که از حضرت همه خواب چکانند این قوم چه قوتند که چیده مرغ از غیر از غلیت سستی
 و بی پرستی نمانند و هر چه بگویم قطب العالم قدس سره میفرمودند آن باشد که بی اختیار و یکشنبه
 حق سبحانه تعالی بخندد را عاشق و مبتلای خوش گویند و خدا بخوایش و زی کند از احب الله عبدا

و عشق علیه و آردنی آن بود که با اختیار و به کسب محبت را حاصل کند و آن آنست که خانه راست کند
 منتظر نشیند مگر عمر و خانه بر دوش نه بخوابد و شرط اول اینست شرط مذکور
 در مالک را دوام وضو است که همیشه با وضو باشد و رنگ نکند بر حدت پیر و تنگیر قطب العالم است
 میفرمود که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم میفرماید که من از پروردگار خویش جل و علا
 شفیقه ام گفت هر که را حدیثی رسد و وضو نکند بدستیکه می خورده باشد و هر که را حدیث رسد وضو
 کند و در رکعت نماز گذارد و چنان کرده باشد و هر که را حدیث رسد وضو کند و در رکعت نماز گذارد و
 در و دو گوید بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم چنان کرده باشد و هر که را حدیث رسد وضو کند و در
 نماز گذارد و در و دو گوید و حاجت نخواهد چنان کرده باشد و هر که حاجت خواهد اگر من بجا بیاورم
 بدستیکه چنان کرده باشم و نیست من پروردگار چنان کند و پیر و تنگیر قطب العالم قدس سره را
 معتاد بوده است خبر دیکه از خواب بیدار میشدند فی الحال تیم میگردند آنگاه در امتداد وضو میشدند
 میفرمودند اصل خلقت بشر از آب خاک است و بدین هر دو آتش دنیا گشته می شود و فردای قیامت
 نیز جاسی عظیم است که بفضل و کرم خداوند تعالی آتش آخرت هم ازین بر دو گشته خواهد شد مظهر دریا
 پیر سیدنا خضر علیه السلام که خداوند تعالی گفته است آفریدم شمار از خاک و آب حکمت چیست گفت
 حکمت آنست تا باب طهارت کنی و بخاک تیم کنی تا چون فردای قیامت شود از تو هم بو
 خاک آید و هم بوی آب و درخ گوید الهی از بندگان دو بوی می آید که بوی پیغامبران را
 علیه السلام میماند و گفته که گوشت پیغامبران علیه السلام بر آتش حرام است و فرما
 رسد چون چنین است تو نیز ایشانرا مسوز پس حکمت آفریدن از ان هر دو این بود
 تا بدین سبب از آتش برنهد و به بهشت برسد و دیگر گفت ای مظهر دریا آتش را
 بدو چیز باید گشت آب و خاک تو هر دو طهارت کن تا چون قیامت شود آتش و درخ
 هم بدین هر دو توان گشت تا بخت سال نجات بندگی قطب العالم قدس سره بودم
 پنج و حتی پای استاده کرده یا فراز کرده نشسته دیدم همیشه مستقبل قبله ایست

صلوة نشسته بیخود و در هیچ وقتی ندیدم که چیزی طلبیده بخورند یا بنشینند بهر خوشی کنند
یا جامه خوب بپوشند یا بخوابند یا بگویند این جامه خوب نیست یا برخیزد یا بگویند چنانچه
دوخته آوردی و این جامه را چه کردی میفرمودند که صوفی که به آب و طعام بخورد و یا جامه
پوشد کلاً و احشای آن صوفی نباشد و این دین حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم است
و هیچ وقتی ندیدم که قطب العالم قدس سره کفش اغیر بپوشد بلکه در شسته اند و کشیده اند و همیشه
قد شده میپوشیدند و جهت قبله رخ آورده میکشیدند و پیر و تنگتر قطب العالم قدس سره را
اگر چه وضو بودی بعد یکد ساعت میخواستند وضو جدید میکردند و دو گانه او میکردند و میخواستند
که وضو تازه قساوة ظاهری و باطنی و ظلمات را دور کنند و نور تازه بدین گردانند و بعد فراغ وضو
آوردن اینیت وضو دیگر بپوشیدند و میفرمودند که شیطان چون چنین می بیند
در کاهش میشود و تا آنکه این آب در آوند میباشد در تسبیح میباشد و ثواب وضو بنام آنکس شست
میگردد و اند فائده بدانکه اسی غریز چنانچه در شریعت نماز و طهارت درست نیست و درست
نیز درست نشود و چنانچه ظاهر طهارت است باطن را نیز طهارت است طهارت ظاهر ابدان باطن
آسمان است و طهارت باطن و قلوب باطن مذمت و خجالت و آب حیاء و خوف است تا آنکه
خود را باطن مذمت و خجالت و آب حیاء و خوف نشود و غیر از این خاطر دور نگردد نماز و طهارت
جائز نبود و در زمره الصلوة معراج المومنین در نیاید و گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
پاکه نمی ایمان است زیرا که کافر چون مسلمان میشود و ایمان بآدم و محبط
و چیز میشود و یکی کفر دوم گناهان و محدث چون طهارت می آرد آن بآدم محبط
یک چیز یعنی گناهان میشود پس بضرورت ظهور نمی ایمان بود و پیر و تنگتر قطب العالم
قدس سره میفرمود اگر کسی طعام یا آب بے وضو بخورد و شیطان با وی شریک میشود و معلوم
در طعامیکه شیطان شریک میشود و طهارت باطن و سلامتی سینه بگوید و پیر و تنگتر
قطب العالم قدس سره را معتاد بوده است چون میخواستند که طعامی بخورند اگر چه

با وضو می‌بودند وضو جدیدی که زنده می‌فرمودند طعام می‌کردند وضو خورده می‌شود و آن طعام در دل
 به تسبیح مشغول می‌شود و آن طعام در دل را منور و روشن گردانند و در عبادت کاملی بنیاد و
 چون از طعام فارغ می‌شدند از وضو می‌کردند وضو می‌فرمودند وضو می‌کردند بعد فراغ طعام کرده می‌شود
 آن وضو از گرافانی طعام باقی می‌شود و نورانی بر نور پدید آید و نیز می‌فرمودند وقتی شیطان
 را غرر با شیطان فریب ملاقات شد شیطان فریب شیطان را غرر را پسید که چیست حال بود که
 سخت را غرر می‌گفتی حال هر هیچ می‌رس با کسی که مستطام شده ام بی وضو و تسبیح نمی‌خورد
 بدنهال دی خوردن نمی‌توانم ضرورتاً را غرر پیشم بعد شیطان را غرر شیطان فریب را
 پسید تو چگونه فریب می‌باشی گفت حال من عکس حال تو هست با کسی که مستطام و منگام
 طعام و منو نمی‌کند بی وضو می‌خورد و تسبیح نمی‌گوید با وی در طعام شریک می‌باشم لذت طعام هر یک
 خوش می‌باشم و نیز بر دستگیر قطب العالم قدس سره استعاده بوده است بی وضو هیچ وقتی تکلم کرده اند
 بی وضو گاهی خواب کرده اند می‌فرمودند در خبر هست که حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم گفت
 هر که با وضو بخسبد فرموده شود روح او را تا طواف کند به برش و سجده کند بر خدای جل و علا را
 پس دستگیر قطب العالم قدس سره استعاده بوده است چون در خواب می‌شدند و از خواب بیدار می‌شدند
 بی وضو به پهلوی دوم نمی‌رفتند بر می‌خواستند وضو می‌کردند بعد از دو گانه خواه که در مشغول می‌شد
 خواه باز خواب می‌رفتند و نیز می‌فرموده وضو فی الاذین یک پهلوی دوم رفتن بی وضو حرام است
 ندانند شاید که بعد از آن وقت اجل رسد و بی وضو جان از قالب بر آید که درن بی وضو عقوبتی تمام
 و درن با وضو نعمتی بر دوام هست در آخر است فردا می‌قیامت همه کس را فرمان شود که سجده کنید
 آنکسان که با وضو طهارت برده اند سجده کردن را توانند فی الحال سجده کنند و هر کسی که بی وضو و طهارت
 یافته است وی بر سجده قادر نشود سجده کردن را تواند در عقوبت نهایت گرفتار گردد و نفوذ باشد
 تنها پس دستگیر قطب العالم قدس سره می‌فرمود که در شریع وضو فرضیه است و واجب است و مستحب است
 و تفضیل از برای نماز فرض و نماز جنازه و سجده تلاوت و اجب از برای طواف خانه کعبه و مانند آن

و مستحب از برای خواب و بعد غیبت و دروغ و سخن لایعنی گفتن و بعد خند و مقدم و بعد عمل لایعنی
و وضو بر وضو کردن و مانند آن پس چون مداومت کند سالک بر طهارت نزدیک باشد که بد خشنود
در آن سالک انوار ربانی از طریق عکس و هو مقام الصدور پس متکسر شود آن نور از سالک و چون
آنکه خیال و هو مقام القلب پس ببیند آن نور را بچشم دل و هو الکاشفات پس ببیند در تاریکی
چیزیکه میدیدیش از آن پیر دستگیر قطب عالم قدس سره میفرمود چنانچه قرآن مجید از آن اهل
نوری دارند وضو نیز نوری دارد و حکایت میکنند که وقتی مریدی از مریدان خواجہ ابوسعید
وضو ساخته بود چون بخوابید و در آن نور دید و در نظرش آمد نوره بزرگ و بیرون دوید گفت خدایا دیدم
خواجہ که کامل بود و در آن حال وی مطلع شد بانگ بر وی زد و گفت ای نادان نور وضو تو بود
تو از کجا و نور آنحضرت از کجا فایده شتر آدم هر سالک را دوام صوم و اندک غذا و توبه و نماز
بیکدشتی که زبان رساندگر سنگی و گران کند معده او را سیری و هر چند که تواند گرسنگی تحمل کند
و تبه ریج طعام را کم گرداند که سرجه عبادت را گرسنگی است تا سالک گرسنگی اختیار نکند و گرسنگی
از شتر نفس و از حرص و هوا خلاص نیابد و بد قاتی این راه نرسد و شایسته حضرت پاک نشود
رئیس درویشان و محتسب عارفان شیخ توأم الحق و الشرع و الدین سیف مایه شیخ شیخ ما
نجم الدین کبرای رح گفته است هر که حیوئه به طمع دارد باید که بپیمایم گرج مجمل پیش از مرگ واصل
بمیرد فقر دائم و صبر دائم و جوع دائم و از جائه رعونت دور بودن چنانکه در خبر آمده است
جو عوالبکم و عطش و اکبادکم و عدا و اجسادکم حتی یری الله قلوبکم عیاناً فی الدنیا و نیز در جبر
تجوع ترانی تجربه واصل الی خواجہ بشیر بن الحارث گوید ریح گرسنگی دل را صاف گرداند و بمقام دل
رساند و هوارد کند و بمیراند و علم و قاتی را پیدا آورد و مورش گرداند خواجہ یحیی بن معافج
گوید هر چه چون بخورد بسیار مبتلا شود و فرشتگان بر طبق شفقت بران مرید بگردانند ای عزیز
هر که مبتلا کرده شود بجرص اکل پس بدستیکه سوخته شد آنکس با آتش شهوت گفته اند که
در ذات نبی آدم هزار عضو است از شتر که آن همه در کف شیطان است پس چون کسی شکم را

اگر سینه بیدار و حلق خود از شهوات باز میدار دشمنک میشود هر عضوی از آن عضوها سوخته
میگردد و نور گرسنگی و میگرنیز و شیطان از همسایگی می که هیچ وجه ویرا و سواس نمیتواند انجام
و چون کسی سیر میکند شکم خود را و حلق خود را شهوات تر میکنند و شهوات مشغول میدارند
همه اعضا اثرات را تر میگرداند و شیطان را جای میدهد تا شیطان بروی ضابط میگردد و هر چه
میخواهد در او بر هواهای مختلفه می اندازد و وزیر گفته اند که سیری جوی هست در نفس که میرساند آنجا
شیاطین و اگر سنگ جوی هست در روح که میرساند آنجا ملائکه و میگرنیز و شیطان از گرسنه که در
خواب است فکلفت اذاکان تا ناکا و گمراه نمیکرد شیطان از مردی که میر خورد هست اگر چه
بیدار است فکلفت اذاکان تا ناکا آری پس خوار و در جهان پس خوار باشد کم خوار و در جهان کم خوار
باشد پیر و دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود در رسی شیطان را با مهربانی علیه السلام ملاقات
شد و با شیطان کند بسیار بود و مهربانی علیه السلام پرسید چه حقیقت این کند با گفت شهوات
هست که حصید میکنم بدان شهوات نبی آدم را با مهربانی علیه السلام پرسید هست که میانی
در شهواتی شیطان گفت فی مکران که شبی تو سیر خورد و بودی پس نماز و ذکر از تو گران گردانیم
مهربانی علیه السلام گفت هر آینه از امر باز هیچ وقتی سیر نخورم شیطان گفت هر آینه از امر و ز
باز هیچ کسی را نصیحت نکنم خدمت شیخ عبداللہ یافعی رح در کتاب خویش نوشته است ۵
بتحوی فان الجوع من علم التقی فان طویل الجوع یوایس شبع بظیر و دستگیر قطب العالم قدس سره
بارها میفرمود ۵ جوع طعام خویش کن تا بقبول حق رسی بدو چون که قبول او شدی با همه خلق
ناز کن بظیر و دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود در رسی بزرگی را بر مائده بادشاه بخت تمام
بردند چون طعام فرار شد آن بزرگوار چند نانی از آستین کشید و خوردن گرفت با دشا
گفت طعامی از وجه حلال ساخته ام بخورید آن بزرگوار گفت واللہ اعلم اگر چه حلال
خواهد بود و با پاک نخواهد بود که کم بر آن خوردن فتویٰ نمیداد بعد زمانی بادشاها باز
بر عونت سلطنت آغاز کرد که چندین میگویم که طعام حلال است طعام را چرا نمیخورد

و خوردن طعام لیکن آنچه در رفت آن بزرگوار گفت میدانم که ایمان نخواهد رفت لکن عباد
 ایمان خواهد رفت فائده شرط سوم هر سال که رادوام خاموشی است مگر از کراهت
 یعنی سال که راز گفتار و کردار و اندیشه که در آن نفعی نبود خاموشی باید گرفت و خاموشی
 مخصوص بزبان نیست خاموشی بر دل و بر جوارح هم میباشد تا بر جوارح و بر دل غیر رضای
 خدا تعالی و غیر خطر و دست نگذار دو این خاموشی هم ترین خاموشی است که طالبان
 این راه درین خاموشی خون با خورده اند نگاه بدین خاموشی بکمال رسیده اند پس دستگیر
 قطب العالم قدس سره میفرمود بزرگی خواست تا یکی را آخره خلافت پوشانند و در مقام
 ارشاد و دعوت نصب کند چند بزرگی جمع کرد تا بحضور ایشان در آخر قه پوشانند
 بنشانند تا پوشانند هوا گرم نمیشود آفتاب تابش بود از زبان وی اینقدر بیرون آمد
 که آفتاب سخت گرم است بزرگانیکه جمع شده بودند هر همه برخاستند گفتند این لائق کار
 نباشد که سخنی لغوی به فائده گفت درین گفتار هیچ نفعی دینی نبود شیخ سعدی رح
 گوید کمال است در نفس انسان سخن بنده خود را بگفتار ناقص کن بدو غنچه گرت بسته
 بودی دهن بنده دیده گشتی چو گل پیرهن پذیرای اسی عزیز خلق الله تعالی اللسان تاج
 القلب و مفتاح النحر و الشرف آخرید خداوند تعالی زبان را بیان کننده آنچه در دل است
 و زبان کلید خیر و شر است چنانکه از وی خیر آید شر نیز زاید پیر دستگیر قطب العالم قدس
 سره میفرمود بزرگی بسبب لغو بر خویش نذر کرد که اگر سخن لایغی گویم یکبار روز دوزخ
 دارم این نیز آسان نمود و از گفتار لایغی بازماند باز نذر کرد و بزرگ اگر سخن لایغی
 از زبان من جاری شود یکدرهم صدقه و هم این نذر ردی دشوار آمد دادن درهم
 در هر باری نتوانست از گفتار لایغی بازماند و نیز میفرمود که حضرت امیر المومنین ابو بکر
 الصدیق رضی الله تعالی عنه معتمد داشت که در دهن مبارک خویش سنگی میداشت
 هیچ وقتی بیرون نمی آورد مگر بوقت طعام خوردن و نماز گزاردن و ذکر گفتن و این

از بهر آن بود تا سخن کمتر گوید و خاموشی عادت گیرد تا چون میخواست که سخن گوید بدان سنگ
 و گفتن درنگ میشد و در خاطر اندیشه میکرد و سخنی که میخواهم بگویم گفتن را باید یا ناگفتن را
 شاید ضرورت از لایغنی باز میماند و در لایغنی نمی افتاد و زبان در کش ایمر و بسیار دانش
 که فردا قلم نیست بر بی زبان چه مردم سخن گفته باید بوش و و گرنه شدن چون بهایم خوش
 پیر و تنگی قطب العالم قدس سره می فرمود و در عهد پیغمبری علیه السلام حکمت الهی جاری بود
 بر تبعیدی که چند سال معین مشغول میشد و گناهی نمیکرد علامت قبولیت در چنین
 ظاهر میشد تبعیدی همدت معین مشغول بود و علامت قبولیت در چنین معنی ظاهر نشد
 تبعید متاخر ماند و بگین شد بر پیغمبر آن زمانه فرمان رسید که آن تبعید در مدت
 معین گناهی کرده است بدان جهت علامت قبولیت در پیشانی و معنی ظاهر نگردیده ایم
 و آن گناه این بوده است که شبی بطرف آسمان بے عبرت نگریست و منظر کسیکه
 بی عبرت بود غافل باشد و غافل از آن حضرت ما منزلتی و قبولیتی نبود **بقول است** که
 خواجه ابراهیم ادهم رح روزی مردمانی را معافی کرد و طعام پیش آورد و ایشان چون دست
 بطعام بردند غیبت آغاز کردند ابراهیم گفت مردمانیکه پیش از ما بودند ایشان نان را
 پیش از گوشت میخوردند و شما میخورید گوشت را پیش از نان قال الله تعالی و لا
 یقتب بعضکم بعضا یحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا قائده شرط چهارم دوام خلوت است
 و خلوت بستن حواس ظاهر است برای فتح حواس دل تا نه بیند سالک در بیداری نیز را
 که می بیند غیر و در حالت خواب و بستن طریقهای حواس شرط است برای کشادگی شدن
 حواس دل بدستیکه نمی بینی تو چیز را در حالت بیداری پس چون خواب کنی و در خواب
 شوی بر بینی تو چیزهای بسیار را همچنین چون بهندی تو بخود در بیداری طریقهای حواس
 ظاهر را بکشاید تو حواس دیگر از عالم غیب که آن حواس باطن و عالم دل است یعنی چشم
 نه بند و گوش را اگر گرداند و کند لک باقی حواس ظاهر را مقید نگرداند حواس قلب چشم و گوش را

و دولت عالم دل را بر گز نر باید پیر دستگیر قطب العالم قدس سره که راه را دین راه بود و کرامت
 این بیت میفرمود **س** لب به بند و چشم بند و گوش بند گز نه بینی سر حق بر ما بخند و
 نیز میفرموده که این طائفه بنام سلوک راه دین و وصول بمقامات یقین بر خلوت و عزلت
 و انقطاع از خلق ننهادند و همه اولیا و انبیا در بدایت حال خلوت اختیار کرده اند تا
 بمقصود رسیده اند پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود سالک چون از خلوتخانه بهر وضو
 یا نماز جمعه یا جماعت بیرون آید باید که چشم در پیش دارد و دستا و چپا تنگ و دل و زبان را
 مشغول بند کرگرداند تا متفرق نشود و دل پرانگندد مگر دو چون از جهت جمیع بیرون آید باید که
 بعد از وال آفتاب بیرون آید پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود خلوتخانه چون تا یک
 نبوده و فرد گیر و چنان بکوشد که آواز سه هم در نیاید تا بدین چیز با حواس از کار فرو افتد و
 روح چون مشغول بحواس نباشد با عالم غیب پردازد و حجابها که روح را از دریاچهای حس
 درآمده است چون حس از کار فرو افتد بتصرف ذکر و فنی خواطر محو گردد و روح را با غیب
 انس شود و از خلق متوحش گردد و کللی روی تجلی آرد آنگاه عالم باطن و مقام دل بکشد
 و تباریج مقامات دیگر نمایند پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود که وقتی خواجہ شهابی رح
 دزدی را دید بردار که در پای او بوسه داد و دستار خویش پیش او نهاد و گفتند اسے
 پیر طریقت این چه حال است که میکنی خواجہ رح زبان خویش بدین بیت کشاد **س**
 چون بدیم دار چوبین جای او بن بوسه زان دادم بیسه بر پای او بن چون تمام افتاد
 او در کار خویش بن زان نهادم پیش او دستار خویش بنمرد باید خواه خاص خواه عام
 کو بود در فن کار خود تمام بن آبی برادر این طائفه هر چه کنند از بهر حق کنند مقصود و
 مطلوب ایشان ازان کار حق بود نه غیر او قل ان صلواتی و تسکینی و حمای و حماسه شد
 رب العالمین **س** دنیا هست بلا خانه و عقبی بوس آباد بن ما حاصل این هر دو بیک جو
 نستائیم این فتنه بدینا شده و آن غره بعقبی بن ما فارغ ازین مژدنه این نیم و نه نیم آری غری

شین عشق عاشقان عبارت از آتش شوق است که حق تعالی در دلهای جهان مشتاقان
 خود افروخته است تا هر چه جز حق باشد بسوزد و ناچیز گردد و عشق آتشی افروخته
 تا هر چه حق سوخته به آتش بسوزد و قلب را آن طلب بشکزند و فائده باید که باشد
 خلوت گیرند و لا و را ثابت قدم در کار دین و راه یقین که باکی ندارد و با حق نفس و دل خوش
 و استوار باشد و کار و ثابت باشد و طلب طلب و محبوب و محبت و یک همت باشد که از مرد
 بگذرد و هیچ کاری بر نیاید و شهوات و آرزوهای نفس بگوشه نهد و تیغ مجاهده و مخالفت
 بر دست گیرد و پیوستگی قطب العالم قدس سره بارها میفرمود که از مرد هواپرست خدا پرستی
 نشود و خود پرستی در کوچه خیابان پرستی زودست یا رضائی دوست باید یا پوئی شش پرستی
 و یکی از ان صفات که سالک را باید تو اضع است که خود را قری قمتی نداند و یکی از ان دل
 و انکسار و مسکنت و خضوع و خشوع است یعنی همیشه شکسته دل و غمزه و ماتم زده و بطریق
 غریبان و مسکینان و خائف و شرمنده دار باشد و در فروتنی دائم ماند که خود را طاعت خود
 هیچ نداند و همیشه خود را عاصی و مقصر بنماید و بنده همان به که تقصیر خویش بن قدر بدگاه
 خدا آورد و بنور نه سپاسی که منزه او را دست بندگان که بجا آورد و بنیست قطب العالم
 میفرمود نفس بلید همه خصائل و سیمه دارد و اگر آنکه یک خصلت نیک دارد و آن انیست که
 بدانچه عادت گیراند عادت گیرد و چون عادت گیرانند هرگز سامان نپذیرد و نفس بلید
 عادت نگیرد و طمع نکند و تا بطول مدت کار مخالفت وی نکند و بر قطع هوا و یوی نشود
 اسی عزیز حیات اگر دارد وی دارد و که نفس را در عذاب بیدار دارد و در مخالفت آن دشمن میرد
 و هلاک راه موافقت آن نمیرد و خوش گفت آنکه گفت که اگر حیات خوب خواهی نفس را
 گردن بزنی و آنکه از نفسست قوی تر هیچ دشمن و از نیست و پیوستگی قطب العالم
 میفرمود حب جاه بد چیز نیست صدیقان با آنکه در مقام صدیقی رسیده اند از دور گردان
 وی در مانده اند که آخر ما بخرج من رؤس الصدیقین حب الجاه و روح الارواح میگوید

که اگر چنان بود که هزار سال بدین درگاه خدمت نمی پس طاعت خود را از قبول رقم زنی
 اگر بر خلطت بگذرد بایستی که این را قبولی بودی تو مرد جاه طلب باشی نه راه طلب و محقق
 نیائی درین راه تا انگاه ترک جاه نکوشی هم نمزد حق هم نمزد خلق یکم گوید که نیز خلق جاه خوارم
 جاه بدرگاه حق خاتم طالب جاه خود میباش نه اینجا نه آنجا میان در بند مردوار جارش با تجرید
 و تقزید بدست کبر بر وزیر بار این درگاه را از وحشت وجود خود بر دوب و اگر چنان باشد
 که هزار سال بدین درگاه بپاشی و پس ایان ترا گویند و که ما را نشانی داد تو تمام داده باشند
 ۵ راه را با جاه آمیزش بدان شباه جز در زیر قهر جاه نیست بن چند کوی راه را همراه کوش
 ای پسر این راه را همراه نیست بن پیر پیر و سنگر شیخ قوام الحق و اشرع والدین منوچک شریخ
 احمد غزالی میفرماید و باید که چوگان طلب در دست گیر و گوی این نیاز باز درگاه آن گوے
 نیاز را با آسمان اندازد و گاه لوح و گاه قلم و گاه بلی و گاه شری تا یکبار باد مساحت بر آید
 و بر پیر و دغرت زند اگر لباس لباس خواجهان بود بر دوش زنند و اگر لباس لباس گدایان بود
 در پیر و دغرت زنی بر بند و درص لا نشانند قیام باید که سالک قبل از درآمدن در خلوت ریاضت
 و عزلت کم گفتن کم خوردن و کم خواب کردن و کم صحبت کردن با مردمان و کم آب آتشامیدن
 اختیار کند تا اگر کمی پیش از خلوت عادت بدین چیز با گرفته باشد و در خلوت در آید عجبی نبود که
 ربح احمق می شود و از کار حاصل هم باز ماند زیرا که تجربه دیده شده است که بعضی بوس کرده
 یکا یک خلوت اختیار کرده اند و راهی خوشخوار دید و سیر و ن آمده اند باز گردانیکار گرفته اند و نام
 خلوت و سلوک و اربعیات بر زبان نرانده اند که الا من الحرب حیوة ابدیه پس کسانیکم اهل
 اینکار اند میفرماید که چون خواب که در خلوت در آید چند روز پیش از خلوت نوعی ریاضت بینند و
 نوعی عزلت از خلق گیرند تا چون عادت گرفته باشد انگاه در خلوت در آید تواند که در خلوت
 مستقیم ماند و شریک خلوت و چیز پاک ذکر کرده شده است بجا آن که اصل درین راه همین است
 هم آن نیست که خواجه جعفر در صاحب خود را گفتند که چهار چیز از من قبول کنی و هر چه از من

طمع و اریه استاده ام کم خوردن و کم گفتن و کم رفتن و دستگیر قطب العالم اجماعی طیب
 و از طعام چرب شد متفرمی نمودند بطعام خشک چنان عادت گرفتند بودند تا اگر گاهی بوسه
 روغن یا چربشی دیگر در دماغ میرسیدی تحمل نمی آوردند مستغفری پیدا نشدند پیر دستگیر
 قطب العالم میفرمودند که سالک هر چند فقیر باشد باید که شغف بود فقر خود را بپوشد پیش خلق
 اظهار نکند و بهوای نفس خود را خوار نگرداند فقر خویش را غریز پیدا و بظواهر خواری بکند
 و مخزون نشود که درین خواری همه غرت هست و درین مینوایی چه بیکنت بل بر صاحبان جا
 مال و اهل غرت و وقار این بریت بنوازش خوش بخواهد و ایشانرا بطریق سبکان براندازد فقر
 ظاهر بدین تو حافظ را به سینه گنجینه محبت اوست و پس می عزیز چون آنرا معلوم کردی برده بپوش
 بهین جایگاه حضرت مصطفی علیه السلام با هر تلبه نبوت و کمال فتوت نمایان مقتدای و دعوت
 ارشاد نشد مگر اینکه خلوت بر کمال و اعراض از اغیار کرد و دنیا و لذتهای دنیا را دشمن پنداشت
 و اهل و بلده و قریبایان و دوستان را یکبارگی بگذاشت و بسد جوع قناعت کرد و از خود
 فانی شد و دائم توبه بحضرت خداوند نمود پس تو بیک راه ندیده اند و قدمی در راه نرانده اند
 استعداد مغرور کرده و تخیل مفارقت مالوفان بخشیده و ترک خود گرفتند و روی از خود برگردانیدند چگونه
 نمایان مقتدای و راهبری شوند بهم از نیست که رئیس درویشان و محاسبان رفاه شیخ
 قوام الحق و الشرح والدین میفرماید طالب را باید که تامل کند بجزر و گمان خود و غیر داعی را که او را
 مضل خوانده اند بهوای خود مقتدا و شیخ نسا زد تا بسبب این اعتقاد فاسد که مخالف کتاب و
 سنت است فاسق عاصی و معصی و معاصی نکر و سبحان الله اگر وزیر مملکت ملاک کوکبه دولت بیند
 جاهلی بادشاه خواند مقلدان بر رکعت عقل او بخندند و انیضی از و نه پسندند بادشاهان حقیقی دریا
 خواص خداوند چگونه روانه و که عامی را چون خنبد و یانیز در جمعا الله انکار ندهد او را داعی و مادی
 شمارد پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود از مردی پرسیدند هیچ کاری نیاید و ضرری ازین
 هیچ وقتی تر باید مرد باید که محبت و یک محبت یک قبل شود هر چه از دست باز ماند خواهد نگذارد

از آن جنبان نماید و قاطع طریق همان زبده اند که باشد شک عن الله فرموشم سه بهر چه از راه
 باز آفتی چه قرآن راه چه ایمان به هر چه از دست و آمانی چه رشت آن نقش جز بیاید پیر و سنگ
 قطب العالم میفرمود در ریش چون قبول حضرت تعالی میگردد زبان ناودان حکمت میشود
 یعنی هر چه از زبان دی بیرون آید همه حق و صواب آید بضرورت گفته آمد در نمیشود و بر زمین
 نمی افتد رفتم بدو ایشان تاحی ظلم را ایشان به استیجاب همه حق و دیدم حق جانب ایشان
 پیر و سنگ قطب العالم میفرمود علامت محبت آنست که صحبت غیر زبر قاتل نماید و خفا
 با غیر اصل خودش نیاید همیشه مخزون و ماتم زده نماید و از فراق تیرا بجای آرام بماند و این بیت
 فرمود سه بهر غم زده قامت محبوب که دیدم به خاکی مبر انداخته دستی بگرمانه آسی عزیز چون
 ثابت شد که خلوت امری از امور دین و کار اهل یقین است باید که سالک از خلوت و تنهایی
 باز نیاید که خلوت فوائد بسیار است اما باید که اختیار خلوت با خلاص باشد مقصود از آن
 سلامتی دین و تفقد حالات نفس باشد که حالاتی و محاطاتی که از نفس صادر میشود و خلوت
 به نیت مستند یانی نه غیبی که بعضی چون شنیدند که مشایخ صوفیه را در خلوت استیلا و غریب
 عجیب مگاشف میشود و کرامات و وقایع ظاهر میگردد و مانیز خلوت گزینیم تا انهم به بنیم
 و این محض ضلال و خروج از اعتدال است چنین وحدت فائده نکند بلکه باب غر و کشام گردد
 و شیطان را دخلی شود و در ضلالت و گمراهی بداند و اعاذنا الله من ذلك فائده چنانکه
 این مقام بخلوت گرفتن و بگذراند لا اله الا الله مشغول شدن حاصل میشود تلاوت قرآن نیز
 حاصل میشود آنست که بعضی صوفیان جهال گمان دارند که تلاوت قرآن در نیکار اثری ندارد
 کلام حاشا بلکه سالک چون بخلوت تلاوت قرآن یا موافقت دل بزبان بسیار مشغول باشد
 و مقام حدیث نفس معنی قرآن را بایستاند سهولیتی در تلاوت و صلوة و آیه پس بدین
 سهولت باطن سالک منور گردد و نور قرآن در دل او منتشر و متاصل گردد و ذکر و تلاوت
 از قرآن نیز حاصل شود و نهان از کلمه لا اله الا الله حاصل میگردد و الا آنست که کلمه لا اله الا الله

زود موثر است و عبادت دیگر بدرنگی موثر است هم از نیست که اکثر مشایخ ذکر لا اله الا الله
 اختیار کرده اند در پی اینکار هم بدین ذکر دیده اند پیر و تنگیز قطب العالم مایل خلوت را در حفظ صلوة
 باجماعت بسیار بسیار تاکید میفرمود و میگفت اگر یکی را در بیرون آمدن از خلوة خانه بسبب جهام
 تفرقه پدید می آمد باید که کسی را گفته بدار تا او بی وقت نماز حاضر شود و نماز را باجماعت باو سه
 بگذارد و و نیز میفرمود که بعضی اهل خلوت را دیده ام چون بسبب تشویش و تفرقه بیرون نیامده اند
 و نماز را باجماعت گذارده اند بشماست آن در عقل و مزاج ایشان تشویشی و تفاوتی پدید آمده است
 پس رعایت جماعت امری اجماع است باید اهل خلوت چون سنت جماعت بیرون آید از ذکر
 خاموش مانند در راه نیز ذکر باشد و دستاویزها را بگذارد و هر چه خیر که در میان راه باشند
 گوش و هوش بران نهند و باید که در آن بکوشد که برای جماعت وقتی بیرون آید که امام را بگوید
 دریا بیرون امام سلام دهد باز گردد و در خلوة خانه در آید تا بمشوشی مبتلا نگردد و پیر و تنگیز
 قطب العالم قدس سره بعد گاه دادن مریدان و بعد فراغ توبه چون تربیت میفرمودند میگفتند
 بدانچه خداست رسول خدای امر کرده است بکنید و آنچه نهی کرده است نکنید و غسل جمعه را
 تخصیص کرد میفرمودند و کوشش جماعت و امام بیض و چهار دو گانه او امین را تخصیص کرده
 میفرمودند گفت پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم مردمان همه معاواند مانند معاوانی و رفقا
 پس محتاج باشند مردمان سوی کثرن ذکر و کثرت تلاوة دوام وضو و دوام صوم و دوام صلوة
 و ترک شهوات و لذتها که در آن مطلوب حظوظ باشد نه اوای حقوق و دوام امر قریب و دوام حضور
 با خداوند تعالی و دوام مناجات با خداوند تعالی عز و جل یعنی چنانچه ظهور کان نزد فقره
 در زمین میباشد محتاج است سوی کافتن تا نکاوید بیرون نیاید و دست ندید کند لگد باطن
 آدمی که عالم دل محل نور بمنزل کان است بل کافی بقیمتی است ظاهر نشود و با هر نگردد تا کثرت
 ذکر و تلاوت دوام وضو و ریاضت نفس مشغول نشود و بدین چیز با کافتن ظاهر گردد و هم نیست
 کبر و دستگیر قطب العالم قدس سره اگر آن این بیت میفرمودند تو بهیبت و راسی و جهالی

چکنم قدر خود نمیدانی پنهان اگر سعادت بنده مساعدت نماید و عنایت یار یار یار یار کند
و توفیق رفیق گردد و بدین خیر پاک ذکر کرده شد مشغول شود و امید از کرم کرم تمام هست که
از عالم دل ولایت نور حقیقی بظهور پیوندد و مالک قابض گردد و ذلک فضل الله یؤتیه
من یشاء اما می عزیز طلب و جهد شرط است تا از بی لایبی بازماند و تا از راه نرو و هرگز
این ملک بدست نیاید پس هر که کمر طلب مستحکم بست و درین راه دمی قدمی برفت البته مقصود
رسید و آن کیسکه بخطوط عاجل و بنده نفس گرفتار شد و درین راه های هوئی هم نکرد و لاجرم
محرورمان خوش گفت آنکه گفت **تورا نه رفقه از ان غنودند و رفی که زد این در کرد و**
نکشوند و پیرو ستیگر قطب العالم قدس سره میفرمود و روزی مردی بر امام شبلی رح بیامد و طلب
وصیت کرد شبلی گفت الزم الوحده و احکم عن القوم و تقبل الجدار حتی تموت
یعنی لازم گیر تهنائی را و محو کن نشان خود را از خلق تا حیات و حیات تر اندانند و بدین
تو مشغول نشوند و روی آر دیوار را تا آنکه بمیری پیرو ستیگر قطب العالم بار بایست فرمود که اندک غیر
و فکر غیر دل را خاکستر و ناخیز میگردد و اند گفت خداوند تعالی هر که اعراض کن از ذکر خداوند تعالی
مسئله گردانیم با روی شیطان را پس آن شیطان مر او را قرین باشد در دنیا و آن شیطان
تا قیامت با او بود و در دوزخ پس ای عزیز که اعراض میکند از ذکر خداوند تعالی شیطان قرین
او میگردد و لاجرم و مساوس شیطانی و هو جس نفسانی غالب میگردد و از مشاهد عظمت و
جلال و جمال محروم میماند نفوذ باشد منها بالیقین دان که دوست خدا ایراعات دشمن چیزان
دارد و بنده حق را که محقق صادق است بطلان میطلان چه مضرت کرد **و اگر جهان همه**
دشمن شود و دولت و دست پنهان ندارم از ایشان که در جهان هستند و تو خدا
را شنو اگر جمله عالم در بایست پنهان اگر سر موی قدمت تر گردد و پنهان بزرگی گوید تا را
و بستی هست با جهان پنهان حق باشد از چشم نهان پنهان که اعلمی هست در دنیا
ز حق پنهان اعلمی است در عقبی ز حق پنهان خدا خواهی و هم دنیا می دول پنهان خیال است

محالست و جنون بنده اجماع این دو نبود این بدان که با کسی حاصل نگردد این و آن نه
 هم ازین است که رئیس درویشان و متعبدان فان شیخ قوام الحقی والدین میفرماید که
 مشایخ طریقت بن چنین گفته اند که مرید را چندان باید که کشید که بمقدار سوره سوزنی
 چشم بچشم غیب در افتد فائده شرط پنجم سالک را دوام ذکر است بزبان با حضور دل با قوت
 پیر و مستگیر قطب العالم میفرمود ذکر را با قوت و بیست و حضور تمام چنین گوید که عجب
 درگزره شود و بقرار گردد چنانکه همه وجودی تافته شود ازیر تو آتش ذکر و باید که ذکر لاله
 الا الله تعجیل نگویید و در گفتن لا اله الا الله می تمام کشد و در الا الله گفتن نیز در آخر مدی تمام کشد
 و نیز فرمود که در شرح او را مذکور است قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من قال لا اله الا الله
 و دعا بغير الله له اربعة آلاف من الحسنات و در مصباح السعادت نیز گفته است عن
 عن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من قال لا اله الا الله مخلصاً و تدبیراً
 صوته اسكنه الله تعالی دار الجلال و كتب الله له رضوان الاکبر و کان من نيطر الى الله غداً
 و عشياً اما اجنسی ترک مداوی میدارد میگویند ندانند که بمرین حالت نفی موت برسد
 پس تدارک ندانسته باشد تا انتقال از نفی بسوی اثبات زودتر دست دهد اما مداوی
 و مختار است فقد ذکر فی الفتاوی الصوفیه بعد ذکر القولین و التمدید اولی حتی محصل
 فی زمان التمدید ضد الاضداد و الا ناد علی التفصیل فی الخاطر و نفیها ثم یعقبها بقوله لا اله الا الله
 فیکون الاقرار بالانتمیة لاصفی و اکل و خزانة بجلالی آورده است ذکر مبهانه و محبوبانه است
 مبهانه آنست که در گفتن کلمه لام با شوق دراز کشد که اصل در عالم بقا است ابد است
 که از کلمه نفی با اثبات خواهد رسید و در حالت ابرار نفی و اثبات در خاطر بگذرانند و کلمه نفی را
 از کلمه اثبات دراز تر کشد و چون بفضل الله تعالی کسی را کمالیه شود و محبوب حق گردد
 پس او بوجه مستعد و منتظر چنان باشد که شاید هم در گفتن کلمه لا اله الا الله اجل ببرد و
 گفتن الا الله فرصت نماند و فی الحال گوید و مد کشد و باید که در ذکر گفتن سعی نماید که دست بگوید

وحرر فارآن تعظیم بزبان بحضور دل برزد و دل موافق زبان گرداند قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم من ذکر الله و قلبه ساه عن الله فانه خصمه يوم القيمة عن الترمذی عن ابی هريرة عن رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ادعوا الله و اتقوا الله و اتقوا الله بالاجابة اعلو ان الله لا یستجیب دعا عن قلب غافل لاه و ساه و در فتاوی غیاثی گفته است رجل یعدو بوسا القلب لا یکنه احضار القلب فالدهاء فضل من ترک آری ای عزیز حرف دیگر و صحن دیگر است مغبیان هستند اهل لسان مشوشانند در صوفیان اهل دل و لا الزا الصوفی اجمودا الغریقین یعنی صوفی اهل دل جیدترین و در فریق است یعنی فقها و محدثان که ایشان بر خصمت و مملکت و او شان صوفی غریب و شد اند روزند و ایشان بخر گویند و ایشان بمعانت جویند لیس الخیر کالمعائمة پیوستگی قطب العالم میفرمود بزرگی بردوشی اهل دلی رسید سلسله رسیدن در ویش راسا و چنانچه نظر کرد و هیچ نگفت بعده صوفی آسمان دید و هیچ نگفت بعده زمانی سفر فروده ماند بجواب شروع نمود بعد فراغ آن بزرگوار پرسید چیست که راسا و چنانچه آسمان بدیدید و هیچ نگفتید و این دیدن چه بود و سفر فرود کردن کدام وجه نمود و چون سفر فروده ماندید بعده جواب را از زبان برانید آمد روشش گفت ای عزیز چون مسئله پرسیدی از کتاب ظاهری فراخ نیامد فرشته دست راست و چپ را پرسیدم که خبری جواب این داید گفتند بعده نظر در لوح محفوظ کردم جواب این مسئله نیافتم بعده در مقام دل شدم و از دل جواب طلبیدم چنانچه حق جواب بود بان رسیدم و کما حق رسیدم و کما حق شنیدم بعده جواب آن بر تو گفتم فائده گفته اند بعضی صوفیان گویند لا اله الا الله محتاج است صوفی چهار چیز یعنی ذکر را چهار چیز بیاید تصدیق و تعظیم و حلاوت و حرمت تا بهر دو نماید و در زمره مخلصان در آید پس هر ذکر را که بنا شد ویرا تصدیق که کن اصل است در ایمان را پس او منافق باشد و ان للنفاقین فی الدنک الاسفل من النار و هر ذکر را که بنا شد هر او را تعظیم ذکر یعنی بعلت و جمیت گلوید پس او مبتدع باشد و مبتدع

خارج عن دین الاسلام و هر ذاکر که نباشد مر او را حلاوت ذکر که با خطا و ذوق گوی پس مر ائی باشد
 و اهر ائی شریک و هر ذاکر که نباشد مر او را حریت ذکر یعنی ذکر را منترقی و عظمی نداند پس و
 فاسق باشد و الفاسق مذنب محرم عن الوصول و الوصول بیرون آمدن خواجه سهل قسری ح
 روز جمعه از مسجد و نظر کرد به سوی مردمان پس گفت اهل لا اله الا الله بسیار اند و مخلصان
 اندک یعنی آنکسانیکه لا اله الا الله بر زبان میرا شد بیشمارند اما مخلصان که مقصود در گفتن
 و کردار اخلاص دارند اندک اند حاصل نبود مجموع آن خصال مسطوره مگر حضرت مصطفی صلی الله
 علیه و آله و سلم را و هر که ابر گردید و بطین حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم یکی از مخلصان گیند
 و تمام از برای این گفته شد هر حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم را دانستن الله لا اله الا الله گفتن
 لا اله الا الله عظمی محل پیغامبر و علو درجه پیغامبر که ویرا هیچ چیز نمی رسد و بخواند دیگر از اسو
 گفتن لا اله الا الله نه دانستن که دیگر از اباد وجود اختلاف طبائع بشری طاقت آن نبود که
 در اول برین مامور شوند و حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم که برگزیده مادی را و دبدو با وجود
 صورت ظاهر بشری طاقت همه چیز داشت و دستی مبداء هر چیز یک میخواست صلی الله علیه
 و آله و سلم گفت ابن عباس معنی آیه که میم فاقوا الله قیاما و قعودا و علی جنونکم که ذکر کنید
 خدای شب و روز هر جای که باشید خواه در خشکی خواه تری خواه در سفر خواه حضر و بهر حال که باشید
 خواه در غنا خواه فقر خواه در صحت خواه در مرض خواه در سر خواه در علانیه و لفظا ذکر و الامر است
 بر آن و جواب پس بر آنیم ذکر فرض باشد یعنی همه احوال از ذکر خداست تعالی غافل
 میباشد که القوله عن الله من ابر الکبریا که تیر دستگیر قطب العالم قدس سره گاهی چون در بیان
 این آیه میشنند بعد بیان حاصل این آیه این دو هر که موافق مفهوم این آیه است میفرموند
 حافظان و ستمان و طالبان را ذوقی تمام دست میداد و فرخ بفرخ میکشاد و بهشت
 بیشت لیشت بجهت بهی کور که او هر کجاست و نیز میفرمود که در خبر است از رسول صلی الله علیه
 و آله و سلم بدرستی که خداوند تعالی را فرشتگانند که طواف میکنند در کوچ و باده راه یا میجویند

اهل ذکر را پس چون باینده قومی را که ذکر خداست تعالی میکنند نماندند که دیگر را و بگویند
 بشناسید و بیایید پس گردمی گیرند اهل ذکر را بر پای خویش تا آسمان دنیا تا چون اهل ذکر
 متفرق میشوند بیرون آن فرشتگان سوی آسمان حق تعالی که عالم همه خیر بود و انا تر
 یا خل آن ذکران است پس برسد ایشان را که از کجا آمده ایشان جواب گویند آمیم از نزدیک
 بندگان که در زمین ماند پس برسد خدا تعالی ایشان را و وی دانا تر است با احوال آن
 ذکران چه میکنند بندگان من جواب گویند ملائکه که تسبیح میگویند و پیاکی یاد میکنند ترا
 و تکبیر میگویند و نیزگی یاد میکنند ترا و حمد میگویند و تهلیل میکنند یعنی لا اله الا الله میگویند
 و تحمید میکنند و نیزگی یاد میکنند ترا یعنی لا حول و لا قوة الا بالله میگویند پس گوید خدای تعالی
 هست که ایشان مراد دیده اند گویند پس گوید خدای تعالی چگونه باشد اگر بینند ایشان را
 فرشتگان گویند اگر ببینند ترا باشند سخت تر مر تر عبادت کننده و تحمید گویند و بیشتر تسبیح
 گویند پس گوید خدای تعالی اکنون چه میطلبند ایشان از من فرشتگان گویند از تو بهشت را
 میطلبند پس گوید خدای تعالی هست که دیده اند ایشان بهشت را فرشتگان گویند و الله
 یا رب ندیده اند ایشان بهشت را باز حق تعالی گوید چگونه باشد اگر ببینند بهشت را ملائکه گویند
 اگر ببینند بهشت را باشد حسی سخت تر و طلبی و رغبتی بیشتر برای بهشت ایشان بجز بهشت خلد
 گوید از چه چیز پناه میجویند ملائکه گویند از آتش دوزخ پناه میجویند گوید خدای تعالی آیا
 هست که دیده اند آنرا فرشتگان گویند و الله یا رب ندیده اند آتش دوزخ را باز فرمان
 شود که چگونه باشد اگر ببینند آتش دوزخ را باز ملائکه گویند اگر ببینند آتش را بر آئینه باشد مر
 فراری و خوفی سخت تر از روی گر غرق از ان آتش و سخت تر از روی ترسیدن از ان آتش
 و بگویند فرشتگان آنرا ترش میخوانند این بندگان از تو پس گوید خدای تعالی اسی فرشتگان
 گواه میگیرم من شما را بدستیکر میامرزیدم من ایشان را فرشته از فرشتگان گوید یا رب دنیا
 این ذکران فلان است که نیست از جمله ذکران فلان را حاجت خود آمده بود و ناگاه میان

ایشان نشست حق تعالی گوید هم قوم لایشفی جلیس هم یعنی ایشان قومی اند که به هر نشو و نشستن
ایشان او را نیز آمرزیدم و مغفور گردانیدم قائده خداوند تعالی را در دل آفات اند و جای
و غیر رافعی کند در آند نهد تا ذکر جمیع اعضا ذکر را محیط شود و دل و جان و رگ می استغرق
گردد و جمیع خاشاک انبیا که در دل ذاکر سر کشیده بود و از رگ و پنهان ذاکر بر کند و خواهم که
بیج صحبت اعتبار بر کنم و در باغ دل را بکنم جز نزال دوست تا چون در دل قرار گیرد و آثار
و انوار ذکر در رگ پی ذاکر در آید حکم قل جا را الحق و زهق الباطل آثار انبیا را از دل منهرم و
منزه بق گردد و ذکر فضل الله و تیسر من کثیر در معرفه المربوب و دلیل السالکین مسطور است
بیشتر ذکر وقت سحر گوید با و از بلند چنانکه اهل و جیران نیز خطی بگیرند اگر گویند باری بشنوند و
برکت انجین ذکر گفتن بسیار است و بعضی میگویند آهسته گوید اما کلمه الله با و از بلند گویند چنان
ذکر گوید که هر تار و سی که بر تن هست زبان گردد و چنانکه نیدارد که گوئی همه جوارح زبان شده است
و در خزانه جلای مذکور است که شیخ الاسلام شیخ امین الدین گازرونی گفته است که ذکر لا اله الا الله
بسیب گفتن هر کس که لا اله الا الله تنبیه یابد و یا خدا می کند قال رسول الله صلی الله علیه و آله
و سلم قال الله لیسوسی بن عمران ان فی امت محمد رجا لا یقومون علی الاشراف ینادون یقبل
لا اله الا الله اولئک جزایم عندی و نیز شیخ امین الدین گازرونی گفته است
چون بلبل بقرار در رسوم گل به میال دلا که بعد ازین توانی به و در کنوز جلای نیز آورده است
که بر لفظ مبارک را ندانند که ذکر علانیه نیکو است و خفیه بهتر که هر دو بحديث صحاح ثابت شده است
قال علیه الصلوٰه و السلام فضل الذکر ذکر کفری لفظ خفی از اضداد معنی سر و جهر بسماع از اهل لغت
و خفی ذکر می را گویند که زبان نهد و بدل گویند نه آنکه آهسته گوید اما بحر کتیکه در جبریه آمده است
باشد است هست مریع نشیند پای و است بگستراند پای چپ بران نهد مستقیل قبل و مجزایک
که وزن نباشد تا مشغل نیفتد چشمها بند و نفعی لا اله از چپا آثار کند تا آنجا که دم پاری می آید

مکشد بر ہستیا کرد اثبات الا اللہ باز بچا کند تا قوت و شدت تا این شدت مرشد قیما و
قلب از اہل کند بیاگو بعضی مشائخ روح بعد محقق و ثبوت شرع و ذکر کہ جز ذکر جہر اختیار دارند
مقصود ایشان ازین نفع دیگران دار شداد یا دفع مہر اہمیت شعور و غوغای خلق و حضور تمام است
و بعضی ذکر خفی اختیار دارند مقصود ایشان درین دفع شهرت است و دفع مظاہر یا است نزد
ایشان نہ آنست کہ ذکر جہر را کرده و حرام می پندارند کلاً و حاشا نہ بخنی کہ خود مہر سید جلال الدین
بخاری و مشائخ دیگر روح اختیار ذکر جہر داشته و بندگی محمد و مشیخ قوام الدین کہ مرید تربیت سید
جلال الدین باشند و مشائخ دیگر ذکر خفی داشتند و بندگی شیخ سارنگ و پیر دستگیر این فخر
اختیار ذکر جہر داشتند پس معلوم شد کہ مقصود ہر یکی مبنی بر نیت است و لکل امری ماوی
فخذای باب تراہ صواب بہ فلجہر باب و للشراب باب و حاضر گردانہ آن طالب شیخ خود را بدل
خوش رہبری کہ ذکر گوید وقت دراز کشیدن کمالاً و بگوید در نفس خویش بدستیکہ رو جائہ
شیخ حاضر است نزدیک من یعنی شیخ بعالم روح نزد حاضر است و نہ و کندہ است مرا اگرچہ
ہنن حاضر نیست تا چنان شود کہ بہ تن ہم بندہ و حاضر و مستن روحانیت شیخ از ہر آنست
کہ مرید بخت بسیار دارد و توجہ بحضرت غرت تواند کرد کہ او خوشی کردہ عالم شہادت است با حرم
غیب آشنائی ندارد و صورت شیخ از عالم شہادت است چون پیوند ارادت محکم کردہ است توجہ او
بدل شیخ نیک آسان دست و بد و دل شیخ متوجہ حضرت است و پیوند عالم غیب ہر لحظہ
از غیب بدل شیخ فیضی از فیض ربانی میرسد و از دل شیخ بحسب توجہ دل مرید مدہاے
غیبی بدل مرید رسد تا دل مرید اول بواسطہ شیخ از غیب مدد گرفتہ شود و مرید خوشی کند و پرورش یابد
آنکہ تدریج مستعد قبول فیض فضل ربانی شود و تقسم رہم شرابا ہوگا ابتدا اگرچہ
ہمین شراب باشد و لکن در جام ولایت شیخ بہ و دہند پس در جام نبوت محمد صلی علیہ السلام
علیہ وآلہ وسلم تا ساقی حق شراب مہر و شہود و پیواسطہ در دہد پس نالان می بخورم کہ روح
بیچارہ دوست نالان مست شدم کہ عقل دیوانہ اوست بہ دودی بر جہت فاشی ہون و

زان شیخ که آفتاب پرورانه دوست اینچو مستقیم است شیخ را در راه دلیل و بدر خوشنماست
 و چون آفتی در خوشی پدید آید یا پیری یا کل و حسیب در نظر افتد در حال نهاده بود لایق شیخ گیرد
 و از راه اندرون در حال بود لایت شیخ مدد طلبد که هست و نظر و لایق شیخ دفع هر آفت
 شیطان و اگر نفسانی است میکند و بعضی از شرائط ذکر نیست که ذکر پاک کامل باشد
 از وضو و غسل و پاکی تن و جامه و جای تابدانی که برای پاک جسم پاک باید و از پاکی همه پاکی بدست
 پس چون سالک ظاهر را پاک دارد و امید است که از وسوسه شیطان دور باشد و گوشه و سلوک
 الهی و معنی در دو از طهارت ظاهر بطهارت باطن رسیده اما در طهارت باطن چه اثر طهارت
 اول پاکی از نجاست و دوم پاکی از ظلمه سوخته پاکی از حرمت و نیشی باشد چهار پاکی
 از رعونت پس بنشیند ذکر مربع و مربع نشسته در همه اوقات یعنی است الا وقت ذکر کفر
 که حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم چون نماز صبح گذاردی در مقام خوشی مربع بگرفت
 تا آفتاب برآمدی و روزه سوخته قبل باشد و هر دو دست بران نهاده بود و دیگر دیکه دست
 چپ خوشی نشسته دست راست را بگیرد باطن ابرام دست چپ خاخر نهام دست راست را
 چنانکه گفته است رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که اذکر الجلیلی پیوستگی قطب العالم میفرمود
 چون ذکر در گذر شود معنی کلمه را و خاطر گرداند تا خاطر پریشان نگردد و دل و زبان کسیران
 شود پس باید که زبان لا اله الا الله گوید و در خاطر بگذارد لا موجود الا الله مقصود الا الله
 لا معبود الا الله لا عجب الا الله لعین کریم الا الله لعین رحیم الا الله لعین غفور الا الله
 پیوستگی قطب العالم میفرمود و چون ذکر مربع نشسته و دو دست بر زانوهای خود نهاده باید که
 نزاع گشت پای راست بزرگ کیاس نموده و گ کیاس گشت راست بزرگ کیاس گشت پای چپ
 چون قوت ذکر دران رگ میرسد معجزات باطن میشود و نیز پیوستگی قطب العالم میفرمود
 و آغاز تلقین ذکر ذکر را جلسه می آموخت که در حالت ذکر ذکر بران طریق نشسته بود که
 مشغول شود که آن جلسه نیز حرارت باطن میشود و اثر آن زود بر لب میرسد بعد

چندگاه مکه جلسه دیگری آموخت که از ان کار با علی میر سید و عالم طبر و میر روی سیمو و وزیر
از تلقین ذکر بر صورتها سی سطور ربط قلب با شیخ و مراقبه و پاس انفاس و نفی خواطر که بتدی
اهم ترین ریاضت است هر که را قابل و لائق آن میدید می آموخت طریق جلسه های سطور و مراقبه
و پاس انفاس هر یک تعلق بحضور مرشد دار و از غایت باریکی قلم در نوشتن طاقت نمی آرد
پیر و سنگیر قطب العالم میفرمود و ذکر باید که از حضور تمام ذکر گرگیده و اخراج حاضرین
و اگر آن مرتبه ندارد که حاضر بنید باری حاضر داند تا از دایره مسلمانان بیرون نشود و البته
و ذکر از غفلت دور باشد که الغفلة فی الذکر اشد من الغفلة عن الذکر و از حضرت مصطفی

صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده اند که گفته است من قال الله و قلبه غافل عن الله فخصمه
فی الدارين هو الله و فی روایة فحیلة لغنة الله و ایمنی اهل خلوت مشایده کرده باشند
در آن صورت که چون ذکر از سر حضور گویند به میفند که بارانی منور بر سر ایشان ببارد و
همان که عاقل شدند بارانی منور باران مکرر مبدل میشود و بینی که مشایخ ریح گفته اند
که شیطان همیشه میخواهد که طالب را در ذکر و سوسه دهد و در تفرقه اندازد و بلکه در میان ذکر پنهان
گوید که در فلان ذکر تسبیح چندین ثواب است در فلان نماز فضیلت بیشمار است و مراد او
آن باشد که طالب را از ذکر باز دارد و از آنکه هیچ طاعتی بر نفس سخت تر از ذکر نیست و سبب
نور ذکر که در باطن ذکر خواهد رفت مجاری شیطان بسته خواهد شد و چنین محل گفته اند که
ذکر را واجب است که در میان ذکر به هیچ طاعتی مشغول نشود و بگوید چون از ذکر فارغ شوم
آن طاعت را بجا آورم و بعد آنکه از ذکر فارغ شود آن نماز یا تسبیح را بجا آورد تا شیطان لعین
حائب و خاسر گردد و بعد ازین در میان ذکر او را تشویش و سوسه ندید پیر و سنگیر قطب العالم
قدس سره میفرمود نفی لا اله الا الله را از حیث آغاز کنن تعظیم تمام لا را از انان بر کشد و آله را بیست و
راست فرود و الا را هم از انجا بر آرد و مجرد الله را بیست و یک چپ که دل گواهی در آن جانب
مودع است فرود برد چنانکه حرارت بدل گواهی ضویری شکل رسد و دل از ان متاثر شود

انشرح صدر پدید آید و المینان دل حاصل نشود و سالک طالب را چون جمیع اوقات مسر
 مستغرق مذکور باشد بجهت بی کفالی نگر و دل او زبان او از ذکر و از معنی ذکر مانند قیام بجز
 بگذرد و عالم دل رسد و حجابها بر ترفع گردد و باز چون مدتی بمرین گوید بگذرد و ذکر و مانند کوفانی شود
 بقار هم بگذرد و باید در مقام مشاهده برسد و ذکر مانند ذکر آینه تجلی و جمال و جلال حق عز
 شود و ذکر و نذوری کی شود و هم نیست که بر دستگیر قطب العالم بار یا این بیت میفرمود
 تو بصیحت در اسرار و جفانی بیچشم قدر خود ندانی فائده بدانکه میان مشائخ روح و ذکر
 دیگر هم مامور است اما ذکر لا اله الا الله را فاضلترین ذکر با داشته اند و در معرفه المربین و
 و ایل السالکین آورده است ذکر مامور میان مشائخ طبقات سه ذکر است یکی لا اله الا الله محمد
 رسول الله دوم سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر سوم باحی یا قیوم لیس که مثل
 شنی و هو السميع البصیر اگر ذکر لا اله الا الله گوید و هم بار محمد رسول الله گوید و اگر ذکر سبحان الله
 اختیار کند سبست و یکبار بگوید بعد از بیست و یکبار گفتن یکبار محمد رسول الله گوید و صلیا
 شیخ الاسلام صدر الحقی والدین رح آورده است در خلوت پیوسته ذکر اگر باشد بکمال لا اله الا الله
 و هم باز گوید محمد رسول الله و اگر ذکرش در بیاید بیشتر گوید چون بخود باز آید محمد رسول الله گوید
 پیوسته تکیه قطب العالم قدس سره بخواهند که ذکر را شروع کنند بلکه در ده و بیست و اند

بعده این آیت میخوانند فان تولى انقل حبسى الله لا اله الا هو عليه توكلت و هو رب العرش العظيم
 بعده کلمه لا اله الا الله با و از بلند میگفتند سوم کرت محمد رسول الله میگفتند بعده با و از بلند
 شروع میکرد و هم بار محمد رسول الله میگفتند بعده چون باز شروع میکرد و تا آنکه ذوق میبود
 دوم بهتر میشد لا اله الا الله با و از بلند میگفتند چون بخود باز می آمدند محمد رسول الله میگفتند
 میفرمودند بدین طریق عمل برود و میشود یعنی چون شروع اول کرت سوم کرت محمد رسول الله
 گفتند میشود عمل بهنگام تلقین میشود که در بهنگام تلقین پیر از رسم است سه کرت کلمه میگویند سوم
 کرت محمد رسول الله میگویند بعده دوم بار چون شروع کرده میشود و دوم کرت محمد رسول الله

گفته می شود بدانچه بعضی کتب گفته است که دهم کرت محمد رسول الله بگوید عمل بدان میشود و نیز میفرمودند که عمل سلطان العافین شیخ قوام نجفی و الدین همچنین بوده است و در اساس لطیفه که تصنیف ایشان است نیز برین اشارت میکنند حیث ذکر فرید ذکر و انوقت که بزرگ مشغول

خواهد شد اول این آیت بخواند فان تولوا فقل حسبی الله لا اله الا هو علیہ توکلست و هو رب العرش العظیم بعد از آن باز لا اله الا الله بگوید و بعد از آن بزرگترین آنکه آموخته شده است مشغول شود و دیگر دستگیر قطب العالم قدس سره و از فراغ صلاه میگفتند و این دعا میخواند

اللهم اذكرناك على قدر قلة عقلمنا و علمنا و نعمتنا فاذا ذكرنا على قدر وسعة رحمتك و فضلك

باخیر انرا کرین و یا از تم الرحیمین و نیز میفرمودند اگر جماعتی راجع کنند و با ایشان ذکر گویند بهتر بود و حلقه نشستن و حالت اگر سنت مشتاق است و امری جائز و پسندیده است

در خزانة جلالی مسطور است هر کسی که اگر جماعتی را طلب کند که ذکر بگویند و با ایشان

ذکر گوید فاضلتر باشد سعدین و پنهان ثبت الله علی الصراط المستقیم تلقین ذکر گرفت از پیر

دستگیر قطب العالم شیخ محمد قطب المعروف شیخ محمد مینا قدس سره و قطب العالم شیخ مینا

از بندگی خدوم برهان الساکین شیخ سارنگ و او از خدوم شیخ یوسف ایرجی و او از

بندگی خدوم جانیان و او از شیخ امین الدین گازی و او از برادر خود شیخ اوصال الدین

عبدالله بن مسعود و او از شیخ اسماعیل الدین و او از شیخ رکن الدین ابی القاسم بن فضل

بن ابی القاسم الخطیب و او از شیخ قطب الدین ابی رشید احمد بن محمد بن خفیف اهری و او

از شیخ فیض الدین ابونجیب عبدالقاهر بن عبداللہ سهروردی و او از ابی احمد غزالی و او از

ابی حفص عمرو بن محمد بن عمویہ السهروردی و او از شیخ محمد شاد و نیوری و او از خواجہ حمید رح

و او از ستری سقایی و او از خواجہ معروف کرخی و او از خواجہ داود طائی و او از خواجہ حبیب عمجی

و او از خواجہ حسن بصری و او از حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه و او از خواجہ کائنات

خلاصه موجودات حضرت محمد مصطفی احمد مجتبی صلی الله علیه و آله و سلم و بندگی محمده و پیغمبران

تلقین ذکر و خرقه خلافت از محله مختلف بوده است و بندگی مخدوم شیخ سارنگ ریشناچ
تلقین ذکر از بندگی شیخ یوسف بوده است از بندگی شیخ قوام الدین نیز بوده است لکن از
بندگی شیخ یوسف بعد ترک و شتغال بزم بوده است و از بندگی شیخ قوام الدین و هنگام
شغل دینا بوده است پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمودند که بندگی شیخ سارنگ
ارادت بندگی شیخ قوام الدین روزی بسبب پانوسی آمدند مخدوم در حال بود گفتند
ملک سارنگ جامه یکبار ا طریق بارانی بساز سن ترا تلقین ذکر خواهم کرد هر حکم اشارت
قبول کردند بعد فراغ تلقین فرمودند اگر چه جامه یکبار داری انشاء الله وقتی از اوقات این بزم
بکار خواب آمد برکت بنزد او است بندگی مخدوم حق سبحان و تعالی سببی پیدا آورد که بندگی مخدوم
شیخ سارنگ تارک گشته و شغل دنیا گذاشتند راه طلب مولی گرفتند در خانه کعبه رفتند تلقین
که بندگی مخدوم کرده بودند در کار آوردند و بندگی شیخ قوام الدین را تلقین ذکر از بندگی
مخدوم جهانیان و از محله ای دیگر هم بوده است و از بندگی شیخ قطب الدین و شعی مصنف
رساله کبیر نیز بوده است روزی این فقیر تالیف شیخ قوام الدین که در اسماء التصوف نام
داشته بودند در آن بنیشت دید که از شیخ قطب الدین تلقین ذکر یافته بودند و در حدیث ذکر الخیر
فی سیمار التصوف قال ابقیه العباسی الذکر سبب الوصول و صفیه القلوب فلا یجوز ک
اسا کتبه و قال الحسن لا اله الا الله تطیف السر عن الاله و اذا خلا السر عن تطعم خیر
فلا وجه لهذا القول و قال الفقیه العباسی سمعت من الشیخ العالم العارف محمد بن الفری السان
فی بیت المقدس الشدید بن البنین ح ذکر الله تسبیح القلوب و تکشف السر الط
و العیوب و ترک الذکر فضل منه حالا و فتمس الذات لیس لها غروب و سالت ایضاً
الشیخ العالم بقیه السلف قطب الحق و البشرع و الدین المستقی مؤلف الرسالة الحکیة حسین نقی
کلام لا اله الا الله و بین کیفیه النفی و الاثبات فقلت یا سیدی و برکتی اذا لم یبق فی قلب السالک
وجود الغیر فما یبقی بعده فاجاب الشیخ رح و ادام برکتی علی العالمین و ادام وجود السالک

باقی الابد من النفی لمن اعتمر الوجوه حتی یزول الثبوت والجواب الثانی الابد للسالک من النفی لان نفی
 الوجود فی محل الجمع واما فی التفرقة اثبات الوجود بل اثبات وجود جمیع الموجودات لان النظر
 الی السکون جمیع والسکون تفرقة فلا بد ان نفی الموجودات ویدخل فی افراد الیس الجمع حتی تصیر
 مستملکا فی الجمع وبعده المقام عزیز لایصل الیه الا الافراد الموحدون العارفون لان الجمع
 وتفرقة یتناقیان الا ان المشایخ السالکین نظرهم الی الجمع اکثر وکثرهم فی العارفین اوفرکهم
 اجلسنا من جمیعهم والآخر مناسن برکات انفسهم بحرمة النبی واکمال الامجاد قائما کما کتبت حضرت
 مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم مرصحا به بارخ میخوف فی الحال پیش از آنکه بمیرید ودر استقبال یعنی
 هر کس که بفرمودنی هست مقدر و وطنی کذا ششنی هست وطنی را که بموت کذا ششنی هست هم حیات خدایا
 خلوت یا بمسافرت چه انگذارید و روسی سوی طاعت و ذکر خدای چو اینا رسید جان
 بهمانان ده و گرنه از تو بستاند اجل بن خود تو منصف باش ایدل این نکویا آن نکوئی ای عزیز
 بر نفسی چشیده مرگ تلخی مرگ خواهد چشید و رنج مشقت و کرب فرقت خواهد کشید و ازین جهان
 بالیقین خواهد رفت و بجز او نر خواهد پیوست پس باید که حیات را در طاعت و عبادت بسر رساند
 و عمر عزیز را در ذکر خدای مشغول گرداند صاحب عمر عزیز است غنیمت دانش بگوئی هر
 که توانی بپرازید دانش بپرازد باید که شیخ امین باشد بر دین خویش معروف بپیکر و
 خلق و ادا می امانت نقل است که امام ابو الحسن نور علی روح در مناجات خود گفتی خداوند ا
 اگر دوزخ از مردم پر خواهی کردن قادری بر آن که بمن پر گردانی و هر خلایق را بهشت رسانی
 امام شبلی روح میگفت ایا من اشبلی و اعف عن عیبی که تیرج الشبلی تغفیر یک کما تیرج
 عبادک بالعوافی خداوند ما پر کن دوزخ را از شبلی و از بندگان دیگر عفو کن تا راحت گیر و شبلی
 از عذاب تو چنانچه راحت گیرند همه بندگان تو بعافیت از دوزخ و این سخن اگر چه از جهانی
 دیگر است لکن نیک خواهی بندگان خداست تعالی مقصود است هم از نیست که بزرگان
 گفته اند نشان اخلاق اولیا ستم خیر است بیکو کار زیاری دادن و بدکارانید و ادن و غشوی

و چه را نیک خواستن که مرغ خوشنود را بخواهد یا آنکه مراد از امانت عطا یافت باشد که خلافت است
پیران است در ویش را باید که در ادای این امانت امین باشد چنانکه حتی ادای امانت است او انما
از اهل تقصیر نکند و در پنج ندارد و پیر اهل صرف نکراند و آن شیخ باید که واقف بود دو عالم بود
بر بار یکیهای راه شریعت و طریقت و حقیقت که بار یکیهای این راه شریعت و طریقت حقیقت
بار یکیهای موسوی است هر کسی را بران اطلاعی بود که اهل مرشدی باید که برینها مطلع و دیده درها
تا دیگر از اینها نداند که بمنزل رساند از اینجا است که گویند شایخ طیبیان دلمان چون طیبیت
و چار جابل بود بیمار را طبیب خود را کنگر از آنکه در ویش او نداند و در بار خلافت ملت سازد
که هر علتی را دوائی دیگر است و هر خوبی را رجحونی دیگر و هر مرضی را خاصیتی دیگر است که آن طیبیان
حاذق شناسند نه طیبیان جابل پیر و سنگیر قطب العالم قدس سره میفرمود که در مرید صفت
موسوی باید و صفت موسوی نباید اما آنکه باید آنست که همیشه طالب دیدار موسوی باشد و طیب
از آنرا یک گویان بود و صفتی که نمیدانید نیست که چنانچه موسی علیه السلام را یا خضر علیه السلام
ملاقات شده و بشرف صحبت مخطوط گشته لکن در افعال خضر علیه السلام چنانکه کشتی شکستن
کو در کشتن و عمل دیوار کردن چون موافق نشد سداکت نماند یا اعتراض پیش آمد و انیمه ظاهر
او را خلاف شرع نمود اما نمیدانیم که در افعال پیر ظاهر او باطناً اعتراض نکند تا از بزرگت صحبت حد
اعتراض بسبب مفارقت حقیقی است اگر در موسی علیه السلام اعتراض نبودی انصبت خضر
جدا گشتی کن کس مرید را شاید که در افعال پیر ظاهر او باطناً اعتراض نکند تا از بزرگت صحبت حد
نعمتی بگیرد و هر چه از افعال پیر در نظر مرید کثر نماید کثری حواله پا چشم خود کند و اگر خلاف شرع
نماید اعتقاد کند که این مرا خلاف مینماید اما شیخ خلاف نکند و نظراً درین باب کاطر است در آنچه
از نظر کند پیر و سنگیر قطب العالم قدس سره فرمود و فوائد السالکین آورده است که خدمت خج
سحین الملة والدین رخ فرمود و وقتی من در خدمت شیخ یوسف چشتی حاضر بودم و جمله بزرگان
چشت خدمت شیخ حاضر بودند حکایت اولیا میرفت درین میان مریدی میباید نیست بجهت فقر

خواجہ آور و فرمان شد بنشستن بیشت گفت سن آمدہ ام تا بخدمت خواجہ مرید شوم خواجہ
 در وقت خود بود فرمود یکی مکنی سن ترا مرید گیرم گفت فرمان شود فرمود چنانکہ کلمہ لا الہ الا اللہ محمد
 رسول اللہ میگویی اگر یکبار بگویی و بدین اقرار کنی کہ لا الہ الا اللہ چشتی رسول اللہ ترا مرید گیرم
 چون آن را سخ بود بر فور گفت لا الہ الا اللہ چشتی رسول اللہ خواجہ اور دست داد و اور بہت
 شرف گردانید و خلعت نعمت در بر کرد و بعد اور گفت کہ بشنو اینکہ گفتیم کہ تو کلمہ بدین نوع بگویی کیستم
 و کہ احم کی از بندگان کینند محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ واکہ و ستم ستم فکر جهان است اما برای کلیت
 حال ترا میگفتم ترا از نمودم کہ دین اعتقاد و صدق داری کہ من آمدی مرید شدن میخواهی یا نہ
 کہ صدق درست داری پس مرید را سخ میباید کہ بخدمت پیر باشد و سن اعتقاد ترا امتحان میکنم و
 شیخ انچه فرماید بر قدر استعداد و قابلیت مرید بلطفت و زحمت فرماید تا اگر کی و بعد حال یکم خوب
 و کم خفتن و کم گفتن و کم با خلق بودن استقامت فکر تبا شد قابلیت بعلم پاس انفس دفعی خاطر
 ندارد چنین کس را مشغول گردانیدن بر چنین کاری عظیم محض ہلاکت مرید باشد بل خوف آنرا باشد
 کہ ازین کار برگیزد و باز دم اینکار ہم نرند الا با عانت اللہ تعالی کہ از اعانت ہر چہ بگوید شود و از
 توفیق ہر چہ بگوید بسر و دیبا سازد و شیخ آمرید را احکام شرع انچه ضرور مراد است چنانکہ فرما
 و واجبات و سنن و مستحبات و خیرات و حسنات دیگر کہ بدان ثوابی و اجر بی و قربی و منفعتی باشد
 و در اتیان آن تخمائی شود و انچه برست یعنی منہیات و منکرات شرع و محبت غیر و ہر چہ بشہوت
 و ہوا بود کہ بدان ما خود شود و از تعجاب مطرود بود زیرا کہ شیخ آنست کہ ثابت گرداند وین و
 شریعت را و دلہا سے مریدان خواجہ ابو بکر و راق روح و تہذیبی اسرائیل پانزدہ روز سر گذران ماہ
 چون را یافت گفت چند تنی مرا پیش آمدند و مرا آبی خوانیدند قساوہ آن سی سال بردل کن
 بود و این اشارہ است بدانکہ شاید کہ در آن کوزہ آب نوع شبہہ ناوجہ بودہا باشد بہین اسی غرض
 یکشرب آب را این حال است آنکہ او را روز و شب خوردن و آشامیدن و پوشیدن حرم
 بود و چگونہ شود فائدہ چون از ادای نماز کہ فریضہ است فارغ شود و طلب حلال فریضہ است

و بعضی این طائفه گفتند طلب حلال فریضه است بر همه خلق و ترک حلال فریضه است برین طائفه
بفتوی علماء آخرت نه بفتوای علمای ظاهری که ایشان طالب سولی و ایشان طالب نجات
از دوزخ و رسیدن بهشت اند فشتان بینما ابو بکر صدیق رضی که در نیکیار صادق و راسخ بود
و اهل انیکار بود و هر چه داشت از مال و منال جمله بداد و گنجی پوشید و حضرت مصطفی صلی الله
علیه و آله و سلم آنرا نیکو پسندید و عثمان بن مظعون رضی چون بیاید گفت ای حضرت مصطفی صلی الله
علیه و آله و سلم میخواهم که جمیع مال خود را در بارم و خود را فقیر و محتاج سازم حضرت مصطفی
صلی الله علیه و آله و سلم نه پسندید و پراهنی ازین نیکو بدید پس آنچه خواص را فرض است
عوام را فرض نبود و آنچه عوام بهمت است خواص را نباشد خواص عالمی بهمتان اند عوام خود
پرستانند فائده مرید باشند که نفس چسبیت و بدانند که او را چگونه ریاضت باید کرد
و ریاضت او جز بمخالفت او نشود و سالک را شاید که بر قد طاعت و امکان و بر باز گرداند و
خواست وی بدو نرساند پس هر که عنان نفس بر دست وی دهد با وی شریک بود و در فساد
وی گفته اند نفس داعی است بلذات و شهوات و منبغات و شیطانات داعی است بحرمت
بشرکت نفس فرق میان خواست نفس و خواست شیطان آنست که نفس را جد کردن
و بجا نمودن در شهوات است یعنی هر چیزی که آرزو کند بدان جد و بجا نماید بران رسد اما
شیطان اگر یک چیز را از محرمات پیش آرد و دران غرض او حاصل نشود چیزی دیگر پیش آرد
بعد چیزی دیگر پیش آرد تا او را در حرام بیفتد مقصود او افکندن در حرام است و کلام
در ایشان عمل بعزیمت است نه بر خصمت ازینجا است که گویند که مرید را کار بر خصمت کردن
نه بر قاتل است مرید هر چه کند بعزیمت کند اگر در خصمت نشود و لهذا مرید مبتدیه را اتباع بعزیمت
ممنوع است از بهر آنکه هنوز بقیه نفس دارد و نفس را در خصمت راحتی و خطی است پس مرید هر چه
حظ نفس باشد از آن محترزه و محتجب باشد دیگر نفس را چنانیدن تخمینا با بسیاری او را
از و طائف خواندنی و گذاردنی در دوشب و یا بسیاری صوم یا پیشانی بر رخا لغت ماضی

و حال و دور کردن نفس از عاداتی رشت یعنی بچشاند نفس را تخمها و چشاندن تخمها
 ترک مرادات است پس باید که ترک مرادات نفس گیرد و از محالقات که نفس پیش از توبه کرده است
 دور حال میکند پوسته بر نداشت و شیمانی بود که اندم توبه و نفس را از عاداتی بد جدا کند
 این متشکل گرداند چنانکه اگر کسی را هوا می جامه و رشت یا بر خوردن و آشامیدن چیزهای لطیف بود
 ممالک از ان عادت برود آرد که عادت بت پرستی است و از بت پرستی خدا پرستی نشود
 اسی عزیز تا آنکه اینهمه گفته شد همه را بر خویشتن حاصل نگرداند از جمله تا آنکه نباشد هیئات میهات
 موصوف بدین صفات امر و زتاب کجاست تا کار شفیج یکجا رسید و گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
 جو این که توبه کننده است دوست خداست تعالی است غر و جل و این دلیل بر شرف توبه است و این
 دولت بنده را به توبه حاصل میشود پس مقام توبه بهترین مقامها باشد و درست کردن مقام توبه
 بر طالب اہم تمام است و حد جوانی تا سی سال است و کمال آن چهل سال هم از نیست که بعضی
 سالکان گفته اند تا چهل سال کار تصوف اگر بکند میرسد بعد ازین میرسد یا در بهر فکر بعد چهل سال
 ضعف و سستی مستولی میشود و ریاضت کشیدن تواند بعضی گویند حق تعالی کریم و رحیم است باید
 که دین را با وجود ضعف و سستی اگر چه بعد چهل سال باشد در آید نظر بر ضعف خویش نکند نظر
 بر کرم و رحم او دارد و میگوید فقیر مؤلف سعد بن ثبته الله علی الصراط المستقیم والدين القويم
 چون پیر دستگیر قطب العالم قدس سره خواست که این فقیر را تلقین ذکر کند صوم روز با نظر
 مذکور فرمود و بعد از غسل بعد از نماز مختلن طلبید خود پشت بقبله و از این فقیر استوجبه قبله
 نبشاند مقدار سی خوشبوی نیز طلبید این فقیر را نیز بداد و در مجلس مبارک استعمال کرد و چنانچه
 تلقین از مشائخ کابر امن کابرجی آید بفرمود و نیز فرمود وقتی نبدگی مخدوم شیخ فید التوحی والدين
 قدس سره در وقت مکروه میان روز نشسته بودند یکایک سجده کردن گرفتند و مصاحبان که بودند
 زبان منع کشودند که وقت مکروه است سجده در نیوقت ممنوع است نبدگی مخدوم از غایت شوق
 برود دست بدان بردند و الحاح کرده فرمودند عزیزان برای خدا باز عارید و چیزے گویند

معشوق در نظر آمده است طاقت آوردن نمی توانیم بعد گفتن انجلیت پیر و سنگی قطب العالم
 قدس سره این بندوی نیز فرمودند و هر دو صبر و ساین چت جبری چه آئی بپریت کریت نه کجین
 قائده خلاصه ذکر مقصود ذکر استغراق است بجز کور و استغراق ذکر بجز کور حاصل میشود و بی نوع
 که اتفاقات کند دل ذاکر سوئی ذکر و نه سوئی دل بل استغرق گردد و بند کور و چون اتفاقات کند
 در میانه ذکر سوئی ذکر پس آن اتفاقات مجابی است مشغول کننده از مذکور سجود و این حالتی است
 که تعبیر کنند ازین حالت عارفان بنفاد استغراق ذکر بجز کور حاصل میشود و بیکه فانی گردد و نفس
 خود را آنکه زبینه خیر را از ظواهر جوارح خویش و نه از چیزهای که خارج باشند از دونه عوارضی میانی
 که در ذاکر است بلکه غائب شود از همه ظواهر و باطن افعال و احوال بعد از آن رفته باشد درین مقام
 دیگر تا بنهایت مقام بقا رسد و جمال استغراق و جمال فنا آنست که فانی شود از نفس خویش
 و فانی شود از فنا نیز و فنا را از فنا نهایت فناست که این را بقا گویند و این وقتی تواند بود که مقام
 مشابه ذات و صفات ممکن یافته باشد در سکر حال فنا بصحو آمده بود و بقای که در آن فنا ظاهر بود
 آنست که بے اختیار گردد تا هر چه خواهد بارادت و اختیار حق بکند و از نیجست است که اهل اتصال
 در مقام مکاشفات و مشاهدات هیچ مشقتی ظاهری نمیشود و قوای ایشان باز تلاشی و ضحک محظوظ
 میماند چه اگر بعد از وصول بسببی از اسباب تغیری و معنی بجال ایشان راه یابد از مقام حصول
 رجوع افتد و آن ممکن نیست خواب و ذوالنون مهری روح گوید ما وصل الیه احد فرجع به بین ای
 عزیز شیخ رکن الدین قدس سره در بیان درجات ذاکر چه پرده در می میکنند و میگوید اول
 ذاکر آنست که ذکر بهیبت تمام کند چنانکه وجود وی تافته شود از پر تو عشق تا آنکه ذکر الله
 بر دل وی مستولی شود که بے اختیار در خواب و بیداری و در خلوت و خلوت دل ذاکر استغرق
 ذکر باشد و در جرد و در محقق آنکه عاشق او حق تعالی باشد چنانکه سطور است هر بند که ذکر
 سن بر و غالب شود و عاشق و مست گردد و سن بروی عاشق شود و چون انجم مقام برسد
 استقامت گیرد و بعضی از اسرار و معانی و حضور تجلیات صفات حق تعالی مکشوف گردد و از الله

گفتن باز ماند زیرا که الله گفتن از پس پرده حجابها بود چون حجابها برداشتن نام توان گفتن و
 تسخیر شده ماند در کشف تجلیات و عینیه از عجایبها بملک و بهشت و اهل بهشت و اللوان نعم
 بهشت چون این مقام استقامت گیر و بدرجه سوم رسد و آن درجه آنما شد که از ذکر باز ماند و در
 جلال حق تعالی قافی شود و در نیمی مقام وقتی باشد که از اندرون وی بی اختیار بهو بر می آید
 و وقتی این باشد که از پرتو آنکه درون اوست از زیان و دل و جمله عضو با ظاهر و باطن او بهو بر می آید
 و در آن خلوت که او می باشد از جمله دیوار با هو بهو یا الله یا الله بر می آید چون مرد کامل و عامل
 باشد بیند صورت های طالع و عجایبها و بدین خیر با التفات نکند و در عشق مستعمل تر باشد
 چون از این عشقهای نورانی بگذرد و خود را در هوا فراموش کند و حق تعالی بقدر صفای او
 بقا خود کشف کند و دیدن و شناختن حق تعالی بهیچ شک و شبهه نماند و این مقام اول
 وصال است بعد از آن ساقه فساده لحظه لحظه ترقی بر می گیرد و در نیمی مقام گاه فنا باشد
 گاه بقا بود چون همه حق تعالی را بیند و بحق تعالی بیند و خود را قافی داند و جمله مخلوقات را قافی
 داند این مقام را مقام فنا گویند و چون در خود نگر و بحق تعالی را بیند و دردی قوی و مسکون
 عظیم باشد این مقام را مقام بقا گویند و در نیمی مقام باشد تا آنوقت که بمقام اتصال رسد و از
 انقطاع و محرومی یسین گردد و در آن غفلت و قنوت دور باشد و قرار گیرد و ساکن شود و از هر حکم
 که در پی آمده هزار عالم رود در باطن او انگاری و چون و چرا نباشد و هر چه بروی رود راضی باشد
 از احوال دنیا و آخرت و حق تعالی از وی راضی شود و وی وجود خود را در رضا و محبت قافی کند
 و دل وی بکلی با حق تعالی باشد و اختیار نفسانی کلی و جزوی و قول و فعل را همه عودیت باشد
 و در مضیبات حق تعالی همیشه در لذت بود و از مقام وی هیچکس شرح نتواند داد و در مصباح
 گفته است فنا عبارت است از نهایت سیر الی الله و بقا عبارت است از بدایت سیر فی الله
 چه سیر الی الله وقتی منتفی شود که بادی وجود را بقدم صدق یکبارگی قطع کند و سیر فی الله
 انگاه محقق شود که بنده را بعد از فرامی مطلق وجودی و ذاتی منظر از حد ثانی از زانی گردد و باطن

در عالم اقصای اوصاف الهی و تحقیق باخلاق ربانی ترقی کند و بعضی گفته اند مرد از خفا فناء و خفا فساد است
 و از بقا بقای سوانحات و بعضی از لوازم توبه و نصح است چنانکه بزرگی گفته الا ایلی امره رایت ام
 حاطا و بقا بقا رغبت است و آخرت و بعضی لازمه مقام زهد است و بعضی گفته اند فناء زوال
 خط و طایفه یوی و اخرومی است مطلقا و بقا بقا رغبت بحق سبحانه تعالی چنانکه ابو سعید خدری
 گفته است علامه من اوعی الفناء و ذیاب خط من الدینا و الاخره لا من الله و بعضی لازمه
 صدق و محبت ذاتی است و بعضی گفته فناء زوال اوصاف ذمیه است و بقا بقا اوصاف حمیده
 و بعضی از مقتضیات تزکیه و تجلید نفس است و بعضی گفته اند فناء غیب است اگر شیدا بقا حضور
 باقی و بعضی مبتنی بر سکر خال است و شیخ شیعوخ رح گفته الفناء المطلق هو ما يستوی عن
 امر الخی سبحانه تعالی علی العبد فی غلب کون الحق سبحانه علی کون العبد و تحقیق فناء مطلق نیست
 وقسام دیگر که گفته شد هر یک خنای است من وجه و فناء مطلق بر دو نوع است فناء ظاهر و فناء باطن
 فناء ظاهر فنی افعال است و این نوعی قبل افعال الهی است و صاحب این فناء چنان مستغرق
 بحر افعال الهی شود که خود را و نه غیر خود را از کموتات بنید هیچ فعلی و اختیار سی بخیر حق سبحانه و تعالی
 نه بنید و چنان مسلوب الاختیار گردد که نجویش اختیار هیچ فعلی نبود و هیچ کاری خوض نکند
 و بعضی از سالکان در مقام همانده اند و نه آشایب ده اند و نه آنکه حق سبحانه تعالی کسی را پیش
 گماشته است تا بعد ایشان از طعام و شراب و غیر آن قیام نماید و فناء باطن آنست که گاه در شرف
 صفات غرق فناء صفات خود شود و گاه در مشایب عظمت ذات قدیم غرق فناء ذات خود گردد
 که باطن او از جمل و سواس و هوا جس فانی گردد و اما از مصیوره فناء لازم نیست که غیب همسان
 بلکه شاید که بعضی را اتفاق افتد و بعضی را نه شیخ شیعوخ رح گوید و قتی از شیخ ابو محمد بن عبد البهری
 سوال کردم هست که باشد مرد آن فانی را بقا تمیلات و سر و وجود و سواس از شرک خفی و شیخ
 میگوید که نزدیک من آن بود که این از شرک خفی باشد شیخ ابو محمد جواب داد که این تمیلات باشد
 در مقام فنا اما گفت که این از شرک خفی باشد یا نه بعد هم درین میان حکایت مسلم بن سلیم رح شریف

وگفت که مسلم بن سيار رح در نماز بود که ستون مسجد جامع افتاد تا آنکه از سختی آن اهل بازار چنانچه
در مسجد درآمد مسلم بن سيار را هم در خلوت بیدار و بیدار از افتادن ستون هیچ خبری نبود و این
استغراق و غفلت را بطین است بنابراین که دعا را وضیق بود که هیچ خبر از عالم نبود پس آن آوند صاحب
فنا فرخ میشد و متحقق میشد و بعد از علم هر چیزی که حاصل میشد یعنی اهل مکه میگردد اختیار
اختیار الله میشد و مقام بقای آید و الله اعلم **فانکده** فنا نزد یک این طائفه آنست که
چیز را و ندانند هیچ چیز را خبر خدای تعالی پس نزدیک آن نمودار شود و مراد از غلبه حال و سر
در ستیکه او بر در و گار است زیرا که نمی بیند و نمیداند چیزی بجز خداست تعالی پس اعتقاد کنند
که نیست چیزی بجز خدای پس بگوید در غلبه حال و سر بعد فراموشی نفس خویش انا الحق چنانکه
منصور حلاج گفت و بگوید نیست در خانه هیچ کی مگر خدای چنانکه دیگری گفت نیست و خود
جز خدای چنانکه دیگری گفت و اعتقاد کنند کسی که بشنود این گفتن از ان عارف فانی حلول را
که خدای در وجودی فرو داده و این محض ضلال است بلکه گفتن ایشان از غلبه سرگردان بود
که ایشان بمقامی رسیده بودند که خود را هر یک را فراموش کرده بودند ظاهر است که اگر فراموش
نفس نبود و غلبه سرگردان نبود گفتن لیس فی الدار الا الله با وجود بودن غیر خدای کذب
شود و کذب از ایشان محال بود پس آنچه منصور رح میگفت در عالم فنا و غلبه حال و سر بود
آنچه ابو نریز گفت سبحانی ما اعظم شایانی و آنچه دیگری گفت لیس فی الوجود الا الله لیس فی الدار
الا الله لیس فی جیبی الا الله همه در عالم فنا و غلبه حال و سر بود درین حالت ایشان معذور باشند
نقل است که مخبون چون از خود فانی شد و خوشی را فراموش کرد و غرق محبت ایل شد
و شیفته سودت ایل گشت در آن حال کسی مخبون را پرسید ما اسمک جواب داد اسمی ایل نام من
ایل است آری ایل عزیز انیمقام بگفتن است نیاید حقیقت ان مقام ایل این کار بدانند پیر و سنگر
قطب العالم قدس سره میفرمود بعضی قول منصور حلاج را بر تا و بلی دیگر گفته اند که وار دے از
خداست فرو دادند ای از خدای شنید من یقده می فیض را و ده کیست که جان خود را در راه

خدا بسیار منصور گفت انا الحق ای انا الثابت علی فدا الروح یعنی من نرواوار آن هستم که جان
 خود را فدا سازم پس چون علمای شریعت خواستند که بکشند سر آن همین بود که منصور متادل
 نشد تا در دعوی کذب نیاید هم از آن بود که علمای طریقت موافق علمای شریعت شدند و در
 نهادن تا منصور بدعوی کاذب نشود بلکه در دعوی صادق رود بعضی قول ابی زید سبحانی
 با عظم شانی را نیز بر تاولی دیگر گفته اند و آن آنست که بر طریق حکایت از خدا می بود چنانچه
 قاری میخواند فی انا الله لا اله الا الله فاعبدنی فائده گویند لا اله الا الله محتاج است معوی
 او صافیکه فائده مذکور لا اله الا الله غیر آن صفتها صفت اول آنست که بداند اگر بدستیکه
 کدام چیز میگوید و چه چیز را نمی میکند و چه چیز را ثابت میگرداند اما چیر سر آن نمی میکند بدستیکه
 آن منفی آله است که دعوی میکند خدای را از نفس و هوا و شهوت و شیطان که نفس صنم من
 نظر الیهما بعین الشفقة فقد عبدوا الهوی الغض الی عبد فی الارض و هو ابره و نوع است از روی
 شریعت و هو میلان النفس الی ما یستلذذ من غیر داعیه الشرع و اتباع این هوا موجب حرمان
 بهشت است قال الله تعالی و اما من خاف مقام ربه و نهی نفس عن الهوی فان العجیز لای
 عار فی هدرین باب گوید که نفس از نفس نیرمان است بکفش بپا کن که بهشت آن نیست
 و از روی طریقت و هو میلان النفس الی ما یستلذذ من غیر داعیه الهوی و اتباع شهوات
 سباحه و تمتع با شیا و مباح موجب حرمان جنت نیست بلکه مانع بدایت خاص بهشت اما چیر
 که قابل لا اله الا الله اثبات میکند پس بدستیکه او اثبات میکند الله تعالی را پس بایستد
 آن را ذکر نانی از غیر خدا می و مثبت شود مرجه از ابریه دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود
 اگر چنانکه بزبان حروف کلمه لا اله الا الله میگوید در دل معنی لا اله الا الله بگوید یعنی پوستان
 وقت ذکر بدل گویند میخوانیم چیر می جزمه از چه مناسب حال مرد طالب در بدایت این باشد
 که نمی معنی در وقت ذکر بزبان دل گوید که در باطن بقصدی آله بود که هر کی می هست بکبر نشسته اند
 و اولو اهل پرستی که بحقیقت به پرستی نیست مشغول کرده اند حضرت مصطفی صلی الله علیه

و اگر و سلم فرموده است ما بعد صنم علی وجه الارض اجبت من الهوی بغیری بر روی زمین بپای
از هوا هیچ تنی را نپسند ازینجا است که گفته اند الشری متابعه الهوار والخی مخالفه ففهم قال قائل
اذا طلبتک النفس یوما یثبوت و کان الیهما الخلاف طریق ینفذهما و خالف ما یوت
فانما ینبوا ک عدو ک و اختلاف صدیق ینصف ک دوم آنست که باشد آن ذکر لاله الا الله
با تعظیم خداوند تعالی در دل آن ذاکر پیر باشد از عظمت خدای تعالی از روی بزرگی نیر که
الله تعالی مطلوب ذاکر و محبوب اگر است پس لاجرم در دل عظمت مطلوب و محبوب باشد با بطلان
و محبوب رسد صفت سوم آنست که باشد صدق ارادت ذاکر و محبت ذاکر در دل او از محبت
رسیدن سوی خداوند تعالی بمشابهة دل یعنی مقصود از صدق ارادت ذاکر نیز ذکر را و محبت
ذاکر مر ذکر را رسیدن سوی خدای تعالی بمشابهة قلبی و قرب خداوند باشد نه غرض دیگر
بیرا که اگر باشد ارادت او ضعیف باشد او از روی برنده مر وصال را که نه رسیده باشد ارادت او
سوی صدق محبت و تا آنکه صدق محبت نشود از مجر و تمنا بارادت ضعیف کاری برزد و چنانکه
کسیکه امتحان کفنده باشد در آن حال که میخواهد امتحان این ذکر یعنی برای امتحان آن پیش
ذکر سبکی و در محمول مشغول میشود بدستیکه نیست که فائده میدهد ذکر چیز را از آن چیز که گفته اند
مشایخ صوفیه از مکاشفات و مشاهدات و وصال و غیر آن یا نمید بدان ذکر این چیز را پس
چنین ذکر که بر و امتحان آرزو شدن و تردد و شک باشد فائده نمیدهد صفت چهارم آنست که
گوید ذاکر این کلمه را با حسن ادب و حرمت زیرا که اگر نباشد مر ذاکر را ادب و حرمت باشد آن را اگر
صفت دل در شست دل قبیل اخیر گمراه فاسد غیر صالح و غیر لائق مر صحبت مهران و بزرگان را
پس کشاده نمکند خدای تعالی مر او را با ب قرب و مشاهده و جلوس سوی خود یعنی ذاکر که یور
ادبی و حرستی نباشد مر آن ذاکر را هرگز قرب خداوند و مقام مشاهده و مکاشفه روزی نشود
بهقام اما مجلسین من ذکر نمی رسد و هر که برود سوی اعلی طینین بحسن خلق خویش و نباشد با او
حسن ادب فرود آرد او را به ادبی او سوی افضل السافین یعنی هر چند که کسی بهقام اعلی رسد

تا اگر حسن ادبی از آداب ترک کرد از ان مقام اعلی بمقام سفلی فرود آید که التصون کلام
 ممنوع عن الادب منع غنی الخیر کلام اصل درین راه ادب و حرمت است پیر و سنگی قطب العالم
 قدس سره بار بایست فرمود که از عمل به بهشت رسند و از ادب بجهنم رهند و صفت نجسیم
 مر قائل لا اله الا الله را طریقه است با خدا ای تعالی مجمع کردن هم یعنی همه همو را یک هم گرداند و
 در یکدل یک دست که می و قیوم است باقی گرداند دوستی غیر و اندیشه غیر را زایل کند چنانکه
 عارفی گوید **یک دست بسند کن که یکدل داری** بگرند بسبب مردمان عاقل داری چه اگر
 ای عزیز معلوم است رعیت چون دو کس را بادشاهی بگیرد از برای و تو سی و تلف بر خویش پذیرد
 فرمان عقل و عشق یکی گنجا شود و پیغونا بود و دوا شده اند و لایمی با فائده مراقبه آنست
 که همیشه داند که خدا ای تعالی ناظر است حاضر است با من است سمیع است بصیر است و ساعتی
 غافل نشود تا مشرک این راه نگیرد که سهو طرقة العین من الله تعالی کفر مراقبه اگر چه تحقیق برین
 گونه است اما با آنکه از مرشدی و عارفی کامل نشود و طریق آن نه بنید بکنه مایه بیان نرسد ^{حظ}
 و ذوقی نگیرد که تقلید می دگر باشد و تحقیقی دگر مقدس می دگر بود و محقق دگر پس نبده باید باشد
 که در مراقبه باشد هنگام مراقبه نزول رحمت و عطیات الهی میشود و نفحاتیکه رحمت خداست
 عز وجل آن نفحات را نام میبرد صوفیان لمح و لمح و وجو و وجو و لمح و لمح و وجو و وجو و لمح و لمح
 بعد از لمح ظاهر تر بود و زوال می بدان سرعت نبود و وجو خیر می است که از خدای فرود می آید
 بر باطن سالک غیر تکلف که کسب میکنند آن وجد را سر و عشق دیگر داند سالک را از هر جهت
 و دیده در میشود و بسوی خداست تعالی و وجو و فراموشی و کشاوگی دل است بسبب بیرون آمدن
 بسوی صحرا و جدان پس وجد با وجدان نبود زیرا که وجد کسی را باشد که نیافته باشد حق را
 هر گاه که یافته حق را وجد نماند اهل تکلیف گردند و فالو وجد بعرضه الزوال و الوجدان ثابت ثبوت
 الحال و قد قیل **قد کان لیطرب فی وجدی فاخذنی** به عن روتیه الوجدان فی الوجود
 موجود و الوجد لیطرب من فی الوجود را که به الوجد عند حضور الحق مفقود و الوجدان

و چندند که است و این تعلق کسب از کسب خود را درین می آرود و جدا از تواجد پیرامونی پیردین
 قطب العالم قدس سره میفرمود در و شش مخلص چون قبول حق میشود زبان وی ناودان حکمت میگردد
 یعنی انچه از زبان وی بیرون می آید حق و صواب بیرون می آید بل عین حق میشود و این
 بیت میفرمود **دست زخم بر درویشان تا حق ظلمت زیشان** به استجابه حق دیدم حق جانب زیشان
 اما ذکر زبان پس چنانست که اگر بدین ذکر یاد میداند دل را چیزی که فراموش کرده است نذر
 خداست تعالی یعنی از غایت تساوت و غفلت که دل از ذکر خداست تعالی باز مانده است
 و خدای را فراموش کرده است نذر زبان یاد میداند و دل را نذر که میگرداند قال الله تعالی
 و اذکر ربک اذ انسیت و اما ذکر نفس که از زبان میگردد و در نفس می افتد پس آن ذکر نفس
 ذکر نیست که کشیده میشود نیز مجرد و صوت چنانکه میشود و آنرا نفس مانند ذکر زبان یعنی
 نوعیکه ذکر زبان مسموع است ذکر نفس نیز مسموع است و اما ذکر دل پس آن ذکر خدا
 فراموشی است و خدا فراموشی نکرستن دل است سوی محبوب زمان زمان فضا فضا
 یعنی هر وقت که دل خود را که بگوید ملازم حق یابد و این نهایت ریاضت و اما ذکر سر پس آن ذکر
 سر فراتر است از هر طلب کشف اسرار الهی و اما ذکر روح پس آن مشاهده انوار تجلیات
 صفات صمدیه است هر ویست که انچه مقام بلعالم باغور داشت صفات صمدیه بروی تجلی
 کردی و این نور صفات را مشاهده نمودی و اما ذکر خفی پس آن معاینه کردن انوار جمال
 ذات حضرت است در شستگاه صدق و مجلس اهل حق نزد مالک جهانیان توانا بر جزا و نرا
 قادر بر احوار و احوال فائده بدانکه حق سبحانه و تعالی در قرآن نفس را بیکه صفت ذکر کرده است
 اما در اصل نفس یکی است و با اعتبار صفات متغایره است یکی صفت مطمئن است و این نفس
 مرموسن مخلص را باشد دوم صفت لوازم است چنانچه قال لا اهتم بجوم القیمه ولا اهتم بالنفس
 اللوازمه و این نفس لوازمه نزدیک بعضی مرموسن را باشد که بر نفس خویش ملامت کند و بگوید
 یا یبتی قد است لیموتی و بعضی گویند مرموسن را کافر او مومن را نیز باشد زیرا که در حدیث است

فردای قیامت هر نفسی لولمه باشد طاعت کننده خود بود و فاسقان گویند چرا فسق و زریع
و صالحان گویند چرا اصلاح زیاده نکردیم صفت سوم لاره هست چیست قال ان نفس الامارة
بالسوء و این صفت اصل خلقی و جبلی هست بر یکی را باشد مگر امانت خدای و دستگیری کند صفت
مطلفه رساند ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و در صراط العباد آورده هست نفس انسانی را چنان
از عالم بقا نهد اند تا بعد از مفارقت قالب باقی میماند خواه در بهشت باشد خواه در دوزخ باشد
باقی باشد که خالدین فیها ابدان مخلات نفوس حیوانات دیگر که هیچ چاشنی از عالم بقا ندارد و
بوقت مفارقت ناخیز میشود فائده گفته اند لفظ قلب اطلاق کرده میشود و بر دو معنی یکی اگر
اطلاق کرده میشود بر گوشت صنوبری شکل که موع هست و جانب چپا از سینه و آن گوشتی
مخصوص هست باطنی تجوین و در آن تجوین خونی سیاه هست و آن منبع و معدن روح هست و
این قلب مرهاتم را بلکه مریت را موجد هست دوم آنست که اطلاق کرده میشود بر لطیفه یا
روحانی و این را بقلب جسمانی تعلقی هست مانند تعلقی اعراض یا جسمان و اوصاف بهوصوف
و این لطیفه را بنی حقیقت انسان هست و همین لطیفه مذکر عارف هست و همین لطیفه مخاطبه و متاع
و اهل مکاشفه هست و مراد اینجا در محلی که در قرآن یا سنن هست همین لطیفه هست و گاهی کنایت
کرده میشود از این لطیفه قلبی که در سینه است از آنکه میان این و آن تعلقی و علاقه خاص هست
پیر دستگیر قلب العالم قدس سره میفرمود در وزی شیخ کلید سخاری رح بر خادم گفت
نظر کن در تمام اندام من هست محلی که آنجا کرم نیست مگر زبان خادم گفت آری همه جا
کرم دیده میشود مگر زبان گفت کلید همچنین در درونه من همه جا کرم هست مگر در دل زبان
برای ذکر و شکر داشته اند و دل را برای حضور و فکر که سختی این بلا را هیچ چیزی نمیتواند گویند
که کلید مخدوم شد از شهر بیرون آمد در بادیه افتاد شبی اصحاب جفید روح رفتند و او تنها
شد و گوش و شنید که درین حالت با خدای چه میگوید شنیدند که میگفت یا رب همه کلید
و جسمی مجزوم و اکل بعد فائده فاین جبر کلیل و من المارازی پروردگار نام من سگی و تن من

خدام گدازد خوردن من بعد فاقه هست کجاست جبرئیل درین میدان بلا تا معلوم شود که در حق
 محبت سباز کیست اوست یاسن فائده آورده اند که مشاود دینوری ح مرض شد و
 بهلای مبتلا گشت پرسیدند رحمت را چگونه می یابی گفت رحمت پر سید که او مرا چگونگی
 گفتند حال دل تو چیست گفت سی سال هست که دل را گم کرده ام از مسختی رحمت و از حال
 دل چه می پرسید پس معلوم شد که بلا از خداوند تعالی مرطالبا نرود اگر از ان نشان محبت است
 هر که دوست میدارد و بلا را عطا میگرداند آری زهر بخوان ملوک مردی را دهند نقل است
 امام شعلی در مناجات خود گفتی خداوند دوستان خود را آنچه گشتی گفت تا دیر یا نه
 پرسید اکی ویه ایشان چیست گفت جمال و بقاء من قتلتم فاما دیر خوش گفت آنکه گفت
 عیجرم و گناه عاشقان را میکش پی پس بر سر گورشان زیارت میکند و آه می
 چنانیده شدند مطالبان و ذاکران ببلایا پس جنیدند ایشان اگر ساکن میشدند و
 نمی جنیدند هر آینه وصل میگشتند و گفت ابو یعقوب نه جوری ح که مخلوقات فریاد
 کنند از بلا و طلب کنند در شدن آن از خدا و عارفان خوش کنند ببلایا را و نخواهند دور
 از ان عطاها عارفی گوید کوتاه دیدگان همه راحت طلب کنند بی عارف کجا که رحمت
 او هم بلای اوست بگویند اول حرفی که در لوح محفوظ نبشته افط محبت بود پس نقطه
 با نقطه نون مبدل گشت سخت شد ترکیب یکی است نقطه فرق است چون نیک نگاه کنی
 یکی یابی شنیده باشی البلاء موکل بالانبیاء ثم بالاولیاء آری عاشق آفتاب را راحت
 محال است مروی گفت یا رسول الله انی احب الله گفت استعذ بالله البلاء و این اشاره است
 بطلب برهان و بی برهان نخواهد گذشت هم چیز راحت بقایا به بخلاف محبت که عذاب
 محبت بلا است حلو آبسی ده که محبت پخشیده حلو او دیگر و حدیث عشق دیگر است
 اینجا حدیث حلو اکما بود یعنی که بعضی را فرمان رسانید که پس را هیچ کن و در هیچ گزین
 وی دمی نزن و بعضی را بفرقت پس سوخته و نمرقه جگر گوشه چشم با را دوخته و نام ح

یزربان زانند ندارد و از شنیدن اسم وی بکلی باز داشت از پیوستگی قطب العالم قدس
 شفیقه ام که چون حزن یعقوب علیه السلام بسیار شد فرمان رسید که ای یعقوب اگر یوسف
 علیه السلام را از منظر برداشته ام پسران دیگر در برت داشته ام ذکر او بزبان میا چشم
 روشن همسرین پسران بداد یعقوب گفت این پسران روشتانی چشم من نیستند روشتانی
 چشم من همان یوسف است چه اگر ایشان روشتانی چشم من باشند بخینانی رفته بود سطرید
 ایشان باز آید و دیده های بسته من بنظاره ایشان بکشداید مرا حال یوسف میباید جمال دیگری
 مرا خوش نمی آید فرمان رسید که ای یعقوب دل جبرالبیروستی تاد کلبه اخزان شستی و میدانی
 کسی که دیر نباید بستی و انشاید دل برو بند که نخواهد مرنه آنکه میرد و چه دل بندی
 و ای یعقوب چه تو ابراهیم علیه السلام دل بر پیرو بسته بود و پنج وی مبتلا کردیم تو آن با چرا
 دانستی با وجود علم آن دل بر پیوستی یعقوب گفت خدایا دوستی پسر سوخت می آید عتاب آن
 تنها من روی بخیناید نه تنها من گرفتارم بدام زلف زیبائی نه که هر کس با دانا را
 سری دارند و سودای باز فرمان رسید ای یعقوب ما را دوستان صدیقانند که ما را پسران
 پسران برداشته ایم و آفت بر مال ایشان گذاشته ایم هیچ تضرعی نکردند فریاد می خیزد
 چنانکه تومی زاری و فریاد می آری گفت ما خدایا هیچ کسی را پسر می چون پسر من نبرد
 و بر پیچ کی مصیبت مثل من نگاشتی فرمان شد که ای یعقوب پسران که ما در پیچ ما لیکه
 بروست نهیم اگر داغ و ستانیم فریاد کردن چه سود دارد در کتابی مسطور است بندگی
 هر یابانی رسید وی مرده افتاده بود دید که دیدهای او طعمه زراغ و غلیو از گشته زراغ و غلیو از
 می آیند بچگل و سقار سودا و بیاض چشم او می ربایند و دیده های او پاک میخاید گفت خداوند
 دوست خود را در بیابان چرانده آخته و دیده های این دوست را طعمه زراغ و غلیو از چرا ساقی
 نداشتند که ای فلان دوست دوست ماست و دیده دیده ماست زراغ زراغ و غلیو از غلیو از
 ماست در این چه کار است دوست از اینها بدار اگر زراغ مایه دوست مایه خایه می رباید

حماد شوارچی آمد مالک الکلبه تصرف فی ملک کیف بشارت که خاک کند لکه که گوید که کن
 در آب کند جلگه که گوید که کن بنهادی نتوان گفت ازین باب سخن به شاید که کتب که گوید که کن
 قالحاصل فرمان رسید که اسی یعقوب نخواهم که بعد ازین نام یوسف بر زبان رانی و نه کسی را
 بنام او خوانی در ممت تر شد که اگر رویش نمیدیدم بادی نامش میگرفتم که من منع عن النظر
 تسلی بالا تر فرزندان و بنهیر گلان را طلبیده فرمود مرا از ذکر یوسف منع کرده اند شما نام بشارت
 تا اگر نام او بر زبان نمی رانم باری گوش را جماع نام آن خوش نام و خوش کلام خوش گردانم
 فرمان شد که نخواهم که خود نام یوسف ستانی و نه از دیگری گویانی بر جلگه سوخته او نمک رسیده
 ذکر یوسف میطلبد از آنکه در غیبت محبوب اگر عاشق را ذکر او مونس نباشد حال او بوی مضحک
 سعادیه چه وصل دوست بدست نمی رسد بخاری بند که دوست زمانی بیسری نشد
 باز یعقوب فرمود در میان بازار کنعان برید و ستاده کنید تا از آیدگان و روزگان بار
 کسی خواب گفت که این پدر یوسف است بدین بهانه نام او خواهم شنیده و حشمت دل را خواهم گزید
 فرزندان دست همارک او بگرفتند آهسته در بازار کنعان آوردند خلق میگفتند که این پدر
 یوسف است یعقوب علیه السلام هم بدان خوش بود و خاطر شکسته از زانی همبران تسلی مینمود
 فرمان شد که اسی یعقوب بنظر بنی هم نام یوسف شنند و سوی بازار کنعان از بهر این مرد
 یعقوب چاره ندید در جلگه رسید غمزه بود و غمزه را خواب زودتر آید غمزه ای افتاد چون چشم
 بر هم نهاد جمال یوسف علیه السلام که حاش نقد ما به البشیران هذا الملك کریم در شان او
 در خواب دید فی الحال در کنار گرفت بعد ساعتی از منظر غائب شد و تشویش داشت
 ندانم زنجودی به کان دوست بود و در نظر یا خیال دوست به فریاد کنان برخاست و
 این نوا باز نواخت که اسی یوسف من کجایم ای یوسف من کجایم ای یوسف من کجایم
 او دانسته که بیداری دیدم نه دانسته که از خیال خواب میشنود که او را پیش و آنکه منع کرد و بود
 که نام یوسف بر زبان زانی مغلوب شد منع را فرمودش کرد فریاد بر آورد و سینه اش در تاباک

پسران و غیرگان چون اینحال بدیدند و آواز یوسف از زبان یعقوب شنیدند و دیدند و گفتند
 ای یعقوب چه کردی باز نام یوسف بر زبان راندی ندانستی که ترا استند نام ادنی
 کرده اند یعقوب چون این سخن شنید بیست مبارک خاک را برگرفت تا در دهن خود اندازد و فرزندیک
 دهن خود برده بود که جبرئیل علیه السلام در سدره المنتهی بود و فرمان رسید بروای جبرئیل
 زود دستش بگیر و خاک در دهن انداختن مده که اگر آن بفراموشی فرموده ما را یاد دیاوده
 از کرم ما نرسد که خاک در دهن او انداختن و رولواریم جبرئیل علیه السلام بیامد فی الحال است
 مبارکش برگرفت و دست در دهان بردن نداده بیات تازی عریه معشوق و زهی
 ناز محبوب **س** بتا نرا جمل باشد ناز بازی نه و لکن سینه ز راه سهر فزای بی بر گلن پرده
 و آنکه ناز میکنی نه کرم نباشد و آنکه ساز میکنی نه نمیکویم که با من ناز کم کن نه و لکن ناز را با هر
 ضم کن نه بیچاره عاشق طالب از معشوق کجاست و دین او چگونه او را قرار و آرام شود
 عجب کاری و مشکل ماجرائی نه گدائی بمطلبی باد شاهی نه آزاری گداری گداز در فراش نه
 نه وصل شاه در خور گدائی نه و قضی را با وجود مقام کلیمی که و کلم الله موسی تکلیما گفته اند
 از خضع علاج پیدا را و کنایه و از وی الزام دهانید تا وایت کرده اند که وقتی موسی علیه السلام
 را در مناجات سروری و بسطی بود چنانکه تار و ز دیگر تخمار آن مانده در خاطرش گذشت
 هیچ آفریده را این دولت تواند بود که دوش با ما گذشت در حال جبرئیل علیه السلام رسید
 گفت ای موسی الله تعالی یسگوید که درین بیابان ما را کسی هست که دمای صدیقان را
 علاج میکند چون حکم اقتضای امر حق تعالی موسی علیه السلام آسمان رفت خضعی را دید که در
 آب باگ میکرد چون موسی را دید گفت یا موسی دیر است که منتظر تو بودم تا نگار پندار از
 دل تو دور کنم نه تار بر خود خطیه گانگی مکن هر چه که دوش از حضرت متعالی بر تو رسیده
 اول آن بدیهه با عرض شد آنگاه تورا رسید مگر تا بار دیگر این خطیه کنی چون موسی علیه السلام
 شفقت وی دید کلاه از سر بپنداخت داشت که گماشته حق است گفت ای گماشته حق

بهستی یاری کن و قصه این درد و اندوه ماعرض کن تا ز ما بگذرد و از جهت آن بخطر ه موانده
 نکنند عجب شاهی و سلطانی است که گاه گسی ضعیف را قوت عنکبوت سازد و گاه محمد رسول الله
 سید المرسلین و خاتم النبیین را در حمایت او در آرد و تو فیتی دهد و حتی بخشد که عنکبوتی مبارزی
 کند پشه سپاه سالاری کند سنگی سبزی کند سگی عاشقی کند قاری امان داری کند آبی فرمان بر آید
 روز و آتشی مونس کند زنی عزت و قدرت زنی عظمت و محبت که در دم و نیم بچکس بگنج بل حبل
 مخلوقات بجز معرفت **س** سنگ باشم که بود شرح حالش بوسم بکیستم من که در او صفات
 جمالش برسم بمن کیم در چه حسابم که صفاتش شمرم بکیستم من که کنم مخلصان کیم
س اگر صد هزار فرق همه خلق کائنات ب فکر کنند و صفت عزت خدا بآخر بجز معرفت
 کای آید ب دسته شد که هیچ ندانسته ایم ما پیوستگی طلب العالم قدس سره میفرمود حضرت
 مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم گفت ان الله جرب المؤمنین بالبدار کما جرب احدکم بالظلم
 یعنی همچنانکه زر را آزمایش کنند بنار موس را آزمایش کنند به بلا پس باید که موس چندان بلا
 کشد و تحمل کند که عین بلا شود و بلا عین او شود تا از بلا می خبر نمایند ان الملوك اذا دخلوا قرية
 افسدها وجعلوا القرية ابدا لیهن معنی دارد اما درین خواری همه عزت است قدر این خواری ها
 عزیزان داشتند که ایشان از تحلیل خواری بلا عزت قرب خدا رسیدند و اندوخت از خوشترین
 به پیچیده اند **نقل** است که ذوالنون مصری رح از بهر پرسیدن مرثی رفت آن مرثی بخصه
 ذوالنون کینا بر آورد ذوالنون گفت او دوستی صادق نباشد هر که بزود دوست
 صبری کند آخر فیض که یکی از همان صادق بود گفت بل ایس بسا دق فی جبه من لم یلذذ بضره
 یعنی بل نیست صادق در محبت محبوب کسی که لذت نگیرد بضر مطلوب مقصود آن مرثی بود که آنرا
 از وجه ضرب نبود بلکه ناله من از لذت شرب نیمو آورده اند که خواجه شبلی رح را روزی بهر دو انگلی
 بستر بودند جماعتی از صوفیان بر آمدند گفت کیستید شما که آمدید گفتند ما دوستان تو هستیم
 ایشان را بسنگ و کلنج زدند گرفت استاده نماندند که گفتند شبلی گفت ای مدعیان کذاب و دعو

میکنید و از زدن من بیگرم زید و در شویید از من که شایان دوستی نیستید بعد ازین دم دوستی
 فرزند شوم ازین هست که بعضی صادقان گفته اند لیس بصادق فی دعوه من لم یصبر علی ضرب مولا
 دیگری گفته است لیس بصادق فی دعوه من لم یلذذ بضرب مولا و دیگری گفته است لیس
 بصادق فی دعوه من لم یشکر علی ضرب مولا پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود
 خدا اسی تعالی میفرماید منعم ظالم لنفسه و منعم مقتصد و منعم سابق بالنجرات ظالم نفس کسی
 باشد که در بلاهای خدا شکوه و جرح و فزع کند و مقتصد کسی باشد که در بلاهای خدا
 صابر باشد و سابق بنجرات کسی باشد که در بلاهای خدا لذت گیرد و عیش پذیرد بزرگی گو
 یی مهر بلا کین قوم را حق داده است زیرا آن گنج کرم نبوده است نه گستره اهل لطف او
 خواهی بدام نه قطع کن و ادوی قهر او تمام نه زانکه تا این نبودت آن نبودت نه بی بلا
 در درمان نبودت نه نقل است که اول چیزیکه در لوح محفوظ نوشته اند این بود که

اگر من لم یرض بقضائی و لم یصبر علی بلائی و لم یشکر علی نعمائی فلیطلب رباً سوا منی
 را کسی بود که او را بر تقدیر او اعتراض بود هیچ وجهی از وجه تا گویند که از رضا است که بزر
 گوید این روز گرم است و نگوید که این روز سرد است و یکی از بزرگان گفته است اگر تیر
 زده نکرده بودند دوست دارم من از آن که گویم این کاشکی بچنین بودی و یا کاشکی بچنین
 بودی که این اعتراض بود بر تقدیر پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود وقتی خواجیه از یاد
 مازنه شکم بوده است در مقامیکه مسافر بودند در مسجد آن آمده بر بام مسجد برآمدند ناگهان
 قر و آسایش گیرند ناگاه موزن مسجد پیش از صبح بالای بام بسبب بلغم نماز برآمد دید که مردی
 با ترازو خانه شکم افتاده است موزنی پیدر بود و پای خواجیه را گرفت چندی بایه نزدان کشتان
 آرد و گذاشت و با بیست و هجرت تمام گفت ازین مسجد یردن آئی خواجیه را مردان حالت بهر
 سر و بافی ترقی مشاهده و تحلی میشد بهر بار میگفتند کاشکی آن موزن چند پاییه و دیگر میکشید تا
 ترقی تحلیات زیاده تر میشد و اما ایام زنا فلانرا که شب مد روز بدینا و بخاطر دینا مشغول اند

سبب بلاک ایشان است شیخ جبرری گفته است که بلا بر سه نوع است مر فاعل از اجبت
 انتقام و عقاب است خطما که ایشان در نزد سواهای که در آن نه رضای خدای تعالی و پیغمبر
 صلی الله علیه و آله و سلم بود و تمام و کمال گرفته اند بر آئینه جنت انتقام و عقوبت آن بر ایشان
 بلا افتد و بر مومنان که گناه کار باشند بلا بر ایشان سبب است کردن گناهایان بود حضرت مصطفی
 صلی الله علیه و آله و سلم گفت حتی یوم کفاره و ذنب سینه درین محل پیر و سنگیر قطب العالم منیر
 تب یکروز مکفر گناهایان یکساله را باشد نه زیادت و نه نقصان سراف نیست که این یکروز
 خون یکسال را میخورد و لاجرم بمقابل آن گناهایان یکسال میرود و اما بر انبیاء و صدیقان
 که بلا نازل میشود از صدق و اختیار ایشان است که ایشان بعد رسیدن بلا قدمی
 مقام صبر و رضا ننهند زیرا که رقی شان نمود و فاکده شرط ششم دوام نفی خواطر است
 و آن سخت ترین چیز است برابر باب مجاهده و ریاضت و مشایخ روح میان خاطر و وار
 فرقی کرده اند و گفته اند که خاطر وار و نیست که فرو می آید بر دل در صورت خطاب مطاع
 و وار و عام است از خاطر که گاهی غیر خاطر هم باشد چنانکه وار و خرن و وار و خوشی و
 وار و قبض و وار و بسط و اکثر صوفیان میگویند که خاطر بر چهار نوع است یکی خاطر از
 حق تعالی دوم خاطر از ملک سوم خاطر از نفس چهارم خاطر از شیطان پس خاطر حق
 علی است که می اندازد و آنرا خداوند تعالی از غیب در دلهای اهل قرب و اهل حضور بغیر
 واسطه گفت خداوند تعالی بگو ای محمد بدرستی که پروردگار من حق را در دلمای اندازد
 و در خواطر بر عت تنگن میسازد و داننده غیبههاست آنچه از حق و باطل در دلمای مردمان است
 میدهد و هر یکی را بر حسب حال او خردا و دن میدهد و خاطر ملکی آنکه بر می غلطاند بر طاعت و
 اغلب میکند و اندر بخیارات و پرستیز میکند از معاصی و مکاره و طاعت میکند بر کردن مخالفت
 سینات و از کارهای و تقاعد از موافقات و مضمیات و خاطر نفسانی آنکه تقاضا و طلب
 میکند خطمای عاجل را و ظاهر میکند و عواید را باطل را و خاطر شیطانی آنکه میخواند و در علم

بسوی گناه و نهیات شرع و مکاره و فرقی میان خاطر حق و ملک آنست بدستیکه خاطر
حق سبحانه و تعالی چون میگردد در دل معارض نمیشود آن خاطر را چیزی زیر اگر چون ظاهر
میشود سلطان آن خاطر بسبب صفای دل بکثرت ذکر پس هر جزوی از اجزای وجود
منقاد و مطیع میگردد و ماسور آن خطر میشود و باقی خواطر همه مشغول و ناپدید میگردد و صاحب
سلطان خیمه زد و غوغا نماند عام را تا بر سر سیده شده اند بعضی بزرگان چسبست بر آن خاطر حق
که معلوم شود این خاطر حق است نه غیر حق جواب گفت خاطر حق واردی هست که فردوسی بد
بر دل سالک در انحال که زجر و ملاست میکند نفس از تکذیب آن یعنی در هنگام خاطر حق
نفس را محال بر کشی و مقام بی راهی نماند و اما خاطر ملک آنست که با وجود خاطر ملک معارض
خاطر نفسانی و خاطر شیطانی هست زیرا که خاطر نفس بنور ذکر منقطع نمیشود بلکه متقانی
بر مطلوب خویش میباشند تا آنکه میرسد بسوی مراد خویش مگر آنکه در یابد او را توفیق ازلی
پس دور کند از در کهای مطالبه را یعنی مگر آنکه اعانت یابد یا رندی کند و توفیق و به نظر
نفس را زایل کند و نفس را بر مطالبه و آرزوی او رساند هم از نیست گفته اند که بعضی عجب
و مقربان که دلهای ایشان بکواکب ذکر از وساوس شیطان محفوظ اند عروج میکنند و بالبرزخ
دلهای ایشان در طبقات آسمان تا چون عروج کمال میگردد خاطر نفسانی دور میگردد و بنور قرب
نور میشود و آن هنگام منقطع میشود از د خاطر حقانی نیز زیرا که خاطر رسول است در سالک بسوی
کسی باشد که بعید باشد ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و اما خاطر شیطانی پس بدستیکه آن خاطر
شیطانی منقطع میشود بنور ذکر و لکن ممکن است که باز گردد و فراموش گرداند و یازد کرد و بیاری
آنگند و مومنان در جهنم که در خبر آمده است شیطان مستولی است یعنی بر سینه نبی آدم نشسته است
پس چون ذکر میگوید نبی آدم و خدا را یاد میکند اعراض میکند و دور میشود و چون غافل میشود
نبی آدم از ذکر خدای آن هنگام شیطان نقشه میکند و در دهن خود میکند دل ویرا پس
در حکایت می آید در دل و در او توجیهی میشناخول میدهد و در آرزوهای فاسده باطلانی باز

و گفته اند بعضی صوفیان خواطر خطابی است که فرد میرسد بر ضما کرد و لهذا گفته شد بخاطر که
 باشد از فرشته پس بسا باشد که موافق شود و آن خاطر را صاحب آن خاطر و بسا باشد که
 مخالف شود و آن خاطر را صاحب آن خاطر و اما خاطر حق تعالی پس حاصل نشود و خلافی از
 ندهد مگر آن خاطر را پیر گشتگیر قطب العالم قدس سره میفرمود و وقتی بزرگی امام زمان در آن
 شد تا چون پیش رفت مصلی را گفت است و ایضا برابر شود صفها برابر و راست کنید در وقت
 این سخن آن بزرگوار را بهوشی پدید آمد تا دو روز بهوش بود و بعد از آنکه بهوشی شد از
 حال وی پرسیدند جواب گفت و قتی که شما را گفتم است و او دل من خاطر می از خدای تعالی
 چنانستی که گویند مرا میگوید یا بعدی بل است و لی طرفه عین حتی تقول خلقی است و ایضا
 ندهد من هست که برابر و راست شدی مرا یک زد تا میگوید می مرقق را که برابر شود و درست
 بالیقعه و نیز میفرمود بزرگی از صوفیه میگوید که من در خلوت و مجاهده مشغول بودم شیطان
 مرا در وسوسه انداخت و خاطر گذاید که تو در می عالم هستی بتبع سنت حضرت مصطفی صلی الله
 علیه و آله و سلم میباشی اگر اکنون کلام شناخ و احادیث مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم را
 با استاد طلب کنی بهتر باشد از نیک در مجاهده و خلوت باشی و از آن محروم نمایی بعدین بودم
 که با تفتی آواز داد و گفت من سمع الاخبار من غیر واسطه حرام علیه سمعها بوساطه ایضا یعنی کسیکه
 خلوت و مجاهده مشغول باشد حق تعالی ویرای بوساطه اخبار مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
 کلام مشایخ بشنوند پس حرام است برو شنیدن اخبار بوساطه و مقصود آنست که با تفت آواز
 داد که مجاهده را گذار و پایی را از خلوت بیرون بسیار پس یاد آوردم قول شیخ محمد بن حسین
 سلمی رح که در آخر عمر میگفت استغفر الله من العلو فی الاسناد و من زخات الدینا پس
 و هشتم که این خطر شیطان نیست نه در حافی پس دور کردم آن خطر را و متنبه شدم ناگاه شیطان
 لعین در وسوسه دیگر انداخت و گفت چه نیکو هست که شناخته شود حیل او و وسوسه آن
 پس اگر تو کتابی تصنیف کنی و از اجمیل المرید علی المرید نام کنی مرا ترافخه باشد و دنیا و آخر

که طایبان بان تمسک سازد و از فکر و حیل و من غلاص یا بند پس قصد کرد من تصنیف
کتابی بکنم در بحال پیر من مرا مستگیر شد تنهائی کرد که آن نیز از فکر و حیل شیطان هست بنحوا
که از تو ذکر و جمیع قلب نیست دور گرداند و شدار فاقبت در عوارف میگویی که
شیخ ابی محمد بن عبد البصری رح میگوید خاطر یک از نفس است دیده شود آن خاطر از فرو
دل و خاطر یک از حق است دیده شود آن خاطر از بالای دل و خاطر یک از ملک است می
از راستار دل بسوی دل و خاطر یک از شیطان است صادر میشود از چپا دل از پیوستگی
قطب العالم قدس سره میفرمود وقتی پسر زنی بیوه بر شیخ محی الدین پسر عبد افکار گیلانی
رضی الله عنه آمد و بجا آمد و خلوت مشغول شد شیخ رضی الله عنه چنانکه طریق مجاهده است
بکم خوردن و کم گفتن و کم حقن فرمود روزی مادری آمد پسر را سخت لاغر زار و زرد دید
حال خوردن و سخت کم شنید پسر شیخ رضی الله عنه آمد دید که شیخ رضی الله عنه جاسه های لطیف
پوشیده با فرخ و بهجت تمام تر و تازه نشسته طعام و مرغ میخورد و عورت ناقص العقل گفت ای شیخ
پسر طرب نیگونی میداری و چنان طعام میخوری و خود برین نوع پیداشی و چنین طعام میخوری
شیخ رضی الله عنه آفرغ را گرفتند گفتند مقداری بخور تا چون دست بدمان بود چه بیند که
همه بار است و در فرقه تلخ و شوم است شیخ رضی الله عنه فرمود اگر پسر تو چنین شود که مرغ با
مار سازد و مار را مرغ سازد و میرسد که مرغ و طعام بخورد آن عورت لیشمان شد و تو به کرد
و باز گشت فائده بد آنکه بعضی سالکان کاملان از حق تعالی اذنی خواسته اند نگاه
باستیعاف و خطو طار فقا بالنفس مشغول شده اند بلکه خیر یک اکل و می حرام است و ممنوع بود
از خداوند تعالی اذنی خواسته اند تا آنکه فرمان میشد می که شمار احلال کرد و اندیم بخور
و ای کار هر کسی نباشد کار شبها زان و مقربان باشد پیر دست بگر قطب العالم قدس سره
میفرمود که روزی دو بار می نشسته بود و عورتی حلاوتی است کرده پیش هر دو آمد و بخورد
یکی از ایشان گفت که این را بر دار خوردن ما را حلال نیست که از مال رب بخواوری و دیگری

سرفرو کرده بعد زمانی گفت یار تا بخوریم همان حلوا را پیش آورد خوردن شروع کرد آنکه گفت بعد
 که خوردن این مایه احوال نیست ویرانیز طلبید او هیچ گفت فی الحال بیامد و بخوردن مشغول
 بعد فراغ از او پرسیدند چه بود که اول گفتند که تا از خوردن حلال نیست بعد آنکه آن بزرگوار
 شمارا طلبید بخورد طلب آمدید بخوردن مشغول شدید جواب گفت چون آن عورت حلوا را
 پیش من آورد تحقیق دانستم که از مال حرام هست گفتم که نخواهم خورد آن بزرگوار سرفرو کرده
 از حق سبحانه و تعالی اذنی خواست فرمان شد از بهر تو حلال گردانیدیم بخورد هر که ابدانی
 بخوان چون چنین بدیدم فی الحال بیامد و بخوردن مشغول گشتم اما حق و صواب در محمل
 آنست در هر طریقی که مخالفت نفس به بند بدران بکوشد زیرا که نفس هوای پوشیده در کلبه
 دارد و غالب شان نفس کفری میل کردن سوی دنارت و حساست است و اندکی خود را می آید
 خاطر نشاط نفس مبتدی غالب گمان میبرد که انیطره قلبی است و الامر لیس کند لکن ریس نشانی
 و محتسب عارفان شیخ قوام الحق و الشرع والدین قدس الله سره میفرمایند در پیش شرم و احوال
 الی الله تعزیه و تغزیه است و خالی شدن باطن است از غیر حق سبحانه و تعالی هیچکس بی این دو
 بخدای تعالی راه نیافته است کسیکه روح بخدای تعالی آورد و او را دریافت پیش حجت او
 تاجداران عالم چون گدایان تسی دست و بینوایان عالم اند در ملکوت فقر زمانی نذری گشت
 تأخیر و خاقانیت نمایند گدایان فائده شرط هفتم ربط قلب با شیخ است از سر ارادت تا
 زیرا که شیخ رفیق است در راه پس تا آنکه باریق ربط قلب مستحکم نشود بمنزل مقصود رسیدن
 آسان نگردد و ربط قلب با شیخ آن است که دوام دل خود را با شیخ دارد و روحانیت او را
 حاضر داند و از رله باطن از وی استمداد میبرد و در وقت ظهور شیاطین و عارضات دیگر
 در ظل ولایت او میگزرد و در اول هر ذکر می شیخ را یاد کردن واجب داند و انفعلی که آن شیخ دین
 دعوی که من میکنم یعنی منوایم هیچ چیزی جز خداست و او تو گواه باش تیر و سنگی قطب العالم قدس سره
 میفرمود شمر اطلالت و شرائط وصول الی الله تعالی بسیارند و ربط قلب با شیخ یکی از شرائط

اصلی است و این میسر نشود تا اول توحید مطلب حاصل نکند چنانکه رئیس درویشان و محسب عالم
شیخ قوام الحق و الشریع و الدین قدس الله سره فرمود که شرط سلوک هشت اند و این را بشرط
مبفهم داشته و گفته اند که شرط مبفهم دوام دل باشد و شستن است از سر ارادت تمام مراد است
شیخ را با ضرر و استن در همه احوال و از راه باطل از وی استمداد بهمت کردن و در وقت ظهور شیاطین
و صفات باطن نفس ملایه در ظل ولایت او گرفتن و اول هر ذکر یی باید شیخ بر خود واجب دانستن
بدان معنی که ای شیخ درین دعوی که من میکنم یعنی میخواهم هیچ چیزی جز خدا را نگذارد و این باشد
مقصود آنست که عباد در همه احوال باید شیخ کند تا با علم غیب آشنائی حاصلش آید و اولاً
از دل خویش در غیب استفاده تواند کرد و بعد از آن از ارواح انبیا و اولیا و ملائکه تا اقتباس
نوامد بروی آسان شود و از علوم لدنی حظی وافر یابد و درین هم تبریست شیخ محتاج بود تا شیخ
از حدیث نفس و القاء شیاطین بگماشتن از در میان مکالمه قلبی و سری و روحی و ملکی تمیز کند
تا این مکالمات را با الهام مزوج نگرداند و چون به مقام رسید هم تبریست شیخ محتاج بود تا او را
شناسائی آن گرداند که فرق میان الهام و روحی تواند کرد و بعد از آن چون ذات او بصفتان اتم
متصف با خلاق عظیم حق متخلق شد و از حضرت صمدیت بدل شیخ اشارت آمده که او را جاریست
تا از راه خلافت بدعوت خلق مشغول شود هم تبریست شیخ محتاج شود و بهمت شیخ مشغول و دم
استغنا از دن از شیخ موجب طرد و خدلان و سحره شیطان گردد و بعد از آنکه من الحور بعد الکور
و مقصود آنست که مرید را محقق شود که بی شیخ معین بکمال رسیدن ممکن نیست و تا راه طریقت ارادت
بولایت محکم نشود از شیخ قائده گرفتن متعذر و انیمقی میسر نشود تا اول توحید مطلب حاصل نشود
و توحید مطلب آنست که بر مرید روشن شود که اگر همه عالم پر از شیخ شوند مطلوب کلی او جز این
شیخ معین بدو نخواهد رسید و در خدمت او آداب را رعایت کند و در غیب بشادات و حصول
مقامات عالی بهمت شیخ طلبد و از حق پیوسته منبواهد که در پیکر دل شیخ بروی کشاده دارد و
چون در شیخ بعضی بپند سخن کوتاه کند و آواز را بحضور شیخ بلند نکند و هر خدمتیکه شیخ فرماید

بدل و جان بی هلاکت بدان مشغول شود و چون مرده خود را تسلیم گرداند تا بر تصرف کشیده شود
در وی تواند کرد و هیچ خبری قطعا از شیخ نپمان نذر و و این دو صفت اگر در مرید نباشد نصرت
و لایت شیخ در وی بحال نرسد اول باید که در گستاخی هیچ فرزندی نباشد باید در دوم دل را
همچو بنده باشد در خدمت سلطان چه اتفاق ششایح طریقت است که من حصل الادب و میل
فائده بدان ای عزیز انیکه پیر کی باید و نشاناید در صورتی است که پیر قریب باشد و زنده بود
اما اگر پیر بعید بود و رسیدن نتواند را و او دگر پیر تربیت و صحبت دیگری بگیرد تا در بلاکت
و ضلالت نیفتد اما باید که پیر تربیت و صحبت مخالف پیر ارادت نباشد تا مرید را پیر ارادت
در اعتقاد خللی نیفتد و کد لک بعد حیات پیر نیز را و او که از بهر ارشاد و تربیت بدگیری توجه کند
تا کمال راه در یابد به بهره مانند اما چون پیر ارادت قریب بود و زنده باشد انیکه کی بمباد
و دوم نشاید و با وجود او بدگیری توجه نکند و میرا نکند و این نیز در صورتی است که پیر مرده
بماذکر نباشد و اگر بمچنین نباشد را و او که با وجود پیر ارادت پیر تربیت دیگری بگیرد
فقد ذکر فی فتاوی الصوفیه یجوز لمرید ان یکون له المشایخ فی الصلوة و الارادة
و الارشاد و لایجب علیه ان یتخذ احدا شیخی البتة و لا یجاوز و قد باحث فی المسئلة
مع اهلما فاستقر الامر کذلک فصار مسئلة المرید کمسئلة التلمذ و الاقتدار اختلافا
منهم و هو کالاب الحقیقی و غیره کالر ضاعی و فی فصول الادب اگر کسی از نادانی خود
بجامل یا از اهل بدعت یا یکسی که در وی اندک صورت بدعتی باشد متابعت کرد و با و
ارادت آورد یا ز دست او خرقة باطل پوشید باز نجات شیخ بر حق برود و تجدید ارادت
کند و از دست خرقة پوشد تا گمراه نشود و در بلاکت و ضلالت نیفتد و ارشاد گیرد و یسار
و محتسب عارفان شیخ قوام الحق و الشرع و الدین قدس الله سره مسطور است علمای
شریعت که با وی الحق الی الحق اند میفرمایند اگر مقتدایان اقتدا با امام می کردند بدین گمان
که او متوفی است و بعد از او ای صلوٰه و اعتقاد و محقق شد که او جنب بود و واجب است

بر مقتدیان که نماز را عاده کنند و بقتوی علماء را بعد مقتدیا نیکه بنظر کمال متابعت مقتد
شیخ بطریقت کرده بودند چون بعلامات و معالطه گان عدم متابعت او معلای طریقت
و شغولی نبر سندن ایشان معلوم شد واجب است از روی طریقت که از اقتدای ایشان
بیرون آیند و شیخ هانی متوجه شوند تا حق سبحانه و تعالی کمال روزی کند و اگر کسی بمران
نقصان بماند و بدان شیخ اکتفا کند و طالب کمال نشود و انی طریق مرضیه اولیای خدای تعالی
را اختیار نکند فاسرایی گردد و اعراض از طریق اولیا تصور کند نقل است که ابو عثمان
حیرى رحمه الله علیه در صحبت شاه کرمانی قدس سره بنشینا پور رسید بقصد زیارت
ابو حفص حداد رح آمد چون نور ولایت او مشاهده کرد خاصیت نظر سعادت بخش ابو یقوت
جذبات احوال او را جذب و عقیده شبکه ارادت خود گردانید تا وقت مراجعت از شاه کرمانی رح
اجازت توقف خواست ابو حفص او را از پیش خود برانید و گفت باید که مجلس ماه نشینی ابو عثمان
بقبول اشارت بر جعت تقری باز گشت تا از نظر غائب شد و با خود عقد عنایت مصمم کرد
که بر در خانه او بماند و در آنجا بنشیند و بیرون نیاید الا و قیام ابو حفص او را اجازت نمود و خود
خواند چون ابو حفص فحایل صدق ارادت از صورت حال او مشاهده کرد و در آنجا ماند و ترحیب
و تفریب نمود و از جمله خواص اصحاب گردانید و دختر خود را با او عقد نکاح بست و او را بخلایق
خود نصب گردانید و سیم سال بعد از وفات شیخ بر جای او نشست فائده ترک تحصیل
بر پیران است که هر چه از قول و فعل و حال و صفت او بیند هیچ اعتراض نکند و تسلیم تصرفات
ظاهر و باطن او باشد و در معاملات و احوال شیخ بنظر ارادت مگرد و بنظر عقل کوتاه بین تصرف
نکند که شرط بزرگترین تسلیم بودن است چنانکه در صورت بیضه و مرغ اگر بیضه قدری از تصرف
مرغ و تسلیم او بیرون آید و بدان منقطع شود در حال خاصیت مرغی که در بیضه تعبیه بود باطل
گردد نه بیضه باشد و نه مرغ و هر بیضه که در تصرف تربیت مرغی فاسد شد دیگر جمله مرغان جهان
اگر جمع شوند آن بیضه را بصلاح باز نتوانند آورد و از اینجا است که اگر مریدی مردود ولایت شیخ شود

نه چکسل ان مشایخ اوار بجائی نوا اندر ساینده و مرد و ولایت جمله مشایخ گردد و گریه یک از
 خدمت شیخ بعد از بی باز ماند و متعذر بود اوار بخیرت شیخ رسیدن و از دستفاده کردن یا بواجب
 وفات شیخ یا سفری دور که تواند مرید آنجا رسیدن چون اینمیرد بسبب این عذر باجمعت
 شیخی دیگر پیوند معذور است و تصرف بمقت آن شیخ ممکن است که اوار بمقام مرغی رساند
 تیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود که در خزانه جلای کیفیت مکتوبی هست که بجانب
 بندگی شیخ قوام الدین قدس سره مینویسد مولانا عالم صالح خواجه قوام الدین محمد بن حمید الدین
 سوال کرد چون مریدی را قبل تمام الاراده و الارشاد شیخ نقل کند او درین راه خاتمه
 زیراچه مرید صلاح کا خود که وصول او بچونوع باشد و چگونه مشغول شود نمیداند اگر از تکمیل
 نفس خویش بر قانون مشایخ طبقات در تحت تصرف شیخی واصل و در شد کامل در آید و محکوم
 او کاملست تحت مدی القفال گردد و اطاعت آن شیخ بر نفس خود واجب داند که مشایخ
 گفته اند سن خالف المشایخ لم یفعل ابد من لم یفعل الا یفعل ابد این مرید موفیق مشایخ
 طبقات کرده باشد یا نه چنانچه بعضی مشایخ بدین صفت واقع مبتلا شده اند و خود را تحت
 تصرف شیخی دیگر آورده تا همه آن نقصان نماند تحسن طریق مشایخ طبقات چیست
 بکرم محکم خود این بچاره را دستگیری کنند و بیان فرمایند جواب تفصیل این مسئله
 تحقیق آن در کتب سلوک مکتوبه که شیخی پیوند تا از او را تکمیل حاصل آید و می او
 ضالح و باطل نشود و در تحفه البرره مینویسد که هر چند مشایخ بیشتر باشند در میان او
 و میان حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم طریق روشن تر باشد چنانچه شمع
 چراغ در موضعی که بیشتر باشند و روشنائی بیشتر پیدا آید و از بعضی کتب اصحاب شیخ
 نجم الدین رح معلوم شده است که خدمت شیخ نجم الدین را سکه شیخ بود یکی اسمعیل قهر
 دوم شیخ عمار یا سر سوم شیخ نصیر الدین ابو العجیب رضوان الله علیهم اجمعین
 و ازین سبب اوار شیخ ولی تراش میگفتند زیراچه مدد و قوت او از سکه شیخ بود

چون از طبقات مشایخ صوفیه این نوع تحسین مرضی است واجب باشد بر او که خود را اصلاح و
 بیکار گذارد و در حکم شیخی در آید تا حق تعالی کمالیت روزی کند و بحضور شیخ بر سجاده و صلا
 نیتند مگر وقت نماز فریضه پس چون فارغ شود از نماز فریضه بر دار سجاده و صلاهای خوش
 و گوشه بگیرد و نوافل مشغول شود و بحضور شیخ نوافل گذارد تا قاعده ادب نگاه بود بی ادبی نشود
 و هر چیز که بگوید شیخ و بفرماید بجا آورد و بدانچه تواند و ترک اختیار گیرد و اختیار شیخ برود و نخورد
 نیاشاند و نپوشد و نه بنشیند و نه خنجر و دیگر دوزخ بد الا با جازت شیخ هم چنین در جمیع حالات و
 عبادات و از صوم و افطار و اکثر نوافل و اقتصار بر فرائض و ذکر و تلاوت و مراقبه ایات
 شیخ و تعیین او شروع نکند و شاید بر پیش شیخ سر فرود نداشتند و پیش خود نظر کنند تا
 خاطر از حضور شیخ پرانده نشود و تعظیم و وقار شیخ بر نخیزد و اصحاء و سمع بر کلام شیخ مکی دست
 تا گفته اند که مرید را شاید که پیوسته منتظر و مترصد بود که بر لفظ شیخ چه میرود و زبان او را
 حق داند و یقین شناسد که او بخدا اسی تعالی گویاست نه به او و بر تریبی نیلوق سیده دل او را
 بمشایخ بگری سواج بیند متمسکی بانواع اسرار علوم و جوهر عارف که هر وقت از بهوب بدیاح عنایت
 ازلی در موج می آید و از آن در جوهر بعضی را بسواحل زبان می ماند از پس باید که دائم ترصد
 و حاضر بود تا از فوائد و عواید کلام شیخ محروم و بی نصیب نماند و میان آن کلام و حال
 خود و به مناسبت و مطابقت طلبد و باخود چنان تصور کند که بر در حق زبان استعدا و صلاح
 حال خود میجوید و به مناسبت استعدا و او از لطفان غیب خطای دارد و میشود فایده باید داشت
 که دیدن بیغایب را در خواب حق است شیطان تمثل کردن تواند که لک همی نمبران و فرشتگان
 و آفتاب و هفتاب و ستارگان بدوشن و گفته ابری که در آن باران باشد و دیدن ایشان در خواب
 حق است شیطان تمثل کردن بدین چیزها نیز تواند آمد و کیفیت دیدن حضرت مصطفی صلی الله
 علیه و آله و سلم اختلاف کرده اند بعضی گفته اند صفتی و لغتی که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
 در دنیا بوده است اگر بمبران نوع دیده شود صحیح باشد نقد ذکر فی نوادر اصول التنبی عن العی

صلی الله علیه وآله وسلم قال من رانی فی المنام فقد رانی لان الشیطان لا یتطیع ان یمثل بی قال
عبد الله قوله من رانی فی المنام اسی رانی علی نعته الذی انما علیه فلوراه علی غیر نعته لم یکن
راه لانه قال رانی وهو انما یقع علی نعته و فی مفتاح الفتوح شرح المصباح ایضا یقبل المعنی
والله اعلم اذ رای البنی صلی الله علیه وآله وسلم فی صورته الذی کان علیه فقد رای الحق ای
رای رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حقیقته و لیس المراد ان اذ رای شخصاً یسمی الله رسولاً
صلی الله علیه وآله وسلم فان الشیطان لا یمثل بی اسی فی صورته بی و بعضی گویند بر هر صفتی
و نعته که دیده شود صحیح باشد فقد ذکر فی المطالب و اختلف فی روایت صلی الله علیه وآله وسلم
فی خلاف صورته صلی الله علیه وآله وسلم قیل لا یكون رویت له و الصبیح انه حقیقه سوار راه
علی صفة المعر و فة او لم یکن نص علیه فی الکاشف و ذکر فی فتاوی الصوفیه قال الکلیج
عقر الله له و لو الذی و قدرایت البنی صلی الله علیه وآله وسلم فی المنام مراراً منها ما رایت
صلی الله علیه وآله وسلم و قد اصابتی جنابته فی تلك الحاله متبسلاً علی فلما انتهت من المنام
فقصصت القصة علی اخي شرف الملة والدین نصر الله و قلت له ان تذکر عند شیخ ضی الله
و ما قصدت مجلسه العالیة حیار علی الحاله الاتی رایت فلما فرغ من قصتی فی حضرتہ رض و لم
یتبین ل حال کما و صیت به قال بالفارسیه رض و چرا اینام جنب رار و ایا شمس که حضرت
نخواب بیند فتحیر نافی در که و فراسته و کرامت رض و قال اخي قال الشیخ رض و بهر صورت
که باشد پیغامبر را بیند صلی الله علیه وآله وسلم قائده پیر دستگیر قطب العالم قدس سره
میسر مود در ماه مبارک رمضان بعضی مریدان و معتقدان چون بندگی مخدوم جهانیان را
دعوت میکردند بندگی مخدوم در هفت هشت محل اجابت دعوت میکردند در وقت افطار
هر سه جا حاضر میشدند بر سر که میرفتند او میدانست که بر سن حاضر شده اند اهل خلفاه
میلند که بندگی مخدوم هم در خانقاه حاضرند قائده اگر مرید را ربط قلب با شیخ با کمال بود
الهام روح انگاه شود و بی ربط قلب اگر چه هزار بار شیخ شیخ بگوید هیچ الهامی دل دی زو

هر که را بطایب بسیار نعمت مدویر بر وی پیشتر ازیر که چون ربط میداید بسیار شوقی تلقی
 که مقلب القلوب است دل شیخ و روحانیت شیخ را کامل بسوی وی میدار و مشهور است هر که
 با کسی بود او با وی بود و هر که بخمال کسی باشد وی بخمال وی باشد القلوب مع القلوب تشابه
 همین معنی دارد که تو مانی بدل دوری نمیدارد زبان پذیرد ملت یا ما باشد هشتی
 سود نیست پذیرد شیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود یا دشاهی بود که غلامان و سلفان
 بیج الوجوه و احسن الصورة بسیار داشت ماضفت و مرحمت او بر غلامی که قبیح الصورة بود بسیار
 بوده یاران و غلامان هر چه عیب او میکرد و با بابت دستگی و ربط که با چنین غلام بود مشغول
 میبودند بادشاه را اگر چه این نوع معلوم بود بر روی نمی آورد و این سر نمیکشاد و دل را بر
 امانت نمی نهاد و روزی بادشاه در سفر بیرون آمده بود دهوای گرما بود در زیر درختی استراحت
 نظر بطرفی کرات کرد اما که مطلوب بر خیری داشت آن غلام بغیر فرمان بادشاه و بغیر گفتن
 کسی اسپ را دو اندید در آن طرفیکه بادشاه نظر میکرد در رفت چیزی که مقصود بادشاه بود پیش
 بادشاه آورد و وقت دو اندید آن اسپ متعلقان و غلامان که عادت حسد داشتند همه خندیدند
 و میگفتند که بادشاه ما بر چنین احمقی که کار بیاوهد دار و نظر دارد تا چون آن غلام پیش بادشاه
 آید بگوید بادشاه فرمود من ترا انحروده بودم چگونه اسپ دو اندیدی و چگونه معلوم کردی
 که این چیز من بخواهم گفت دیدم که شاه عالم هر بار بطرف اینچیز مینگرند و استم که نظر کردن شاه عالم
 بیغرض نخواهد بود در جرم اسپ را دو اندیدم و اینچیز پیش بادشاه آوردم بادشاه که دل بر آن
 چیز بود با آوردن او بغایت خوش شد گفت ای یاران و غلامان انصاف کنید شما همه
 بخمال خوش مشغولید و از حال من و مقصود من هیچ خبر و عرض ندارید و این غلام بخمال
 مقصود خویش نیست پس کیسکه در خیال کسی باشد وی جاد و خیال وی باشد پس رحمت
 خاصی آن حال بر کسیکه پس روی مقبوع خویش بنیکوئی و در ضاجی میکند و عمر عزیز را ببردین
 صرف کند چنانچه تغییر غیر متابعت پیر دستگیر قطب العالم قدس سره دی و قدی بر حسب

وسیع دارد و محبت پیر دستگیر عمر را بسز میبرد و امید می تمام هست که بظیفیل محنتی و اعتقادی
 که با پیر دارم فراموشی قیامت در حضرت جل و علا شمر منده نامم چه غم دیوار است را
 که باشد چون تو پیشیتان این فقیر خاکسار گنهگار در مانده نفس اماره اگر چه شایان مقام
 پیران نبود لکن چون پیر دستگیر قبول حضرت مولای خویش گردانیده و جامه خلافت در بر نهاد
 هزاره هزار بظیفیل پیر امید دارم که تقطع طواسن رحمة الله علیه بر زبان دارم قبول
 آستان تو باد می و محنتی پیر دستگیر قطب العالم را از دست خلافت بر بندگی سلطان انداخت
 شیخ سارنگ بوده است همیشه در اتباع پیر خویش قولا و عملا حرکات و سکنات پیروند و بر
 بر پیر خویش مگر ای اصلا توجه داشتند سفر نمودند که مرید اگر در حیات پیر دیگری در اتباع و تلقین
 توجه کند بهره نبود با وجود پیر از دیگری کلاه محبت مستان و خلافت قبول کردن جائز نبود
 پیر دستگیر قطب العالم قدس سره چون غیر مریدی آمدی و کلاه محبت میطلبیدی یا پیر رسید
 که پیر تو زنده است یا نه اگر سیگشتی زنده است کلاه نمیدادند و سفر نمودند که اینقدر محبت با پیر خویش
 بسنده است هر چند که محبت در بطول پای پیر بسیار بود و ترقی زیاده تر شود و سفر نمودند که
 روزی خواجه کریم الدین نویسنده سلطان ابراهیم که ارادت یندگی محمد و سید جلال الدین
 داشتند بملاقات شیخ نور رسیدند شیخ مذکور کلاه محبت پیش آوردند خواجه آغاز کردند که
 بر بزرگی بندگی محمد و اعتقاد بسیار دارم لکن با وجود محبت پیر با دیگری محبت کردن نمیتوانم
 که محبت دو چیز در یکدل مسلم نزد در محبت مصادق نبود آن قدر محبت که بانیدگی محمد و سید
 همان قدر رسید جلال الدین چرا آنکم خدمت شیخ نور بدین گفتار بغایت خوش شدند فرمودند
 یاران و دوستان اعتقاد و سید مریدی از خواجه بیاموزید که بعد حیات پیر اگر چه توجه با دیگری
 جائز گفته اند هم توجهی ندارد و زهی اعتقاد گمان و زهی ارادت بر حال بعد از شیخ نور برخاستند
 خواجه را در کنار گرفتند دستار از سر فرو آوردند و خواجه عطا فرمودند خواجه قبول کردند و بر سر نهادند
 که این قبول کردن توانم اما کلاه محبت با وجود غیرت محبت پیر که بر من حاضر و ناظر است

قبول کردن چگونه توانم هم در تحمیل پیوسته قطب العالم میفرمودند که روزی بنده گی مخدوم
 شیخ بهاء الدین ذکر یا قدس سره پاکی سوار میفرقتند که اری از جمله که اراکان مانده شب بیدار
 نمیتوانست یاران و مردمان میان خویش بحسن اعتقاد نبوت پاکی مخدوم را میستند تا آنکه
 قلندر سی که مرید مخدوم نبوده پیداشد پاکی مخدوم بر سر کوزه در مقام آن که اراکان شد تا بنیل
 رسانند بنده گی مخدوم را خود فی حاصل شده بود یاران و مردمان بنده گی مخدوم آن قلندر را
 یاری ندادند هم بر سر آن نهادند پیون در منزل فرود آمدند بنده گی مخدوم را روشن شد که تا
 حیرت باز قلندر پاکی روان کرده است بنده گی مخدوم خوش شدند نزد یک طلبیدند لعاب از دهن
 مبارک کشیده در دهن او انداختند قلندر را حالتی دیگر پیدا میکی از صاحبان مقام و مصداق
 حال گشت **ع** ذکر کرد خوابان شیوه حسن به حسن را هم سخن طریزی دیگر شده آن قلندر
 از غایت خوشی رقص میکرد و میگفت بی من مرا نعمت ایشا کرد و از راه غفلت در راه حقیقت
 یاران و مردمان بنده گی مخدوم زبان عربده بر آورده و قلندر را طاعت میکردند که اسی قلندر
 بگذارد حال را بنده گی مخدوم ایشا نعمت کردید سیر توانجا کجاست قلندر آغاز کرد اسی عزیزان
 تا آنکه بی من مرا قبول نمیکردی هرگز بنده گی مخدوم مرا قبول نمیکردند که گفته اند که قبول اهل دلی
 قبول جهانی باشد بنده گی مخدوم مر آن قلندر از راه انصاف بغایت فشرخ شدند نعمت
 بر نعمت ایشا کردند فرمودند اسی یاران شیوه اعتقاد و پیشه را اوت ازین قلندر پیرامونید
 که کار مریدی چنین باشد که بجز اعتقاد و رباط دل بایر و مقبوع کاری بر نیاید اری اعتقاد چیز است
 که البته بجای رسانند پیوسته قطب العالم قدس سره هر بار این بیت میفرمود **ع** اگر بعد از
 نیاید بدر غرت بار نیاید غرت ازین نکشد خواری را بعهده هم درین محل فرمود و قتی حضرت
 مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم را بالشکر کفار جنگ بود هنگام جنگ کافران علی راجی آورده
 میان میداشتند مسلمانان اگر چه بسیار بودند غلبه نمیشد از ان علم ایشان را دور کردن و بگریخت
 و اودن نمیتوانستند بلکه کافران را غلبه میشد مسلمانان از این بیت می افتاد تا آنکه حضرت امیر المومنین

رضی الله عنه گفت که درین علم چیرگی سومی هست که از آن علم ما ایشانرا یکقدم پیشوا کردن نمیتوانیم
 اگر باشد درین کثرت همان علم بردست آرییم حضرت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بالشکر سلامان
 حکم کردند علم را اول بردست کردند ایشانرا نیز میت افتاد یعنی را یکتند یعنی را امیر کردند بعد از
 جنگ علم را برکشوند درون علم آیه شهد الله ان لا اله الا هو المظالمه و اولو العلم قائما بالسط
 لا اله الا هو العزيز الحكيم ان الدین عند الله الاسلام با چند جامه تعظیم تمام پیچیده یافتند دریا
 از جمله اسیران پرسیدند گفت ما هم در پناه این بودیم بر شما غایب مینمودیم پرسیدند چه باشد بر ما
 تمام قرآن هست ما را غایب نشود شما را به پناه یک آیه چگونه غایب کرد گفت اعتبار اعتقاد است
 بر شما اگر چه تمام قرآن بود اعتقاد کم بود بر ما یک آیه اگر چه بود و اعتقاد بسیار بود و بدانکه
 اسی غرض نهدگی مخدوم شیخ سارنگ را جزیر دستگیر قطب العالم قدس سره و مخدوم مولانا
 حسام الدین صوفی قدس سره خلیفه بودند صاحب سجاده بود دیناچی پیر دستگیر قطب العالم
 قدس سره را جز این فقیر سعد بن بدین و برادر صاحب سجاده شیخ قطب الدین دیگر خلیفه بود
 اسی غرض بعضی بزرگان دین و صاحب نقب یا نگیر شدن کامل خلافت عظامی کردند امتناع
 آوردند و دست خود را نیا لودند و بعضی با اگر اجازت و خلافت صحیح داشتند دست بیعت کردند
 از پیر و دستگیر قطب العالم قدس سره سماع دارم که بندگی مخدوم قاضی فخر الدین محمودی را
 بندگی شیخ الاسلام مخدوم شیخ نظام الدین بوده اند خلافت از بندگی مخدوم نداشتند بعد نقل
 بندگی مخدوم شیخ نظام الدین بودی مخدوم قاضی فخر الدین بکافات بندگی شیخ الاسلام
 شیخ نصیر الدین محمود او همی رسیدند خدمت قاضی فخر الدین سبب بعضی صوفیان که در خانقا
 بندگی شیخ نصیر المله و الدین مشغول بودند شفاعتی کردند که اگر باشد ایشانرا اعطای جانه خلافت
 شود و در باب ایشان ایتار کردی رو و بندگی شیخ نصیر الدین امتناع آوردند و فرمودند که هیچ
 کس لائق کن نیست چگونه بدیم خلافت امانت پیران هست در غیر محل او نکنند و از محل بدین میکنند
 قال الله تعالى ان الله يامرکم ان توبوا الی الله انتم و اولو العلم انتم و اولو العلم انتم و اولو العلم انتم

خداوند قاضی فخرالدین گفتند که من نیز لائق آن نیستم چه اگر من لائق آن می بودم بندی شیخ نظام الدین
 ملا علی سیف فرمودند بندی خداوند شیخ نصیرالدین فرمودند آن روز شما لائق نبودید اکنون لائق آن
 شده اید باز خداوند قاضی فخرالدین عرض کردند عجب میگوئید پیر را با سید را و فتنه ها من علم نبوده است
 هر چند که بندی خداوند شیخ نصیرالدین که شنیدند قبول نفرمودند و تجمل پیش آمدند و فرمودند
 که روزی خواهم بر بندگی خداوند شیخ عبد الغفریز ساکن بنگر که خلیفه بندی خداوند شیخ
 نظام الدین بوده اند آمده التماس کوتاه را رادت در آید و می شود خداوند شیخ عبد الغفریز اقتلاع
 آورده اند کلاه ندانند آن خواجه آغاز کرد که چندین درویشان که دکان داری دارند و کافی
 فراز کرده نشسته اند کلاه بامید بند بندگی خداوند با وجود خلافت بندی شیخ نظام الدین
 با وجود چندین کمال چرا دکان فراز نمیکند شیخ عبد الغفریز قسم کوه گفتند آری خواجه چنین است
 این فقیر اسباب دکان داری دارد لکن در فراز کردن دکان نیت نمی افشا شده آفته و
 الحمله را حق بندی شیخ نظام الدین تیر معاف خواهند کرد و این بیچاره را خواهند بخشید سبحان
 سبحان الله بزرگان و صادقان بر نیگوانه احترام می نمودند و با آنکه خلافت صحیح از مقام رفیع داشتند
 دست به عیبت نمیکشیدند عجب مردمانند که بدعا خود را خلیفه پیری سازند عمر عزیز را هم بدعا گذارند
 باز دعا آری امی عزیز ملک خدای از کافران و فتریان در هم عصری خالی نبوده و نخواهد بود چنانکه
 بر بندی شیخ سازنگ و فخر نسبت خلافت بدو رخ کردند و عمر را هم بکذب بسر بردند و از بعضی
 بزرگان سلف نیز بسیاران بهرین نوع خاستند و بایز رگان و غایب خفتند که نامهای ایشان شریف
 و گفتن قائده ندارد و الله اعلم بمعالمهم و بعضی بودند و هستند که ثبوت خلافت در حالت خواب کردند
 که بر من ملود حالت خواب خلافت داده است و معلوم است که خواب محلی از احکام شرع ثابت نشود
 ثبوت خلافت که تعلق بحیات و زندگی دارد چگونه شود و آسمی عزیز اگر بنظر انصاف چنین می بیند کلاه
 و مریدان حجاب راه می روند و از راه صواب براه بطالت می روند و آنچه سنائی گوید سه چهره است
 با کلاه بر مبرق چه شوی یا ر کام در گلزار از خود کلاه و صرحت حجاب تواند چه فزانی تو بر کلاه ستان

نگاه آنکه نمی کردندت به سنگ درفش کبک در شلوار به ششخ طریقت فرموده اند هر که عیال
 کسی شود از دونه کار دنیا بر آید نه کار آخرت بند بخت باید تا همه بند های نفسانی شمری بکشد
 و متوجه بجناب حضرت آلی گردد و صوفیکه لقمه جوید مشنوحه بخت عشقش به کردل نصیب نمود
 در ماده شکم را به رباعی آنکس که ز دنیا ترسد و اسی برده بر خلق و جهان دل بند و اسی برده
 بروست خیر نیست نقدی جز وقت به آن نیز گزارد دست دهد و اسی برده و چنین نامیکه
 رسوم دین باقی مانده است و اولیاء با و اسی و دایمان حترمی رو در نقاب آورده و خود را
 مثل بوم ساخته در هر گوشه و محلی با اینچنین کثرت خلافت که امر در شده است اعتقاد
 چگونه توان کرد و با وجود تفرقه باطنی و نامجمعیت خود را مثل غنجد و شبلی روح میدانند و
 پیش خلق همه همچنان نمایند محض ضلال و خطاست اما ذاتا الله تعالی من صحبتهم و درویشهم
 و در رخ آسمان بدانند ایشان و انبیا کابلان به این خسان را کی توان هم سنگ ایشان
 داشتن به و بدانکه مخدوم سلطان العارفین شیخ سارنگ روح را ارادت به بندگی مخدوم شیخ
 قوام الدین بوده و خلافت از بندگی مخدوم قطب العالم سید را جو قتال بوده و بندگی شیخ سارنگ
 در اتباع هر دو بزرگان قولا و فعلا میبود و در ذره از اتباع ایشان تجاوزه نمی نمود و پیرو و تلمیذ قطب العالم
 میفرمودند روزی بندگی مخدوم شیخ سارنگ بیاچه طریق بارانی که پوشش علماء و ذریا است
 پوشیده بود و در عرض کردم که تحقیق است که بندگی مخدوم شیخ قوام الدین بیاچه طریق
 بارانی پوشیده اند فرمودند مرا فراموشی رفته است خیاط را هم در آن زمان طلبیدند و بیاچه
 را دو رکوعه طریق پیشواز ساختند بدانکه مخدوم شیخ قوام الدین را ارادت به بندگی شیخ الاسلام
 شیخ نصیر الدین محمود بود و خلافت از بندگی مخدوم جهانیان بوده و بندگی قطب العالم
 سید را جو قتال را نیز خلافت از بندگی مخدوم جهانیان بوده است و بندگی مخدوم جهانیان را
 خلافت از بندگی شیخ الاسلام شیخ نصیر الدین محمود و از مقلد های دیگر بسیار بوده است
 لکن چون ولایت هند و ولایت چشت است اغلب و اکثر کاه چشت میراوند و از بندگی

شیخ نصیر الدین محمود تا بحضرت مصطفیٰ صلی الله علیه وآله وسلم هر کسی مشهور و معروف است
چنانچه در شجره چشت و عنبر و در سطور است هر یک بزرگان یکی بدگر می متابعت و هفتاد و نه
از رضای نشان تجاوز نداشتند هر که متابعت پیر با صدق و اخلاص بود گوی دولت دارین
همون ربود قائده صالح نیست برای تربیت و مشیخت مجذوب پس مجذوب اگر چه باشد
که چشیده است مقصود را و یکی از اوصالان گشته است و لکن نخشیده است لذت راه را و
خداست تعالی لغی آن مجذوب راه بسلوک و مشقت نیافته است و مذموم و محمود را تبذیر
شناسا گشته است بل یکایک مقصود رسیده است و اصل و مغرب گشته پس مجذوب
عارف باشد می رسد نبوده تا مرشد نباشد صالح مرتزیت را نباشد چنانکه مجذوب لائق شیخی
و تربیت نباشد سالک مجرد نیز اهل شیخی و مقتدائی نبود اما مجذوب سالک از سالکان
اعلیٰ تر و شریف تر باشد و وی خاص و نائب مولی الله علیه و آله و سلم بود پیوند او با پیوند
مصطفیٰ است صلی الله علیه و آله و سلم او محکوم حضرت مجتبیٰ است ذکر هر یکی با لا گشته و شرح
بیوسته و این دو قسم که لائق مقتدائی و شیخی اند از بهر آنست که اہمیت شیخی و مقتدائی را که
بر پنج رکن نهاده اند در ایشان یافتند و آن پنج رکن ازین آری استخراج کردند که خداوند عزوجل
گفت فوجد اجداسن عبادنا ائیناه رحمۃ من عندنا و عتناء من کذنا علما چون موسی علیه السلام
را بر بردی و تعلیمی بخواهی حضرت علیه السلام فرستاد او را بمقام شیخی و مقتدائی و تعلیمی بر پنج مرتبه یاد کرد
اول اختصاص عبدیت ازین عبادنا دوم استعداد قبول حقائق از ایتا حضرت بیواسطه
از ائیناه رحمۃ سوم خصوصیت یافت رحمۃ خاص را و مقام عبدیت از رحمۃ من عندنا چهارم
شرف تعلیم علوم از حضرت خداوند بیواسطه از عتناء پنجم دولت علوم من لدنی از من لدنا علما
و این پنج مرتبه جامع است مرکب معانی کمالات و شائست مرتبه درجات و مقامات را و نسبت
هر عالمی اهل مشیخت را یکدیگر باید که باشد موصوف بصفات کمال و باشند اعراض کننده از خیر دنیا
و حب دنیا و مال و آنچه مانع نیست از صفات و سیمه پس معلوم شد که شیخ کسی باشد که عالم

بکتاب و سنت رسول بود صلی الله علیه و آله وسلم و موصوف بصفات کمال باشند و معرض از
 حب دنیا و حب جاه و مال و مانند آن باشند و بی عالم باشند و در حق او ست این آیه
 بالذین اوتوا العلم درجات و در حق او ست این حدیث شیخ یوم القیمة ثلثة الانبیاء ثم اعلم
 ثم الشهداء اما عالمی که موصوف بصفات کمال و معرض از حب دنیا و حب مال و جاه نبود عالم باشد
 و اهل شفاعت نشود و در عالم دنیا گویند و عالم دنیا لائق شفاعتی بلکه شایان مرید بی باشد بلکه
 اهل غدا بی و بال باشند و خود را الله تنها گفته اند که دعوی سرب و بزرگی و بلندی و خواستن
 شان کار فرعون و قارون و رسم شداد و فرود لعین است با تو اضع و انکسار باشند
 دل کسی را هیچ چیز نزنزاشند و دنیا مطلب که در دست باشند بی دنیا طلبی نه آن نیست باشد
 بجزوی زمین زیر زمین و آرزوی تازی زمین روی زمین باشند گفته اند که خود را چیزی
 دانستند خود را ناچیز گردان است پیر و سنگیر قطب العالم با این بیت میفرمود و ساقی
 یبار باده که نزدیک عاشقان چه میخوار به زنا چه عجب هزار بار به رئیس درویشان و محاسب
 عارفان قدس سره میفرمود ایشانند که بر قصر هدایت مصطفی در منظر عنایت ربانی عروسان خوش
 شایسته شاهان بارگاه آند که اولیا الله عرکس الله لاجرم بر حال کمال شان نقاب غرت
 افکنده و در حرم سرای حضرت خود نمیشانده تا از غبار نظر اغیار پوشیده مانند که اولیائی
 تحت قبائی لایع فهم سوامی عزیز ابر کس حال این جوانمردان نداند که ایشان چه می مانند
 ایشان عاشقان همانند مشتاقان سبحان اند مستان زیر داند آتش زنده جسم و جان
 قلندر و شان حضرت آلم اند و یواشکان بیگناه اند شوریدگان بادشاه اند این دیوانگان را
 عجب حال است که این عاقلان را عجب کالیست که شراب عشق از خم خانه السست بتلفیق شایخ
 در کام شان ریخته اند و چشم شان را از دیدن غیر و خسته اند عزیز احوال و اعمال شان
 مگر تا سر حال شای بی که طاعت شان همه گناه و معصیت شان بیگناه نه نه طاعت شان
 همه معصیت معصیت شان همه طاعت گفتار شان همه کردار کردار شان همه گفتار و اعمال

حاضرند حاضران فائز اند بادشاہان کمنہ پوشان کمنہ پوشان نو فروش اند و اما در طریقہ
و لجب است کہ باشد تن شیخ عالم بانواع علاجات در راه خدای تعالی و بانواع مجاہدات
کہ لائق است بہر یکی از ایشان تا بہر کہ لائق بخیزی بخند ویراہم بران تربیت کند و در مجاہد
دارد اگر یکی لائق آن بود کہ او را در ریاضت سفلی بداند ریاضت علوی لغزیند ریاضت
سفلی کم خوردن و کم گفتن و کم خفتن و کم با خلق بودن و در ذکر بودن است ریاضت
علوی نفی خواطر و پاس نفاس است عبادۃ الفقیر نفی الخواطر و ہوا شد شی علی ارباب المجاہدات
پیر و سنگیہ قطب العالم قدس سرہ فرماید بعضی بخافت طریقت در ارشاد کشادہ اند بر طریق
تعمیم ہر متعلی کہ متوجہ شان میشود بر ترک علم تحریریں میکنند آن مسکین جہدایت حال متقا
اگر گرفته و نہ مقام سابقان مقرب یافتہ حرک علم در حق آنچنین شخصی تحریریں نمودن در حقیقت
بستن است و در بطالت کشادن است و باز بلای دیگر است کہ قبل الاستقامت فی التوبۃ
مرید اثر النفی وجود غیر وقتا فی اللہ و تجرید التوحید تلقین میکنند در بابت حال بدین مسکین
کہ نہوز از مقام ابراخیز نازدار شاد اند کہ در ضلالت و گمراہی می افکند و از کار بکلی باز می آید
مگر آنکہ پیری مالک و متصرف اہل ولایت بقوت ولایت خود تواند کہ در ساعت واحد ہر دردت
مرید موجود گرداند و او باشد کہ ریاضت سفلی و علوی ہم بفرماید بل تواند کہ در ساعت واحد بخند
رساند تشویش بر خیزد و فانی دیگر خیزد کہ اعداہ کابش ہمیزند و دستان پذیرند قائمہ
انچہ بعضی بزرگان ہنگام غلبہ حال و سکرو غلبات وجد گفتہ اند فلا قبول لہا و لا رد لہا یؤخذ
و لا یؤخذ چنانکہ ابن عربی رح گفت اما اصغر من ربی بستین خواجہ بایزید رح گفت سبحانی ما
اعظم شانی و منصور حلاج رح گفت اما حتی و دیگر می گفت لیس فی حبیبی سیدی اللہ پس حکم
درین آنست کہ تہ قبول کنید و نہ رد کنید قبول کنید از انجبت کہ غیر انہا معصوم نیست شاید
کہ افتادہ باشد پس انجا قبول بنیاید کرد زیرا کہ قبول باطل دین را زیان دہد و دوزخیز نمند
از انجبت کہ این از اہل معرفت صادر شدہ است شاید بود کہ نظر او بر معنی باشد کہ دیگران از ان

محبوبند پس در کردن اینجابر و حق باشد و در حق کردن نیز زیان دارد پس اسلم آن باشد
 که لا قبول لهما و لارد لهما یوخذ و لا یؤخذ لا یطربا بطرفین هم بدیشان حواله کنم ایشان دانند
 و شناسند فاند میر و سنگیر قطب العالم قدس سره میفرمود که مولانا ضیاء الدین سنائی را
 باندگی شیخ نظام الدین تجاویز و عداوتی که از بهر سماع بود و مشهور است اما در آشتی
 و موافقت نشدن میان ایشان اینست که در آن مقام یک صوفی محرم بود و در حجره شب روز
 مشغول می بود هیچ چیز حاجت نداشت چاکری قریب وی بود و وقت افطار طعامی میرسانید
 مولانا را با آن صوفی محبت و اعتقاد بود بر آن صوفی گفت که با خواجہ خضر ملاقات شود آن
 صوفی گفت در روزی که بر شیخ نظام الدین سماع میشود خواجہ می آید و در بانی و نگارستان
 کفشهای صوفیان و حاضران میکند بعد مولانا را اعتقاد بر خدمت شیخ نظام الدین
 شد بموافقت پیش آمد عداوتیکه داشت ترک آورد و نیز میفرمود و وقتی امر دی بر خدمت شیخ
 نظام الدین برآمد چند روز بماند خدمت پر رسید نه خیری حاجت داری بگو آنمزد گفت حاجت
 این دارم که با خضر ملاقات نمود و بندگی نام مقام که مستند بعید بود گفتند که در آن مقام نویسنده
 هست پیش دروازه مسجد است خواجہ روزی نه آنجامی آید بر و آنجا ملاقات خواهد شد علیه وکل خواجہ
 پیش وی بمان نمود و آنمزد روان شد بعد چند گاه آنجا رسید در آن مسجد خواجہ بر آن علیه
 غلطیده بود و گرفت و گفت ای خواجہ بر خیزید خواجہ گفت تو چگونه دانی که من خضرم گفت
 من فرستاده خدمت شیخ نظام الدین ام خواجہ گفت حاجت داری بگو گفت حاجت بیشتر خواجہ
 بگوید شمار و زینچه سبب درین مسجد می آید خواجہ گفت نویسنده که پیش دروازه این مسجد است
 از جهت ملاقات می آیم مرا ملاقات نیشود و آنمزد خواجہ را گذاشت سوی آن نویسنده مشتاقا
 چه بنید که آن نویسنده طرب ملک خود سوار می میکند در غل عرشد اشتها و کاغذهای هندگان
 خدای بسیار دارد آن نویسنده پر رسید خیری حاجت داری بگو گفت هیچ حاجتی ندارم تو بگو
 که خواجہ خضر علیه السلام در مسجد از بهر ملاقات قومی آید چه باشد که ملاقات نمیکنی نویسنده گفت

آری میدانم که خواهمی آید اما فرصت ندارم که با وی ملاقات کنم گفت عجب میگوئی گفت عجبی
 نیست بشنوم من چاکر ملکی شده ام از وی هیچ وجهی و اداری قبول نگزیده ام گفته ام و چه دارم
 همین است که چون کارهای بندگان پیش تو بگذرانم باید که روانی اکنون همین دلیل من
 چندین عرائض بندگان خدای هستم اینک حاجت یک حاجتمندی برآرم آن بهتر یا ملاقات با تو
 کنم آن بهتر فائده شرط ششم دوام ترک اعتراض است برخداوند تعالی بیغیبه هر چه از
 خداوند تعالی برسد از قبض و بسط و بیخ و راحت و صحت و تقم و کشایش و بستگی راضی باشد
 و تسلیم کند و روی از حق نگرداند و در چون و چرا نیفتد لایسک و لایقال لما فعل
 خواند و بعضی از لوازم حال مرید رضا و تسلیم بر عطا و خطا هست و سپردن کار با تو کل کردن خدا
 و اعتراض نکرد مرید بر خدای تعالی حل مجدد پس اگر روزی کند بسطی شکر گوید و بر او یقین داند
 که با سطاوست و اگر مبتلا کند بقبضی شکر گوید و صبر کند و یقین داند که قابض اوست شغول است
 که موسی علیه السلام گفت من البغض خلق غدا که قال من انهمنی گفت خدا یا ترا متهم که
 تواند کرد فرمان آمد آنکس که استخاره کند و خیر خود خواهد و من در آنچه خیر اوست پیدا آرم و دیرا
 خوش نیاید و بقضای من راضی نباشد سوال در چه صبر در مصیبت با چه نوع باید که کار خیر
 او نیست و او مضطر است خواهد یا نخواهد و اگر مراد آن است که در نفس او کرامیت مصیبت شما
 این نیز در اختیار در نیاید جواب بدانکه بیرون آمدن او از درجه صابران بجزع باشد و در بدن
 گریبان و زدن بر رخساره و مبالغه در شکایت چه گفتند که صبر جمیل آن باشد که دانسته نشود که
 صاحب مصیبت کیست و دیگران ندانند و اظهار زنده و غیر عادت و پوشیدنی و خورنی و باز انگشت
 و انکار با و انکار که در تحت اختیار او داخل است نکند و بایک از ان همه دور باشد و رضا بعضاً
 حق تعالی ظاهر گرداند بر عادت خود مستمر بماند و اعتقاد کند که آن و دیعت بوده است باز ستند
 چنانکه از مرتضی ام سلمه آمده است که او گفت پسری از ان من وفات کرد و شوی من یو طلحه
 غالب بود بر خاتم و بر او پوشیدم و در گوشه خانه نهادم پس یو طلحه بیامد و من فطور او را حیا کردم

قطعیت کن و دیگر هر چه خواهی بکن عارفی گوید من از تو هیچ مرادمی دیگر نمیگویم
 همین قدر بکنی که خودم جدا انگنی و سپس طالب با چون خرفی و خو فی پدید آید اعتراض بر خداوند حق
 کند و همین راضی باشد بفعل مایشاء و لایا بی مالک الملک تصرف فی ملک کفایت یشاء
 کسی را خرفی و بد کسی را خو فی بخشد کسی را جانی دهد و لایان بین الخوف و الرجاء من خلاصتها فهو
 فی خسران چون بنده از محبت عام بر سر و دو با و اهل محبت خاص میرسد خداوند حال خداوند
 قلب و خداوند نفس لوازمه میگردد و در نیوقت قبض و بسط نبوت حاصل میشود زیرا که آن بنده
 نزدیک او اهل محبت خاص بر رفته است از مرتبه ایمان سوی مرتبه ایقان و از محبت عام سوی محبت
 خاص فقیضه الحق تارة و بسط تارة فالحاصل وجود بسط باعتبار غلبه قلب و ظهور صفت قلب است
 و نفس مادام که اماره است قبض و بسط نبود و نفس مادام که لوازمه است گاه مغلوب باشد و گاه
 غالب میگردد و وجود قبض و بسط را در نیوقت باعتبار غلبه وقت و ظهور صفت قلب میشود
 در اصطلاحات صوفیه سبک و البسط فی مقام القلب بمثابة الزمان فی مقام النفس هو اورد
 یقتضیه اشاره الی قبول و لطف و رحمة و انس و یقابله القبض کالخوف فی مقابلة الرجاء
 مقام النفس البسط فی مقام الخفی هو ان یبسط الله العبد مع الخلق ظاهرا و یقبضه الله بالظواهر
 للخلق فهو یسبح الاشیاء و یؤثر فی کل شیء و لایؤثر فی شئ بعضی گفته اند قبض همه قبض نباشد
 مگر از حرکت نفس ظهور او بصفت خویش بسیار لکی که نفس را در ادب ندارد و معتدل نگردد و سالک
 اهل دل هیچ وقتی قبض را نیاید روح و نفس با وی مدام باشد هم از نیست که گفته اند که قبض الله که
 عقوبت میباشد از هر افراتر بسط یعنی چون سالک اهل دل را او اوقات الهی دارد و مشهود و دل
 از ان بروج و فرح پر میگردد نفس در نیوقت استراق سمع میکند و نصیبی از ان بگیرد و چون از او اوقات
 سوی نفس میرسد بطبع جمعی خویش بی قرمانی میکند و در بسط افراتر نماید تا آنکه مشاء میشود بسط
 نشاء را که نشاء از نفس است حتی سبحانه تعالی بمقابل این بر طریق عقوبت قبض میرسد اکنون اگر
 چون سالک عالم قلب بر سر و دراز حجاب قلب که اهل قلب را همین وجود قلب حجاب است برین کج

و از وجود نورانی که قلب است متخلص میشود و بعالم فنا و بقای هر سده قبض و بسط که بر دو حال پیش
 میقدمی شود و دو حال در تصرفی ندارد فلا قبض و لا بسط قال الفارسی بحمد المحب و لا القبض
 ثم البسط ثم لا قبض و لا بسط لان القبض و البسط يقعان فی الوجود فاما مع الفناء و البقاء فلا
 فائده انس و هیبت و انواع اندکی آنست که ظاهر میشوند بدرد و پیش از فنا از سطرالغنی صفات جلال
 و جمال و این مقام تلویح است دوم آنست که ظاهر میشوند بعد فنا در مقام تمکین و بقا بعد از گذشتن
 فنا بواسطه سطرالعاده کردن ذات و این را انس ذات و هیبت ذات گویند و این حالی شریف است
 که میباشد مالک را بعد طهارت باطن و روقن باطن بصدق و زهد و کمال تقوی و قطع اسباب
 و علائق و محو خواطر و هوا جس خواجیه سهل روح میگوید من احب الله فلو العیش و من احب الله فلا
 عیش لم یسیر دستگیر قطب العالم میفرمود معنی فلو العیش آنست که خوش شود و عیش او زیرا که
 محب لذت میگیرد در چیزیکه فرومی آید بر محب از محبوبان مذکوره و محبوب بطبوع و نامرغوب و معنی
 لا عیش آنست که محب طالب وصال و وصول میباشد و خوف انقطاع همیشه دارد و لاجرم
 بدین صفت پیچیش میاندازد زندگانی نتوان گفت حیاتی که مرست بنزده آنست که با دوست
 و صالی دارد و فائده بدانکه محبت بر دو نوع است یکی محبت عام دوم محبت خاص محبت عام
 محبت صفات و محبت خاص محبت ذات است محبت ذات از مواهب است و محبت صفات از
 مکاسب بر چهار مواهب است کسب و عمل بنده را بدو تعلق نیست و هر چار مکاسب است
 تعلق بکسب دارد و در طرقی اکتساب محبت دوام ذکر است مع تحلیه القلب مما سوى الله تعالى
 و غیر گفته اند که یکی از احوال سفینه محبت شوق است که نزدیک محبت حادث میشود و حد و شوق
 بعد از محبت نیز از مواهب آتی است نخستش خدای کسب را دخلی نیست و شوق از محبت
 همچو زهد از توبه نیست چون توبه قرار میگیرد زهد قرار میگیرد و چون محبت قرار میگیرد شوق ظاهر
 میشود و پیر دستگیر قطب العالم میفرمود محبت خداوند تعالی مرتبه علیا است از همه درجات
 و بعد از آن محبت خداوند تعالی بیچ حالی نیست الا ثمره است از ثمرهای محبت چنانکه شوق

و انس هیچ مقامی نیست پیش از محبت مگر که آن مقدمه است از مقدمات محبت چنانکه توبه و نیکو
دورع قال ابو عثمان روح الشوق ثمرة المحبة من احب الله اشتاق الى لقاءه قال انظر ابدی روح
للفنق کلمه مقام الشوق لا مقام الاشتیاق و من دخل فی الاشتیاق با هم فی حقی
لایری له اثر ولا قرار و آن اشاره بر آنست که اشتیاق اعلی تر از شوق است که شوق سکون
ببقا و سبک و اشتیاق ببقا سکون نمیگرد بلکه تیراری پذیرد نقل است که یکی از سلف
گفت که حق تعالی صدیقی را الهام داد و مرا نبردگانند که مرادوست دارند و من ایشان را دوست دارم
و شتاق من باشند و من مشتاق ایشان و مرا یاد میکنند و من ایشان را یاد میکنم و درین گویند
و من در ایشان نظر رحمت فرمایم پس اگر بر طریق ایشان روی ترا دوست دارم و اگر از آن عدل
نمایی دشمن گیرم گفت کسی پروردگار علامت ایشان چیست گفت در روز سالها چنان رعایت
کنند که شبان شفق گویند آن خود را و غروب خورشید را همچنان خواهند که برغان ایشان
خود را در حال غروب و چون شب در آید و تاریکی برآید و بسترگاهش در وقت بانصب کرد که
و هر دوستی یادوست خود و خلوت سازد ایشان برای من بایستند و روی بر زمین ننهند و بگنا
زار گویند و خلق نمایند بعضی در فریاد و گریه باشند بعضی در حسرت و ناله بعضی در قیام و قعود
و بعضی در رکوع و سجود می نیم آنچه برای من تحمل نمایند و میشنوم آنچه از دوستی من میانند و آنچه
اول ایشان را در هم سبک چیز است یکی آنکه نور خود در دل ایشان اندازم تا از من خبر و بنده بآید
من ایشان را خبر دهم و دوم آنکه اگر آسمانها و زمین با و آنچه در آن است در تر از روی ایشان باشد
آزاد بای ایشان اندک شرم نسوم آنکه توبه خود بر ایشان اقبال فرمایم پس چه پنداری حال
کسیکه توبه و اقبال فرمایم کسی چه داند که چه خواهیم کرد بوی دهم آید یعقوب سوسای روح سبک و بنده
هر چند که قرب دارد و علم قرب دارد و قرب نبود و تا آنکه از علم قرب غائب نشود قرب نبود و قائده
بدانکه در بودن خداوند تعالی با ما علما ظاهر میگنید که چون ظاهر و باطن ما را سپیداند و ظاهر و باطن
ما در نظر او است بدین معنی او با ما است و موصوفان گویند که برون چیزی با چیزی نیست است

و این بودن او با خلق و همه ذرات عالم نه همچو بودن جسم است با جسم و نه همچو بودن عرض است
 با عرض و نه همچو بودن جوهر است با جسم و عرض که حق تعالی و تقدس از نه جسم و نه جوهر و نه عرض است
 بلکه خالق این هر سه خفیه است و معیت جسم و جوهر و عرض با یکدیگر بمقارنت باشند و معیت اتصال
 بود و او اجل و علا از مقارنت و عاست و اتصال منزله است تعالی و تقدس پس معیت او ازین
 سه قسم بیرون است و قسم رابع و کیفیت کن بعقل او را که کرده نشود و اما چون در کلام خود فرموده است
 اعتقاد باید کرد که او با است و در مذنب صوفیان او با همه ذرات عالم بذات کمال تنزه و تقدس است
 بی کیف و این و مثال معیت او با عالم چون مثال معیت روح است با تن و روح نه درون قالب
 و نه بیرون قالب نه متصل با قالب نه منفصل از قالب است باین بهیچ ذره از قالب نیست که روح با آن
 بذات موجود نیست فاصله ای عزیز همه حال بنده را تو به بیاید و توبه کردن بر همه مومنان
 فرضیه است بقوله تعالی و توبوا الی الله جمیعاً ایها المؤمنون لعنکم تفلحون و قال ایضا توبوا الی الله
 توبه نصوحاً و توبه نصوح از اعمال دل است و بی تنزیه القیاب عن الذنوب و علامت توبه نصوح
 آنست که معصیت را دشوار و گریه نپیدارد و لبسوی گناهان باز نگردد و چنانکه شیر به پستان
 باز گردد و لذت معصیت اصلاً در خاطر نگذارد و هم از نیست که گفته اند توبه بر سه نوع است
 صریح و صریح و فاسد صریح توبه نصوح و صریح آنکه گناه کند فی الحال توبه کند بصدق اگر چه باز در گناه
 افتد و فاسد آنکه بزبان توبه کند و لذت معصیت در خاطر او باشد و قال السری السیف علی
 التوبه ان لا تنسی ذنبک و قال الجنید روح التوبه ان تنسی ذنبک پیر و دشگیر قطب العالم
 قدس بر و غیر مود میان قولین بظاهر ضدینماید لکن ضد نیست زیرا که سری روح در حق بتدی
 فرموده است که مبتدی را شاید که هیچ ساعتی گناه را فراموش نکند و خل محب در طاعت نشود
 و شیخ جنید روح در حق مفتی کامل فرموده است که چون یکی را حق بسماء تعالی بگرم خویش بتمام
 آهزار سانه ویرا شاید که گناه را فراموش کند لکن ذکر الجوار فی حاله لوقا رجفا و قال التوری
 روح التوبه ان توب عن کل شیء سوی الله تعالی ای عزیز توبه توبه و توبه باشد که بصدق دل

و انابت تمام توبه کنی و همه اعضا را در راه راست باری و پیر از خلایق رضای خدای تعالی
 باز داری خشم را از نادیدنی و دست را از ناگرفتنی و پای را در ناجای رفتنی و کوشش را
 از ناشنیدنی و همیشه بهرین مستقیم باشی انگاه بهره ازین راه و مقصودی که داری بیابی و
 اگر تو در توبه گاه و گاه در عصبیان باشی شریعت قبول فرماید لکن مقصودی که داری بر دست
 نیاید و ایمان کامل روی نماید تا توبه تو بیکجهت و یک قبله نشود **د** اگر تو کیرنگ شوی بسبب
 مبارک باد هست و بدانکه ای عزیز وقت توبه مادام که در توبه نبسته اند و مادام ریح بخوم
 نرسیده است باقی سنت **عجلوا الصلوة قبل القوت و عجلوا التوبة قبل الموت** پیر و سنگیر خطاب العالم
 قدس الله سره بار باین محبت میفرمود **د** بشتاب اگر تو عاقلی دریاب اگر صاحب دلی
 باشد که نتوان یافتن و دیگر چنین ایام را به در خزان آورده است علامت استقامت توبه است
 که ترک صحبت یارانی که در حال فسق و فجور بودند دیگر در دوستان که فسق از دور وجود آمده باشد
 که در آن مکان تردد و نیز مرید مبتدی را شاید که از لایغنی گفتن شنیدن و دیدن از فضل
 و لایغنی هر چیزی خود را نگذارد قال علیه الصلوة والسلام ان من حسن اسلام المرء ترک مالایغنی
 پیر و سنگیر خطاب العالم قدس الله روحه میفرمود بعضی گویند هر چه در ای فرض و واجب و سنت
 و مستحب رعایت و راحت اصحاب است همان لایغنی است بعضی گویند هر کاری و گفتاری
 که بی نیت خالص در وجود آید همان لایغنی است و بعضی گویند هر چه از خدای تعالی باز دارد
 خیرا کان او شر الایغنی است و نیز مرید مبتدی را شاید که با بنا و دنیا معرفت و آشنائی نکند
 فان معرفتم سم قاتل قائده گفته اند که شر الیغنی توبه سکه خیر است و هر گناه و حال
 پشیمانی از چیزی که کرده است از محالقات و نامرضیات و قصد ناپای گشتن و استقبال پس این
 سکه رکن باید تا توبه درست آید اما آنکه گفته اند الذم توبه فغناها الذم من عظم ارکان التوبة
 چنانکه سبکوبه الحج عرفه اسی عظم ارکان الحج عرفه و اهل تحقیق میگویند که مجرد ذم کافی است
 که ذم بی آن دور کن تواند بود زیرا که ذم با اصرار یا عزم بر کردن در استقبال محال است

و گفته اند توبه در ظاهر است و انابت در باطن یعنی توبه در احوال ظاهر است که از معصیت بپاخت
آید و انابت در باطن و این میان او میان خداوند تعالی باشد و بعضی گفته اند که توبه چون است
و انابت رغبت پس خون از عذاب و عقوبت و دوزخ بود و رغبت از امید نعمت و راحت است
خواهد بود و قاتی رح گفته است که توبه بر سه قسم است اول توبه است و میان انابت و آخر او به است
پس توبه باید است و انابت را وسط داشته و او به را نهایت پس هر که توبه کند
از خوف عقوبت او صاحب توبه است و هر که توبه کند بطمع ثواب پس او صاحب انابت است
و هر که توبه کند بمرعات فرمان خداوند تعالی نه بر رغبت در ثواب و نه بر همت از عقاب
صاحب او به است فایده در هر چهار قسم است و رع عدول و ورع صالحان و ورع متقیان و
ورع صدیقان که باعتبار حال و مقام هر کسی ترک آن ورع باشد و رع عدول آنست که
باز بودن از آنچه در فتوی حرام است و در ارتکاب آن فسق واجب آید و عدالت ساقط گردد
و هم عصیان ثابت شود و اهل آتش گردد و ورع صالحان آنست که باز بودن از آنچه احتمال
تحريم بدان راه یابد لکن مفتی بر ظاهر نبا کند و بخوردن آن رخصتی دهد و گذشتن آن ورع صالحان است
چنانچه یکی صیدی نه هم کند و از پیش نظر غالب شود پس اگر امر دایه از آن بگوید خود وزیر که
احتمالی دارد که بافتادن یا بسببی دیگر مرده باشد نه بر خم و اختیار آن است که آن حرام نیست
لکن گذشتن آن از ورع صالحان است اما در خیر یک احتمال تحريم بدان راه نباید گذاشتن
آن از ورع موسوسان باشد چنانچه کسی از شکار باز ماند از بیم آنکه شکاری از آدمی که
مالک آن باشد بجهت بود و ورع متقیان آنست که در فتوی حرام نباشد و در حدیث آن شبهه
نمود لکن هم آن باشد که حرام نمودی گردد و آن ترک پذیر نیست که در آن باک نباشد از ترس
این غیر در آن باکی است چنانچه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود لا یبلغ درجه المتقین حتی
یدعوا لانیة باس مخافة ما به باس و از آنچه است آنچه از علی بعد روح آمده است که در خانه یکی
بودم و نامه می نوشتم خواستم که بجاک دیوار بنشینم را خشک کنم پس اندیشیدم که دیوار را که من

و نفس من گفت خاک دیوار را چه قدر باشد و آن خاک بر دستم پس چون در خواب شدم
 شخصی بپایاده دیدم که میگفت ای علی فردا بداند آن کسانکه میگویند که خاک دیوار را
 چه قدر باشد یعنی بدانند که چگونه منزلت ایشان کم شود چه تقوی را منترتی است که بقوت فرع
 متقیان فوت شود و هر دستگیر قطب العالم میفرمود که بر بندگی شیخ قوام الحق و شیخ والدین
 کاتبی بود که در اسلامانا احمد میگفتند با حیرت در کتابخانه بندگی شیخ مینوشت تا چون
 شب بخشد روغنی از بندگی شیخ طلبیده بر روشنائی چراغ مینوشت تا چون طعام می آید
 بر روشنائی آن چراغ طعام نخورد و چراغ را سرد می کرد و بعده بخوردن طعام مشغول میشد
 بعد فراغ طعام باز چراغ روشن میکرد و در نوشتن مشغول میشد و در صید یقین داشت
 که اصلا در آن باب نباشد لکن متاثر آن برای خدا نبود و نه برین آنکه در عبادت خدا قوت گیرد
 یا بسببی که در آن کرامتی راه یابد چنانچه امام بشریح از جوهرهای که لوکان گاویده بود می آید
 نخوردی میگفت که این جوهرها کار فرودان گاویده شده است و ایشان منزه ایشان را از مال
 حرام داده باشند پس ای عزیز چون حقیقت کار دستی اعتبار کار بدست تست اگر خواهی بشکن
 و اگر خواهی آسان گیر خصمت طلب که در اثر و اختیار خواهد بود و بعد آسان گیری بر تو خواهد ماند
 عقل و طلب دین نباشد که خصمت طلب نباشی و در احتیاط کوششی بیاری خواهی سنائی گوید
 سه فقره بود که در خصمت گشتن از ترذنی بنفع چه بود عقل و جان و دین بسامان داشتند
 فی الجمله ای برادر منی از کم همتی بر حسب زمانه میگویم که تا توانی از دوع هم از آنچه در قوی حکم است
 عدول کنی چرا که توازن هم عدول کنی خود را بدست نفس خویش مخدول کنی لغو نباشد تنها
 اما اگر همتی کنی و کار عقل و علم برگزینی و در دوع صالحان و متقیان و صدیقان در آئی زهی سعادت
 و زهی دولت که دولت دو جهانی هم تو ربانی که فایده عمر عزیز و عقل تبار و علم ساز گیر و آنست که
 در رضای حق جل و علا در آئی و الا فردای قیامت از دعوی بی برهان شرمسار آئی
 ترا تنگی بگفت دادند تا غرضی کنی بر تن به تواند وی چون سپهر سازنی غمانی زنده و بجا

هر دو ليک بغير حق مشغول است خراب است خانه خراب هر او ترا نشايد دل خراب خداوند را کي نشايد
 سهر چه در دينا خيال آن بود و تا ابد راه و صالحت آن بود و تا آنکه برادر مشغولي بغير
 دريغ است هزار دريغ و افسوس است هزار افسوس شايد کي چنيني از که باز ماني و دل که
 نظر گاه اوست کجا ميراني و کرامی نشانی سهرينغ باشد و بسعت بهر چه بفروشي و آب بهر
 رح سناجات کردی و گفتی الهی ملاز دينا بر قسمت کردی بد شمنان خود و بهر چه در آخرت نصيب
 رايحه کردی بد و شمنان خود و رايحه را در دينا انده تو عکسايه پس انده آخرت نام تو يادگار پس
 قائده زهدی که مقدر نموده است سکه خیر است ترک طلب خیر می کند از دينا و در و
 کردن خیر می که دارد ترک خواست دينا در باطن اما زهدی که مقدر نموده نیست انيست
 که دينا بر دل زاهد بجای سگر گردد و لکن بنده چون زهد مقدر و بجا کرد زهد غیر مقدر و نیز حاصل
 گردد بفضل الله تعالی و کرمه صعب ترين کار با درين باب بیرون کردن خواست دينا است
 از دل بسا تارک عینی دنیا هر که محب باشد در دينا را در باطن پس هم آنست که خواست دينا از
 دل بیرون رود و کسي که دست خویش از طلاک ببرد کون خالی کند مر او را مقام زهد درست نیست
 تا دل از طلب دنیا خالی نکند از بهر آنکه طالب راغب است و زهد رخصت است و الضد از
 لا یجتمعان اما مان زاهدان انبيا اند طعيم الصلوة و السلام که ملک دينا همه سليمان عليه السلام
 را بود و بی شهده سليمان عليه السلام زاهد بود پس درست شد که خالی کردن دل از طلب
 با وجود ملک و ملک بهتر از خالی کردن دست با وجود طلب و دل است خوابه سری میگوید سرح
 الزهد ترک خلوة النفس من جميع مافی الدینا خوابه شبلی سرح را از زهد پرسیدند گفت نه خلعت
 لان الدینا لا شئ و الزهد فی لا شئ غفقه خوابه سهل بن عبد الله گفت که عقل را بر از نام است
 و مرز نامی را از ان هزار نام است و اول هر نامی ترک دينا است سهر ترک دينا گیر سلطان
 شوی پور نه همچون چرخ سرگردان شوی پنجم در باز و فروکش پای راست که کفن را
 هیچ نگذارای رواست چه در خبر است العلماء ائمة الرسل مالم یخلو فی الدینا فاذا خلوا فی الدینا

فاخته رو هم علی دیکیم علما را میندان رسول اند ما دام که در دنیا در میانند و خود را بحجت جمع
 آن بنا لایند پس چون در دنیا در آیند و در محبت و جمع بنا لایند پس پشیمید از ایشان در دین و
 بعضی دین از ایشان بگیرد و در محبت نشان نشیند **نقل** است که خواجه سفیان ثوری
 سلطان متقیان و قدوه اهل شریعت بوده است در عصر خویش او چنان بود که ولید مسلم میگوید
 که حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم را بخواب دیدم گفتم یا نبی الله ما دین خداست و سنت تو
 از که بگیریم و از که آموزیم فرمود **علیکم بسفیان الثوری فانه علی السجاده دست و فرماک ثوری**
 زنید تا شمار او بر ضمای خداست تعالی رساند سفیان ثوری میگوید اگر کسی طاعت اهل
 آسمان و زمین بجا آورد و دنیا را دوست دارد او را در آفتاب قیامت ببرجی از بهیبت فرستند
 منادیان با وی بران برج روند و آواز بدهند یا اهل القیامت هه اهل حب ما بغضه
 الله تعالی ای اهل قیامت این آفریدست که خیر یکم خدای آفرانده بود انیم و آفریدستی
 گرفته بود پس چون دل از دنیا دور افتاده نیست پدجای تو جز دوزخ سوزنده نیست
 چه گوی اگر یکی را طبیب کافر گوید نان و گوشت خور که تر از میان دارد در حال ترک می آرد و
 نیم خور دو صد و بیست و چهار هزار پیغمبر صلوات الله علیهم آمدند و همه گفتند حب الدینار اس کل
 خطیته هیچ کس نمی آرد پس آن طبیب کافر را استوار دهشت صد و بیست و چهار هزار پیغمبر را
 استوار نداشت اینجا بر خود ماتم باید کرد کجا ما و مسلمانی کجا بعد ازین باب گوید ترا
 یزدان همگوید که در دنیا مخور یا ده پد ترا ترسا همگوید که در صغرا مخور صلا و نه پد دین
 نگذاری حرام از گفته یزدان پد و لیکله نه برتن مافی حلال از گفته ترسا نه آتام شبلی گفتی
 اگر ما را گویند دنیا قبول کن و انیم گویند که اگر دنیا قبول کنی در دوزخ بسوزم من دوزخ را
 قبول کنم دنیا **پا** کباز ای که در دینش آمدند نه بر نفس در محو خود پیش آمدند **نقل** است
 که عیسی علیه السلام عورتی را زالی بود حالی سیاه که به نقائی را بیدار و پرسید تو کیستی
 وی گفت که دنیا ام عیسی علیه السلام گفت شوهر که دی گفت پیچده و نازده عیسی علیه السلام

گفت از آن شوهر آن کسی هست که ترا طلاق گفته است گفت نه من چهارم را گشتم ایشان ناپیل
 و من برقرار شد از آنکه یک لقمه زان باشد ترا صد بلای بعد آن باشد ترا نه کار عالم
 جز طلسم و پیچ نیست نه جز خرابی در خرابی پیچ نیست نه بزرگان گفته اند جمله بد بیاراد در خانه
 جمع کردند و یکدیگر آن دوستی دنیا کردند و جمله نیکهها در خانه جمع کردند و یکدیگر آن دشمنی دنیا
 کردند آخر شنیده باشی که الدینا کینف آدم علیه السلام دنیا پانجاه آدم هست گفته اند
 که چون آدم علیه السلام گندم خورد و حاجت انسانی پیش آمد و بهشت جامی آن نبود
 فرمان رسید آدم ما بهشت جامی آن نیست در دنیا باید رفت و آنجا میرودن باید انداخت
 پس از اینجا هر آینه دنیا پانجاه آدم علیه السلام بود فائده آنکه فقیر باشد و مالی ندارد
 هیچ حال دارد اول حال و آن عالی تر است چنان باشد که اگر مال بدو رسد از آنکه اهریت دارد
 و بدان متناهی شود و از گرفتاری آن بگریزد و دشمنی از آن باشد و از سر مشغولی آن
 احتراز کند آن زهد است و نام صاحب آن زاهد دوم حال آنکه در آن رغبت ندارد و غریبی
 که بمشغول آن شود و کراهیت ندارد آن کراهتی که بدان متناهی می گردد و صاحب آن حال را
 راضی خوانیم سوم حال آنکه در مال نزدیکی آن دوست تراز عدم آن باشد بدانچه در آن
 دارد و لکن رغبت آن بدان حد رسد که در طلب آن خیر و بل اگر باسانی بوی رسد بستاند
 و بدان شاد شود و اگر در طلب آن بر نمی محتاج گردد و بدان مشغول نشود صاحب آن حال را
 مانع خوانیم چه نفس آن به وجود مانع است چهارم حال آنکه تا طلبیدن او بجز باشد و الا او را غیب
 بود و اگر طلبیدن آن را می باید یا آنچه در آن رنج نباشد یا او بطلب مشغول بود صاحب آن حال را
 محروم خوانیم پنجم حال آنکه مانی ندارد در آن مضطر باشد چون گرسنه که نان ندارد و برهنه که جامه
 ندارد و صاحب آن حال را مضطر خوانند رغبت او در طلب چنانکه خواهد باشد اما ضعیف اما قوی
 و اینچنان از رغبت خالی نمائید پس این پنج حال است عالی تر آن زهد است و اگر مضطر از آن ضم
 شود و صورت بقدر قسری در جات زهد باشد و راسی این پنج حال عالی است که آن عالی تر

از تہ بہت و آن حال نیست کہ وجود مال و فقدان نزدیک او برابر باشند پس اگر ہلایہ
 نہ بدان شہاد شود و دوزان بر نجد و اگر نیاید ہم چنان بود پس حال او چون حال عاشقہ صلی
 عنہا باشد چون صندہ را در دم از عطا پوی رسید بپسند و در دوز تفرقہ کرد پس خادمہ گفت
 اگر بیکہ رم برای ماگوشٹ خریدی یہ بودی گفت مرا یاد دادی پس کیسکہ حال او این باشد
 اگر چہ ہمہ دنیا در دست وی بود و خرانہ بود و از زیان نداشت کہ او مالدار و خرانہ خدای داد
 نہ در دست خود پس فرق نکند میان آنچه در دست او باشد یا در دست غیر آن و باید کہ صاحب
 این حال مستغنی گویند زیرا کہ او یہ نیاز بہت ہم از وجود مال و ہم از فقدان و لکن صاحب این
 حال را غنی نخوانیم بلکہ مستغنی خوانیم تا نام غنی باقی ماند بکسی کہ غنا مطلق از ہمہ چیزها و اور بہت
 و اما این بندہ اگر چہ از مال مستغنی است ہم بوجہ دوم بعدم از چیزهای دیگر جز آن مستغنی
 پس زہد را در چہ بہت کہ آن کمال ابرار بہت و صاحب این حال از مقربان بہت لاجرم
 زہد و حق و نقصان بہت چہ سنات ابرار سیات مقربان بہت و این برای آنست کہ اگر
 دارند و دنیا مشغول است بدینا چنانکہ رغبت کنندہ در آن مشغول بہت بدان مشغولی بجز
 خدای تعالی حجاب بہت از خدای کہ میان تو و میان خداے بعدی نیست تا دوری حجاب
 شود مثال او مثال رقیب حاضر بہت در مجلسی کہ عاشق و معشوق در آن جمع شوند پس اگر
 دل عاشق ملتفت گردد بربیب دشمنی و کراہیت حضور در حال مشغولی دل خود بدشمنی او
 مصروف باشد از لذت گرفتن ہم شاہد معشوق و اگر عشق او را مستغرق گرداند ہر آئینہ از
 غیر معشوق غافل شود و بدان التفات نکند پس چنانکہ نگریستن در غیر معشوق برای دوستی او
 در حضور معشوق شرک باشد و عشق و نقصان بود در آن پس همچنین نگریستن در غیر او بر سر
 دشمنی او شرک و نقصان باشد چون انیمہ دوستی بشنوا می عزیز کہ مرگ در رسد و بدینا
 مشغول یابد کمالیشتون تموتون پیش آید چون بادینا ختم بود و غوذا باشد نہما کاتو تن
 تہمتون مکافات گردد و در حرمت نہ است ابدی ہنگند بعدہ کوئی بر و غفلت و نگارم

چون کنم: بر نیاید هیچ کارم چون کنم: چه سود کند پیر و سنگیر قطب العالم قدس سره میفرمود
 فقیر آن باشد که بلکه این عالم غنی نگردد و اندرین عالم و بلکه آن عالم غنی نشود و اندران عالم
 کونین در پله ترازوی فقرش در بازار عدشش پیرایشه نسجد و سجده نیز در شیخ کنانی رح گوید
 از اوصاف الاقنار الی الله عز وجل صح الفغار بالله لانها حالان لا یم احد بها الا بالآخر و نیز گفته اند
 ليس الفقر عند هم الفاقة والعدم بل الفقر المحمود والتقبة بالله تعالى والرضى بما قسم نقل است
 این طراح را از فقر پرسیدند: ساکت ماند تا آنکه نماز ادا کرد پس برفت و بارگشت پس گفت در
 داشتم سکوت از بیان فقر از آن داشتم تا رفتم و بیرون آوردم پیش از بیرون آوردن از
 خدای شرم داشتم که تعظیم در فقر باشد و نزد من در می بود و بعد از آن این جمله شست بیان فقر را آنچه
 بود نه نفقت خوابه نوری گوید رح فقر آنست که نزدیک معدوم شدن سکوت یابد و نزدیک
 سو جو شدن بدل شاید خوابه دراج گوید رح روزی خریده استاد خود را بهم سر زده اندیم
 که در آن پر کاله نقره بود پس متحیر شدم و در تفحص او رفتم پس هر گاه که ملاقات شد گفتم
 در خریده پر کاله نقره یافته ام گفت استاد من تحقیق من هم دیده داشته ام رد کن آنرا پس گفتم
 من چیست کار این پر کاله بخری بگو که موجب داشتن چه بود و در داشتن این را
 چه صلیحت مینموی گفت استاد روزی نکر و خداوند تعالی مرا از دنیا ارزو و فقره غیر آن پر کاله
 و نداده است پس خواستم من که وصیت کنم که در کفن من به بندند تا بخدای رد کنم و مبتلائی
 حسابی نشوم خوابه سهل بن عبد الله رح را از فقیر صادق پرسیدند گفت الذی لا یزال
 و لا یزدو الا بحس شیخ عبد الله انصاری رح گوید فقر بر سه وجه است اضطرابی و اختیاری
 و حقیقی اضطرابی نیز بر سه وجه است کفارتی و حقوتی و قطعی نشان کفارتی صبر است
 و نشان حقوتی اضطراب و نشان قطعی شکایت و فقر اختیاری نیز بر سه وجه است در حقی
 و قربی و کراتی نشان در حقی فحاشی است و نشان قربی رضا است و نشان کراتی نیاز است
 و فقر حقیقی نیز بر سه وجه است روی حاجت از خلق گردانیدن و دست حاجت بخی برداشتن

و هر چه درون حق است آنرا پشت دادن آما بداند که در شرح آداب میگوید که فقر غیر تصوف است
 بلکه نهایت فقر باین تصوف است صوفی نامی است م کاملان ولایت را و اهل صفایند این
 درجه بر سه قسم اندیکه صوفی دوم متصوف سوم مستصوف صوفی آن بود که از خود فانی بود
 و از حق باقی از قبضه طبایع رسته و بحقیقت حقائق پیوسته و متصوف آن بود که بجای خود
 این درجه را میطلبد و اندر طلب خود را بر معالیه ایشان است میکند و مستصوف آن بود که بر
 جاه و حظ دنیا خود را مانند ایشان کند و از کار و معنی صوفی و متصوف خالی بود و مردی را بر این هم ابرام
 ده هزار درم آورد آنرا قبول نکرد و آنده قبول آن از وی درخواست ابرام گفت میخواهی
 نام من از دیوان درویشان پاک کنی بدم هزار درم هرگز قبول نکردم شیخ شرف الدین رح
 میفرماید درویشی راحت تمام است باری از آفتها دینا امین است اما نیت سختی در کار درویشی
 آنست هر شبیکه او را فاقه رسد پس آن شب او را سحراج است زیرا که اهل تصوف میگویند سحراج
 التفریخ فی اللیلۃ الفاقه پس هیچ نعمتی بالاتر از درویشی نیست **ه** گرچه چندان سیلیمان
 کار داشت بکوزمین تا عرضش گزودار داشت ب مسکنیت را چون قدر شناخت او ب قوت
 از زنبیل باقی ساخت او ب آسی برادر فقر ستری از امرار است ملک و ملکوت هر چه بود در نظر
 حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم در شب سحراج نهادند بگوشت چشمش نگاه داشت گفت
 الفقیر فخری آدم علیه السلام را سجو دلا که گرد و هشت بهشت قطع دادند نظرش در فقر
 افتاد هشت بهشت را یکداشته گندم فروخت و خرده فقر در پوشید **ه** جان آدم چون بفر
 سوخت ب هشت بهشت را یک گندم فروخت ب اگر امر از آنچه فرود و فرعون را دادند از دنیا
 در زیر این سری دان زنبی که سلطان اینها و سرور او یاسا صلی الله علیه و آله و سلم از شب سحراج
 باز آمد در خانه قوت گیر و ز خود از جهودی یک پیمان جو و ام خود است تا آن جهودی گفت ترا
 باغی و نه احتی نیست از کجادی نده بهار که را گرد نهاد تا یک پیمان جو داد چنانچه گفت **ه**
 مصطفی چون آمد از سحراج در بام میخو است از جهودی جو گردان برای قوت جو میخواست

وان جهودی سبک گردن جو استنش بند و عالم دید آن شب ارزنی بنام بودش و درین
 جو یک نوبت لاجرم چون این وان یک نش بود بند و عالم سیر یکفرمانش بود و نیز
 پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود که شیخ اگر در مرید استعداد آن نه بنید که یکبارگی
 از اموال و املاک بیرون آید از اجازت ندید شیخ را اجازت آن وقتی مسلم بود که در مقابل
 آن حالی که موجب تسلی و جمعیت خاطر مرید بود و دعوی توان داد و مرید قابل آن بود چنانکه رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم ابو بکر را رضی الله عنه در اتفاق جمیع مال اجازت داد و اگر دانست که هنوز
 اگرانی باقی خواهد بود و مقدار بالایی بگذارد و در اتفاق لایب اجازت ندید چنانکه یکی وقتی از مریدان
 جنید رخ خواست که جمیع مال اتفاق کند جنید رخ او را اجازت نداد و گفت مقدار کفایت یکن
 و از انجا قوت خود میسازد و زیاده بده چه من بر تو این مستقیم از سلطان نفس تو بعد از اتفاق
 جمیع مال فائده پیر دستگیر قطب العالم میفرمود که دل پیر آئینه مصقولی است و حجابی
 فیض حضرت غرت است که تجلیات ذاتی و صفاتی و اسمائی و افعالی متجلی شده هر لحظه
 بطوائف غیبی آراسته میگردد و چون مرید صادق بارادت تمام دل خود را مقابل چنین
 دارد و دل شیخ بدل مرید تواند از آن همه کمالات بغیر کسب و عمل مرید در دل مرید مصفا
 که در صورت غیرت و رنگ طبیعت قافض گردد و آنمضی بزبان واحد بر قدر متحد آمد مرید است
 که هرگز بمجاهد در ریاضت عمری دست ندادی و چون مرید چنین شیخی یا پدر چنگ زند بخت
 او که از مجرد صحبت شیخ فائده بخورد و خدمت جسدگی اختیار کند و بسیار نفس خود را سوزی
 شیخ و او را تصرفی و حرکتی و اعتراضی نماند و بیرون آید از تصرفات نفسانی و کاملست تحت یک
 انفصال بگرد و بحقیقت تا مرید از وجود خود سیر نشود و از سرو جان و تن برنیزد و بکرم
 روی هرندی که در پیش دارد برسم نشکنند و انجیدیت نگر و چنانکه عارفی گوید
 سیر آینه ز خویشتن میباید بر خاسته ز جان و تن میباید در هر قدمی هزار بند افروخت
 زین کرم روی بند شکن میباید فائده بداند که اهل تصوف از نظر مرید را بدو معنی املا میکنند

یکی بمعنی مقتدی و دوم بمعنی محب ترمید بمعنی مقتدی آنست که دیده بصیرتش را بنور هدایت
 بینا گرداند و نقصان خود نگرد و آتش طلب کمال در نهادش برافروزد و آرام گیر دال اهل
 مراد و وجود قرب حق تعالی و هر که بسیمیت اهل ارادت موسوم بود و جز حق در دو کون مراد
 و طلوعی و مانوسی و محبوبی دار و باطله از طلب مراد بیایم اسم ارادت بر عاریت بود
 و مجاز و از حقیقت ارادت بی نصیب شود و او عثمان حیرت گشته است المرید الذی مات قلبه
 عن کثرتی دون الله فیرید الله وحده و یرید به قره و شتاق الیه حتی یدهب شهوات الدنیا
 من قبله لشبهه شوقه الی ربّه تامل بمعنی محب سالک مجذوب است و چنانکه مرید را بدی
 اطلاق کنند مراد را نیز به و بمعنی اطلاق کنند یکی بمعنی مقتدا و دوم بمعنی محبوب مراد بمعنی
 مقتدا آنست که قوت و ولایت او در تصرف بمرتبه تکمیل ناقصان رسیده باشد و اختلاف
 انواع استعدادات و طرق ارشاد و تربیت بنظر آورده و انچنین شخص با سالک مجذوب است
 که اول جمله مفاد و مهالک صفات نفسانی را بقدم سلوک در نوشته بود و انگاره بامداد
 جذبات الهی از مدارج قلبی و معارج آن برگزیده و بعالم کشف و یقین رسیده و مشاهد
 و معانی پیوسته با مجذوب سالک است که اول بامداد جذبات بساط مقامات را طے کرده و
 بعالم کشف و یقین رسیده بعد از آن منازل و مراحل طریق را بقدم سلوک باز دیده و
 حال را در صورت علم باز یافته و مرتبه ششمی و مقتدائی این دو کس را تسلیم است اما سالک را
 که هنوز از مضیق مجاهده بقضا مشاهد نرسیده بود و مجذوب را نیز که هنوز بر دقائق سیر
 و سلوک و حقائق مقامات و منازل و قواطع و محاذات و قوت نیافته باشد هیچ یکی هنوز استحقاق
 منصب شیوخیت ندارند و ولایت تصرف در استعداد مرید و تربیت بر قانون طریق بدیشان
 مفوض نگشته و هر تصوف که ایشان گفتند فسادش پیش از صلاح بود و امام را بمعنی محبوب مجذوب
 سالک است برضی اول عام باشد و برضی دوم خاص بود و تیز مرید بر سکه نوع است حقیقی
 و برضی و صورتی حقیقی آنکه متبع شیخ است ظاهر او باطن او را و فعل او و اسمی آنکه متشبه است

صورتی بقدر اسکان و ملاقات خود و صورتی آنکه تشبیه شیخ است صورتی فقط باید باشد
که از برکت تشبیه آن قوم نیکبخت گردد و با ایشان حشر شود فان بخواه اترقم لایستی جلیسم
فانده در موقوفه سید محمد کیسود و از برج مذکور است که مولانا عمر پسر شیخ سعید بن محمد
شیخ نصیر الدین محمود قدس سره حاضر بود و پرسید که فشار خرده مشایخ که چنین رایت میکنند
که جبرئیل علیه السلام آورده بود و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم علی کرم الله وجهه و صحیح است
بنده گی شیخ فرمود اری صحیح است در کتاب سلوک می نویسند که رسول الله صلی الله علیه و آله
و سلم در شب هرج در بهشت حجرت دید از زرد و در سی از زرد و قلی از زرد و نهاده اند و خواست
که در نش رو و با جبرئیل علیه السلام گفت بکشاد و نش بنیم جبرئیل علیه السلام گفت اگر
اجازت شود در رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از خدای اجازت خواست فرمان آمد بکشاد
کشاد در آن صندوق بزرگ از زرد بران نقلی از زرد دید جبرئیل علیه السلام را پرسید گفت
بکشای میان آن چیست جبرئیل علیه السلام فرمان خواست فرمان شد بکشاد
از درون آن صندوق دیگر برون آمد و بران هم نقلی از زرد چون طلب کشاد کرد فرمان شد
اورا هم کشاد درون آن هم صندوقی خرد از زرد دیگر برون آمد بران هم نقلی از زرد بعد طلب
آنهم کشاد درون آنهم صندوقی برون آمد بعد از آن اورا هم کشاد درون آن خرد و مشایخ
دید آنو که دکانی جبرئیل بنوا هم که این خرده را باشد فرمان شد که چند هزار پیغمبران بودند
پس یکی را نداده ام امروز ترا میدهم برای تو نهاده بودم پوش پوشیدیم بر عادت قدیم خویش
گفت خلافت امن مخصوص باشد یا کسی از استلکان برسد فرمان برسد سخنی تلقین شد
که هر که از چهار یار تو این سخن را جواب دهد او را بده چون بدینا باز آمد هر چهار یار را جمع کرد
و بر ایشان گفت این خرده را داده اند و سخنی گفته اند که هر که جواب این سخن گوید او را بدهم
حقرت ابو بکر بر خاست رسول صلی الله علیه و آله و سلم پرسید که اگر ترا بدهم تو چه کنی گفت
صدق در زم گفت ایجلس مکانک بر جای خود باش عمر بن خطاب بر خاست گفت ترا بدهم چه کنی گفت

عدل و وزم گفت اجلس مکانک تو هم بجای خود باش عثمان مضر فرماست از در رسید گفت
 حیا و وزم و مبالغه در عبادت خدا کنم گفت اجلس مکانک تو هم بنشین علی مضر فرماست
 گفت ترا دهم بکنی گفت عجب پوشی بنده گان خدای کنم گفت انت له و هو لک تو پیوسته تو
 بر لے آئی و آن برای تست خرقه مشایخ همین است شجره باجمجم از علی رضی به پیچا سهر
 عبید الصلوٰۃ والسلام میرسد سرور اولیا و دست اما من انیحدین و این قصه را در کتاب حیات
 صحاح و حسان ندیده ام فائده بدانکه مشهور است چهارده خانواده که هر یک به تعلیق بعضی دانه
 و در شرح عوارف گفت که دوازده امام بیگویند پس در اصل خانواده دوازده گانه کی او هیان
 که ایشان تولابابی اسحاق ابراهیم دهم دارند دهم طیفوریان که ایشان تولابابی یزید طیفوری
 عیسی بسطامی دارند سوم محاسبیان که ایشان تولابابی عبداللہ بن الحارث المجاسبی دارند
 چهارم قصاریان که ایشان تولابابی صالح حمدون قصار دارند پنجم جنیدیان که ایشان تولابابی
 بابی قاسم خبیب بغدادی دارند ششم نوریان که ایشان تولابابی حسین محمد نوری دارند
 هفتم سیلیان که ایشان تولابابی محمد سهیل بن عبداللہ القسری دارند هشتم حکیمیان
 که ایشان تولابابی عبداللہ بن علی الکحیم الترمذی دارند نهم خرازیان که ایشان تولابابی
 سعید احمد بن عیسی الخزاز دارند دهم حلاجیان که ایشان تولابابی منصور حلاج دارند
 یازدهم مباریان که ایشان تولابابی عباس قاسم مهدی السیاری دارند دوازدهم
 خفیفیان که ایشان تولابابی عبداللہ محمد بن خفیف دارند اما خانواده چشتیان متفرع است
 از ادبیمان و خانواده سهروردیان متفرع از جنیدیان است رحمہم اللہ تعالی علیہم
 فائده پیر دستگیر قطب العالم قدس سرہ را اجازت کلام دادن و خرقه پوشانیدن از
 خانواده چشت و سهروردی و دودہ است مثالی اجازت نامه بندگی شیخ صدرالدین
 راجو اقبال بخاری رح بجانب بندگی ناوک الحرمین الشرفین شیخ سارنگ پیر این فقیر
 فرستاده بودند و در آن مذکور بود و ولینس خرقه المشایخ الحشت و سهروردی رضی اللہ عنہم

آن بزرگوار شیخ اکثر و اغلب کلاه چشمت میدادند چون کسی نزارحم میشد کلاه سهرورد میطلبید بعد
 میدادند در وقت کلاه دادن سهرورد کلمه را در میگردید میفرمودند که فرق میان کلاه چشمت و
 سهرورد همین است چون کسی بطلب ارادت می آمدی اگر با سویی بودی خادمی بودی یا فرقی سویی کنایه
 پیش می نشاند بعد بندگی شیخ میفرمودند این برادر را برادر می قبول کردی او میگفت که
 قبول کردم بعد میفرمودند که برادران توبه کنیم و این استغفار میخوانند استغفر الله الی
 لا اله الا هو المحی القیوم و اتوب الیه سکه کرت و آن مرید نیز میخواند می بقدره بر سر آن مرید آنچه
 مخلوق بودی مقراض را میراندند اول بمقراض موسی پیشانی او قصر میکردند بعد راس
 و چپا بر سر موسی او قصر میکرد و بوقت راندن مقراض میخوانند اللهم قضا و حفظه عن المعاصی
 و بعد راندن مقراض میخوانند اللهم صل علی محمد و علی آل محمد و بارک و سلم یقنا علی التوبه
 و احفظنا من المعصیه الخفظ منک بحق محمد صلی الله علیه و سلم و اهل بیته و بوقت پوشانیدن
 کلاه میخوانند الی تو جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل و جبرائیل و اسرافیل و عزرائیل و جبرائیل و اسرافیل
 و بعضی را شمیر بنی بدست مبارک خود در دهن او می نهادند و این دعا میخوانند اللهم ارحم
 عبادک الایمان بر جنتک یا ارحم الراحمین میفرمودند مقراض راندن سنت علی کرم الله وجهه
 و در اصل از هجرت شریف پیغمبر علیه السلام مرویست و سنت ایشان است پیغمبر بر این غیر شیخ
 قوام الحق و الشرع و الدین و در ارشاد المریدین آورده است که در معرفه المریدین و السالکین
 مسطور است بر وایت خواجه حسن بصری رح از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه که وقت مقراض
 راندن سکه تاریخی است و کیفیت اصل راندن مقراض از هجرت شریف علیه السلام مروی
 و سنت ایشان است و ایشان از جبرئیل علیه السلام تعلیم کرده است و اتفاقا جبرئیل سلوک
 و طبقات است که چون مسلمانی خواهد که در ارادت شغنی در آید میباید که در حرکات و سکنات و
 قلوب ثلثه و نفوس او نظری کند اول نظر کند که آن شخص مبتلای نفس لایه است یا نایا متوف
 بخواهد است یا مشرف و مزین بنفس مملو است و در احوال قلوب ثلثه نظر کند که قلب سلیم دارد

یا قلب بنیب یا قلب شهید و کار صحت ارادت بمقراض راندن هست زیرا که مقراض یکی است
از امر را که جلالت قدرته بجای پس بدین سر اطلاع نیافته اگر چه بعضی گفته اند که مقراض قطع کلماتی است
میان بنده و مولی و چون مقراض انجمن کاری کرد انداز هر کسی نباشد تا در دست گیرد و چنانچه
خواجہ صمدی زنج گوید لا یحصل اخذ المقراض للذی ینخر در همانی الکیس وعن علی رضی اللہ عنہ
شر الناس وفضل الناس شهم بال دنیا و یاخذ المقراض سئل عن علی رضی اللہ عنہ من صاحب
هم دنیا قال الذی یطلب من دنیا اکثر من الکفاف یعنی اکثر من قوت یوم و احد لان
اکثر من قوت یوم واحد غنیة الفقیه و لهذا اوجب الشافعی روح صدقة الفطر لمن کان له
اکثر من قوت یوم واحد و طریق مقراض راندن اینکه مستقبل غنیشند و مقراض بر دست گیر
تکمیر گوید سیه بار و در عا و وقت راندن مقراض میان اهل سلوک اختلاف است بعضی گفته اند
که لا حول و لا قوۃ الا باللہ العلی العظیم گوید اول یکموی از ناصیه او ستانده بعد آن گوید ملکا و
بادشا بنید که اگر نیخته از حضرت تو بوده است امان میطلبد تا در حد بندگی در آید و چون بندگان
بندگی نماید و بنخواهد که هر چه از یاد غیر تو باشد آنهم عبرت او گردد و بعد از آن یکموی دیگر از جانب
راست ناصیه او ستانده و یکموی دیگر از چپ ناصیه او ستانده که امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ
بچنین کرده است و گفته اند بعضی صوفیه کسی که ادب نگیرد و بدیدن علیهای افعال خویش
در عوالت نفس خویش رونمیت اقتدا کردن بدو یعنی هر که بعد از کردن اعمال و افعال خود
را از آفات و عیوب پاک نموده باشد و از جمله آلائش نفس را مصفا نموده باشد اقتدا کردن
بر وی روان بود و عوالت نفس همه خود پرستی است و تا کسی از خود پرستی بیزا نشود خدا پرست
نمواند بود ۵ یا مقیم کعبه شو یا ساکن تنجانه باش پنج صفت زین بر دو باید یا چنان شویا
چنین پذیرد سنگیر قطب العالم میفرمود در ویش همچو بقال بیاید چه بقال را عادت است
تمام روز چون بسود و مشغول میباشد در شب محاسبه میکند و در تفحص آن میشود که امروز
چیزی سوده شیان اگر میشود خوش میخسبد و الا محزون و نادام میگردد و بلکه در آن میکوشد

که از قوت راتبه معتاد کم میکردند که در پیش راشاید که در محاسبه نفس شود که امروز از وظائفی چیزی زیاده شنیداشده باشد شکر از خدای سبحان که در شرط آنکه مغرور نشود و آنکه کم شده باشد در آن بکوشد که قضا را فایده شب کند بلکه در زیادتی بکوشد تا از وعده من استوی یوماه فرو بخون بیرون آید درین محل عرض کردم بر روزی زیاده کردن وظائف بر حکم این حدیث بنده را تکلیف مالا یطاق لازم میشود عمل برین حدیث چه نوع میسر آید جواب دانه که اول در زیادتی وظائف و شغل ذکر بکوشد چون تواند و بحد طاقت رسیده باشد زیاده حضور و ذوق و شوق بکوشد تا هر روزی حضور و ذوق و شوق مزید گردد و نیز میفرمود که شیخ ابی محمد سلمه رح فرموده است کل مرید لا یصح له فی الیوم و اللیل الا کذا مسئله فانه ما سألک المطریق یعنی هر مریدی که درست نگردد او را روز و شب چنین چنین مسئله پس بدستیکار و سلوک نگرفته است راه را یعنی مرید راشاید که هر روز احکام طریقت پیرسد و مرضی و علتی که دارد با کشف و نمودی که شود بر پیر عرض کند و نموداری بیان فرماید که در آن مرید ترقی کا می شود و اگر مرید چنین نکند هر آینه وی از اهل سلوک نبوده و سلوک طریق را نرسد و او را نشود و کار بیشتر از او اما کسی برادر اینکار را طبعی حاذق صحیح البدن باید که وی معالجه راشاید و اگر نه از طبیب بیمار معالجه است نیاید طبیب یدوی الناس و هو مرضی عارفی گوید درست عالمی خفته است و قوخته پخته خفته کی کند بیدار به از اینجا است که غریزی گوید هر که طواف دل کرد مقصود یافت و هر که راه دل غلط کرد چنان دور افتاد که هرگز خود را باز نیافت و هم از اینجا است که عارفی گوید طالب خداست خدای را در جهت و در دنیا و در آخرت طلبد و در بهشت و عرش و کرسی بخوید راه طالب اندرون اوست و فی النفسکم افلا تبصرون اشارت بر درست معشوق همین جاست بیا یبید بیا یبید و نیز چید و سنگیر قطب العالم قدس مرمی فرمود که بعد وفات ابابکر رضی الله عنه عمر رضی الله عنه خواست که از حال و عمل او میانین ابابکر را در نکاح آور و تا اهل آن گردد که با وی حکایت کند چون در نکاح آور و پرسید که ابابکر رخ

چه عمل داشت بگو تا دریا بمزنش گفت یا عمر ابا بکر را ظاهر اینچ عمل و رای فرائض و سنن
نمیدیدم مگر آنکه نشسته بر فرو کرده بر راقبه ماندی یا در وقتن زنده کنه مشغول مسجد چون
سر بالا کردی نه بر می آهردی بوی سوخته چنانکه گوشتی را قید کنند بر می آمد در وقت سحر نر
بر سینه است وضو کرده می نشست آه با ناله با هم بر نیصورت بر می آورد و عمر را گفت صد
رسول الله و لکن بشی و خرقه قبه علی بالا ترین اعمال داشته لاجرم مصطفی صلی الله علیه
و آله و سلم در فاضل و دیگران را مقبول می نداشت ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء بعد
آن زن را مطلقه گردانید و گفت مقصود از عقد تو پرسیدن شغل وی بود ظاهر شد
عجیب که وی داشت هیچکس از مآله اش تأمل نکرده واجب است بر مرید که خالی نبود ظاهر او از
او را و باطن او از ارادت یعنی مقصودات تا فرو آید بران مرید و ارادات پس آن هنگام
آفرید با و ارادت نه با و اراد و نه با و ارادت اینجا محل پوشش نیست پیر شد باید که مرید را درین
مقام ایشاد کند تا ارادات الهی را شناسا گرداند و از چیرا گویند که فردا آید بزل از در
دختران و قبض و بسط و شاید که ارادت آن بود که باطن مرید همیشه و طلب توفیق و اعانت مقامات
باشد پس چون کار مرید از معاملات ظاهر معاملات دل رسد کار مرید عمارت باطن شود و از او را
وظایف بر فرزند و سنن بر واتب اختصاص نماید و از ارادات هم باز ماند و از همه مشغولیا است بدو
خبرند که دل از ارادت نماید هر چیز که مشغول کننده او بود از آن باز ماند سوار کان خیر او سر
بعضی گویند درین حالت اگر او را وظایفی را رعایت تواند کرد اتم بود این نادیده است چون کار
از مشغولی ظاهر مشغولی باطن بر سیم یا ساید جوارح از مجاهدات ظاهر زیراکه هر که مطالبه بحفظ
اسرار و عمارت باطن و عدد انقباس کند او را فرغ نبود و مجاهدات ظاهر را نواع مخالقات پس لاجرم
جوارح وی از مجاهدات ظاهر یا ساید مشغول گردد و عمارت باطن و مباشرت احوال و نگاہ داشتن
اسرار که حاصل از سر با چیزی بدیند که عوام از آن محروم اند و شمعون انقباس آنست که برین
بودن و نگاہ از رتاجیری گویند که دران بی ادبی و بیحرستی و بیحسوسیتی بود بلکه هر چه گویند

یا بکند همه را داب و با حضور باشد تا بعدی رسد که همیشه با وی حاضر بود چنانکه زنی از سـ
غائب نشود که الغفلة من الله من الکبر الکبار از اینجا است که گویند المخلصون علی خطر عظیم سـ
آری نزد یگانا پیش بود حیرانی غایب باید که دمی و قدمی ببرد ضایحی و بی حضور سولی نشود
که الا یام مفضی والافلاس تعدد الرب فی نظر فاعلموا ما یستلزم انما یاتعدون بصیر اگر اندیشه او از هر دو
عالم گذشته بود این کار عظیم است قیمته امری علی قدر همت سـ تود ملوبی و ما و قاست یاز
فکر هر کس بقدر همت اوست بنده و عبادت فقیر و در کردن خواطر است بغی خواطر که چهار اند نفی
بر همه کند هر چه از حق و ملک است نخواهد رفت و هر چه از شیطان و نفس است بعمد خواهد پیوست
و این از بهر آنست نه چیزی که برتر بگذرد الهام حق باشد بلکه رواست که وسواس شیطانی در بهر
نفسانی بود پس باید که در نفی خواطر چنانکه باید کوشد تا خواطر مختلف مضروبین اسلام نشود و همچنین
عام خلق بر چیزیرا که مقصود در خاطر گذارد همه را خاطر خوانند و در این طائفه خاطر آنست که از حق
و ملک پدید آید اما آنچه از شیطان یا از نفس بود اگر چه خاطر نامند اما با تحقیق آنچه از شیطان پدید آید
وسواس خوانند و آنچه از نفس پدید آید هوا جس ناسند و گویند میان خاطر و وسواس دهر و جس کسی
فرق تواند کرد که لقمه ادا حلال باشد اما حرام خوار را همه وسواس بود و خاطر نباشد و آنکه لقمه او شبه بود
خاطر با وسواس و هوا جس آمیخته بود و گفتند بعضی ششای چون بینی تو مرید را قلم بشمول و طایف
مرحوظ نفس و مرادات را پس بدان بدرستی که آنکه بگوید که اب است و در دعوی مریدی نامصدق است
زیرا که مریدی صفت دل است محسوس نیست جز بعلامت معلوم نشود علامت صدق مرید آنست
که نازک شمول بود و طالب مرادات نبود چون آنعلامت در وی نبود بر آئینه در دعوی خویش
کاذب بود و صادق نباشد گفته اند مرید یک نفس خود را در سر کشی و بیفرمانی چون فرعون نداند
و در توحید مصدق نشود و تبتی که از فرعون باز یابی نرسید که او قوم خود را بخود دعوت میکرد
لایین نفس کافر در شبانه روزی کرات مرات مارا بخود دعوت میکند پس مرید را هر ساعتی واجب
و لازم است که نفس را دشمن نپدارد و بر نفس را یقین دشمن نپداشت محبت حق را بباطل بدی گشت

و ملاست آن بود که نتوان یافت مراد وی خوشتر از آن بود که دریافت مراد و هر که مراد نفس بود
حق را خلاف کرده باشد و هر که مراد وی نفس بود و حق را واجب است کرده باشد نتیجه آن گریبان نشود
یا داد و دفع نفسک و تعال خواهی خبید رج را بر سیدند که اگر سالکی از کونین گذشته باشد و یک
مراد وی مانده بود چه گوئی گفت الکاتب محمد باقی علیه السلام **خواجہ پندارد** که در اجماع حاصل
حاصل خواهی پندار نیست پس نگار داشت نفس نشود تا مرادات و شمولات از خود تاسیر
و پراختش آید عکس آن کند ساعتی ویران مراد وی برساند اگر چه طاعت بود که نفس ویران از راه
طاعت در مصیبت کشد و اصل اخلاق نفس در چیز است بجل و کبر و عجب و ریاضت و در چشم
و حرص و محام و حرص سخن و دوستی مال و دوستی جاه اگر ازین خلاص یابد در راه اخلاص در آید
و خلاص یافتن از اینها جز بجا گفت نبود اگر نفس را خوردن خوش آید فاقد گزیند و خوردنی کببگی
بدهد اگر گفتن خوش آید خاموش باشد و اگر خاموشی خوش آید گفتن گیرد و کند لک در هر چه خیر
خلات گزیند که سلطنتی از نفس جز بجا گفت نبود گویند اهل معرفت از بلای نفس پیش از آن سرسند
که از بلای شیطان زیرا که نه آنست که از معرفت نفس جدا میگردد لکن اهل معرفت بدان روند که
هواد مرادات وی زیر قدم آرند تا حجاب وی از پیش دل بردارند و چون حجاب وی از ایشان
برخاست نه شیطان را بر ایشان راه مانده دنیا را نه خلق را کینج شرم چون هست چون پنج آنگذیر
دور کنند لاجرم شاخا خشک و ناچیز شوند از اینجا است که گویند سالکان عارفان با نفس خود
جنگی کرده اند که آنرا صلح نیست سالها بگذرد که آرزوی نفس نفس ندهند و مقدم هوای او شوند
و بد آنچه خواری باشد در آن بنیایت و نهایت بکوشند تا یک صفتی از صفات مذمومه باقی بود گویند
بت و زنا و نه زنا باقی است که طالب هیچ بجهت بت و زنا را دوست پیر و سنگیر قطب العالم قدس سره
فرمود که ششی بوقت تبه خواهی بایزید اسقدر کلمه سبحان الله گفتن نفس در کابلی آورد و خام
و خود باز آمد که این از چه بود تفحص نفس شد در ماکل و شرب خود تفحص کرد و نیز میفرمود و حق تعالی
بیمنی قریب بیابان بتعاسی قرار گرفت در عبادت ربانی مشغول شد سالها که مثنی کطام غور کا

خلق چون زیارت وقتی ملاقات نکرد هیچ کس سال روز معین کرده بود که در خلان مقام یابند ملاقات کرده بر و ندر هر جمیع شده در آن روز میرفتند بجم و از دوام در آن روز معین بچند و بعد میشد سال تمام بی طعام بزم بدین امید میماند قوت وی همین کشته بود ناگاه در آن مقام درویشی با منعی از اهل عرفان و ایقان رسید آن کیفیت شنید گفت در آنم که قوت وی همین کشته است آفات نفس را نشناخته است چون آنروز معین رسید آن درویش طرف آن مصوفی جیفی بر رفت باز آمده درویش گفت که زیارت مخدوم رفته بودم فرمودند در روز میعاد و کار می هست و مقامی با خداوند تعالی باید که در آن روز نیاید خلق در آن روز رفتند آنصوفی معتاد خویش بیاد تلمست و در شب ماند کسی ز فتنه چون قوت خود نیافت جان بختی سپرد و فتنه یافت خلق روز دوم چون بر فتنه میروید یافتند آن درویش قصه حال گفت و فرمود که صوفی بمعنی بود از حال تصوف خبری نداشت بحد شای خلق گرفتار بود آفات نفس را و آفت نبود قوت سال تمام وی همین بوده است بدین خوشی سال تمام خویش بودی با طعام حاجت نشدی چون بپاره قوت خود نیافت لایزم جان بختی سپرده شتافت و نفاق نفس آنست که ظاهر و باطن را یکسان ندارد گندم خامی جو فروش بود همیشه خواهد که صلاح را اظهار دارد و فساد پوشیده دارد اگر در شبی هزار فساد و فساد کند نخواهد که کسی بداند اگر شبی زیانی بیدار بود یا چند گشتی بسازد نخواهد که معلوم عالمیان و جهانیان گردد الهیگاه اذ اصلی رکعتین بنظر الهی اشارت بدین دارد و ناگاه موصوف بختی است نفس منافع بالاتر از اجماع آن دم عقل آنست از کج جزم حق و کم عقلی دیگر نبود امام جعفر صادق رضی الله عنه میگوید من سعادة الرجل ان يكون خصمه عاقلاً و خصمی لا عقل له یعنی النفس به بین ای عزیز کم عقلی و اسی این چه خواهد بود خود را در دعوی ربوبیت می آرد و در دعوی مخالفت از خدا می خوشی می شمارد و خود باشد من شرم من حقه شرک است یعنی حال او را جرات شرک نمی است و آن خوف از غیر حق و امید داشتن بغیر حق و دفع و ضرر بدین از غیر حق که این همه شرک است تا خوف غیر و امید غیر از دل زایل نگردد و نافع و مضار و معطل و مانع جز خدا نمی آید و نداند از زمره مشرکان بیرون نیاید و از دام شرک خلاص نیاید بزم از نیست که نفس در ویشان

و مقتسب مار فان روح گوید سعادتی چون محسن شرک موجد غیبتی باشد موجد انگلی گردی
 کرد و از غیر گردانی پذیرد سگیز قلب العالم قدسی بهره میفرمود و ذی خواهر یارید یارح در شکم درد
 خاست عزیز می از جهت امادت مرض و می شتافت بازید گفت شب فیروزه بود و دم این در شکم
 ازان است شبی از شما خواب در مقام انبساط شد و دم محبت میفرماتن آگاه داد ای شرک و محبت
 میفرنی در دعوی این میشوی نیست لیل اللین کد و شکم از شرک بگفتی از من گفتی پس ای برادر
 ز نماز نفس را استوار مدار کردی و دعوی اسلام دارد و باین دعوی شرک را میگوید از تو تا بسط
 چون به شرق و مغرب فرق است خوش گفت آنکه گفت سایدل تو می طبع سبحان نشدی
 و ذی بدت سیج پشیمان نشدی بدو رویش شدی و از بعد از منمندی ایچ شدی می ای مسلمان نشدی
 و نفس از آنما است که طلب میکند آنکه باشد مر خداوند تعالی را خد در دعوی خود و تدبر مطالبه خود
 و آن آنست که خداوند تعالی طلب کرده است از بنده گان خویش به شنا کردن بروی و ستایش
 کردن مر و بر این طلب میکند نفس از خلق به طرا یعنی وی نیز طلب میکند که بروی شنا گویند و ستایش کنند
 و طلب کرده است خداوند تعالی از بنده گان که خلایق کنند و بر او نوبی و بر این طلب میکند نفس
 از خلق به طرا یعنی وی نیز طلب میکند که بر او نوبی و بر اخلاق کنند و از او امر و نهی وی استظهار نشوند
 و طلب کرده است خداوند تعالی از بنده گان که صفت کنند و بر این صفا و کرم و دوست میدار نفس باز
 یعنی دوست میدار نفس از خلق که صفت کنند و بر این صفا و کرم و طلب کرده است خداوند تعالی
 از بنده گان که رغبت هم بدو باشد و خون هم از وی باشد پس طلب میکند نفس به طرا یعنی
 وی نیز طلب میکند از خلق که رغبت هم بدو باشد و خون هم از وی باشد و این صفا و خدای تعالی
 نه صفات بنده و این صفات از بنده و خودی و نخوت نفس میشود و غیبتی که در خون لعین خود را
 چیزی دانست و این صفات در خود هر یک تصور کرد و دعوی انار کهم الا حق بر آورندگان مبر که
 این صفات در وی بود در من و تو نیست در همه نفسها این صفات تعدیه است و لکن اعتقاد
 انار کهم الا حق بر آور و دیگری نماند و در هم ازان است که از شرک جلی گویند و این را

شرک خفی گفتند پس مرد باید که خود را در دعای فرعون فی غار در ترک این دعوی جز بقبح و تفرغ نفس
 راست نیاید چنانکه از نیست که حضرت مصطفی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم گفت اصل همه طاعتها خافت نفس است
 و اصل همه حصیتها موافقت نفس است زیرا که با او همیشه مخالفت باشد و موافق خوش گفت آنکه
 گفت نفس گبری سرکش است و کشتن گریان غمناک است تا کشته نفس چون میرد بجز در غایت
 اگر حیل خوب خواهی نفس را گردن بزنی تا زانکه از دی هیچ دشمن تر درین دنیا نیست چه
 سلطان و عارفان اینهمه را در سلوک خود مشاهده کرده اند و بر حسب مشاهده خود چیزی میکنند
 آنچه بود و مرطالاب را وضع و زخم بود و مرد عیان یعنی را و اللہ الموفق لما یحب و یرضی در خطب
 گفته است خدمت پیدای السادات روح فرمود روح جاد شاه است و وزیر او عقل و لشکر او ملک و خشیه
 حق است و جانب دیگر نفس با و شاه است و وزیر او شیطان است و لشکر او هواست همه وقت
 محاربه دارند و ادام که روح غالب است از آن شخص خیرات و عبادات در وجود آید و اگر عیاذ باللہ
 منها نفس غالب شود فسق و فجور از وجود او دل در هر طرفیکه غلبه یابد یا را شود و لهذا
 ہم بدیم یعنی که منقلب است قلب گویند و چون غالب شود عبادت در ریاضت صفت طیرانی از او
 حاصل آید نفس با آنکه کثیف است چون تابع روح است نیز ویرا طیرانی حاصل آید و نیزت علی الشان
 فرمود که اگر روح غالب است فردا نفس نیز که در صحبت روح است در راحت باشد و اگر العود باللہ
 منها نفس غالب شود با اگر روح میخواهد تا عمل نیک کند بسبب شومی صحبت نفس روح را نیز
 خدایا گفتند زیرا که روح اصل است و قیام نبی آدم بدوست شلا اگر انگلی و کوری در باغ بزدی
 و آینه و کورنگ را گوید که بر کف من سوار شو سیوه از درخت فرو در آنگ همچنان کند این قدرت
 بهر دو بود زیرا که آن در دمی بواسطه بر دو بود هر یکی تنها نمیتوانستند فاکند و پوشیدن
 مرغ مرد و گرو را و است یکی منقطعان دینا و دیگر مشتاقان مولی را زیرا که آن گفتمند که مرغ چه جامه
 او لباس است و شرط پوشیدن آن بود که این را کفن بداند که اسد از لذات و حیات منقطع گردند
 و دل را از راحت زندگانی پاک کنند و عمر خود را بر خدمت خداوند تعالی وقف کنند و گروانند

در ساله شیخ علاء الدین سمنانی رجاء آورده است اگر نعوذ بالله ضلالتها خدایان در سید و مرید
بقدری رجوع کند و باز بر بطالت خود و در شیخ واجب است که آن خرقه باز ستاند اگر
شیخ حاضر نباشد بر خلیفه شیخ یا اصحاب پیش قدم واجب بود که آن خرقه از وی بستانند
الی ان یجوب رکبیس درویشان و محتسب عارفان قدس سر گوید بلکه هر کرا قوت باشد
طریق نامر ضمیمه را متغیر گرداند و مثل ایشانرا نگذارد پس ای عزیز بعضی مشایخ درین عرصه
نقش و دوازده عوای پیر میزند کن کا حد من الناس باشند لباس را بے تکلف اختیار کنند و مرید را
بفرمایند تا هر چه بپایند پوشند اگر عبا بی بیایند همان اگر قبای بیایند همان و این روش
بہتر است **مراد ابل** طریقت لباس ظاهر نیست بجز کمر بندست سلطان پند و صوفی پند
بعضی باشند که زیاده اند یک جامه کرده پندارند و بعضی زیادتی از یک جامه از بهر احتیاط
روا دارند تا اگر جامه لطیفه شویا شهمه در طهارت پدید آید جامه دیگر پوشند اما بعضی مشایخ
مرید را جامه و خرقه زرد و چو شانند نیت دارند که مرید تنبہ شود و خود را سزاوار آن گیرند
فائده بد آنکه بعضی مشایخ اگر لباس با بر صفات مخصوص اختیار کردند هر یکی را مشیر بر بقای
و مبتنی بر شرطی دارند لباسی که بر صفات مخصوص است پنج نوع است شمی و طریق و طمع و
حسن و خلق شعی آفت که ویرا اظهار و بطانہ بود و در میان آن چیزی نماند و این ل
باس مرید است و پوشیدن مرید اشاره بر آن است که مرید در اول بدو چیر مشغول است
او را و امر و اجتناب نواهی پس چون در باطن دو چیر باشد پس گوید ظاهر لباس او شمی باشد
که ظاهر عنوان الباطن پس چون مرید بدین بند و ثبات قدم شد و قرار گرفت اکنون پوشند
مرقع را مرقع لباسی را گویند که مرید او را طهاره و بطانہ بود و میان ایشان چیزی از نمیدانند
یا کنند یا باشد و این اشاره بر آن است که مرید راسته صفت است نفس الکلمه و عین الکلمه محض الکلمه
نفس کل ثبات است و او را امر و اجتناب نواهی و عین الکلمه انس و آرام است بجز خداوند
و محض کلمه ترقی کردن و قطع مقامات کردن است و المراد بالکلمه خطاب الله جل جلاله و تعظیما

و باطن او چون مرید در نیکام رسید رو او بد که طبع چو شد و طبع لباسی را گویند که در ورنگها
مختلف باشد و این لباس اشاره بر آنست که بنده شناخته است اختلاف مصنف و بدائع
خداوند تعالی که در عالم هست و فهم کرده است از هر چیزی حقیقت آن و آرام گرفته است دل او
با انواع جلایا و سختی با بعد آن رو او بد که خوش پوشد و خوش خرقه را گویند که مراد او را کند با سبیل بود
و این لباس اشاره بر قبول کردن جراحات و صیبتها یعنی هر سوزنی که می خاند خوش بپوشد
جراحی را در دل خویش با آرام میگرداند دل خود را بر آن جراحی بعد آن رو او بد که طلق پوشد
و طلق خرقه را گویند که با بیماری نگیرد با هر کالما و می از خرقه های مختلف از جدید و کهنه
بسیار با خند و این لباس اشاره است بسوی ترک تکلف و فرو میرانیدن از هر سبب و حرکت
التفات ملائمتای مردمان آنهمه که گفتیم درویشان تا آنکه مرید را نزد او جاسوسند و اند
نبویشانیده اند مرد را شاید که خود را شایسته لباس گرداند انگا پوشد بعضی باشند که در اول
قدم پوشانند تا آن پوشش و لباس مرید را قیدی و پناهی از سحاصی و هوا باشد یا بشرم خلق
یا بشرم خاق و این را خرقه ترک گویند خدمت سید السادات فرمود در ویش هر لباسی که پوشد
باید که نیت معینی نباشد اگر سپید پوشد باید که او چنانچه ظاهر سپید پوشیده است باطن را
نیاز خد و حسد و کینه و بغل و از کرده و انتصاف گرداند و لباس کبود لباس ابل صیبت است کسیکه
آز او پوشد باید که او برای گناهان خود همه حال مصیبت دارد و مشایخ گفته اند هر که با جامه کبود
بمخندد در طریقت جنایت بود و روی غسل لازم شود اما خرقه کبود کسی پوشد که بهو جس شیطانی
را از الهام رحمانی بداند و لباس سرخ کسی پوشد که خود را چون شومخون مآلوده مرده داند
و جامه نزار خطی کسی پوشد که جمیع طرق مشایخ نسلوک کند و با همه اولیا با فعال و اقوال
نماید و گیم کسی پوشد که از تحمل بار فقر و مجاهده نال و این گیم از پنجم شتر است و شتر و تنگ بار
برو نمند که هیچ از آن نالند و لباس رنگ نوی شتر کسی پوشد که چنانچه شتر را کسی چهار گرفته
هر جا که میخواهد میرا اگر آنکس را تیر بگیرند و هر جا که خواهند بزد و هر چه بد کنند سبوی حامی را

باز نکشد اما جامه باجوزه که رنگه که پوشیده اند سر آن جامه معلوم نشد هر جامه که شیخ ابو سعید
 ساختی سر آن معلوم شدی مگر سر جامه باجوزه که وری صوفی جامه باجوزه که پوشیده
 بود در راه میرفت در زنی نگریست آن زن گفت که با چندان اشکال که بر تو نهاده اند هنوز چه
 از حد بیرون می نمی درویشی در نظر شیخ شیوخ شهاب الحق والدین السهروردی مع خرده هزار
 سنجی پوشیده و کلام بسیار سیکر و شیخ فرمود این خرده راجه میگویند گفت هزار سنجی فرمود اگر یک سنج
 بر دهن میزدی به بودی فائده خدمت سید السادات فرمود و منت آنست که دستا
 ایستاده بنید مگر آنچنان کسی باشد که بایستادن او جمیع مجلس استاده شوند شاید که نشسته
 هم از نیست که پیر و دستگیر قطب العالم قدس سره بعد سماع یا غیر سماع وقت از دحام مریدان
 و معتقدان دستار مبارک را نشسته می بستند تا کسی را در فاسقین مراحت نشود فائده
 صوفیان بجامه های پیران و مشایخ تبرک کنند آن جامه در اعیاد و جماعات پوشند پیراچه
 حسن ثیاب ایشان همان است فائده پیر و دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود که از وقت
 بنید صوفیان روح لباس بر وضع علما فراخ آستین و دستارهای بزرگ اختیار دارند
 و نیز میفرمود که مقصود ایشان درین باب آنست که بصورت فقها باشند و بعضی عرفا
 خلق از ایشان بهره مند گردند و محروم نمانند جامه های تنگ آستین و دستارهای
 که امر در مختص باطل دنیا دافا گشته است اکثر و اغلب بنوشند هم از نیست که بعضی صوفیا
 از جامه بارانی که در روز خاصه علما روینا است احترام دارند و نیز میفرمود که چون مشایخ
 و علما پیش ازین اتمام بر لباس جداگانه و ممتاز از عوام نبودیم از آن بود که روزی عالم عظم
 رضی الله عنه را در یکار دیوان بردند و بعضی گویند که هم از آن روز اتمام بر لباسی ممتاز
 جداگانه گردید و نیز میفرمود که اگر یکی جامه رنگین بمحض فریاد بر می داشت پوشیده میکرد با
 ظاهرا اگر برای ستر عزت و یا برای دفع سرما گر با پوشیده نموده نباشد و نیز میفرمود که
 در وضع بنید یک لباسی نباشد یعنی در ویش را هر لباسی که از رغبت برسد پوشند که عجا

بعدون مرد است نه لباس تن را و لباس روح ایشان عبودیت است تا عبودیت کمال
 بجایند در روح را لباس نشود و بکمال روح رسد و گفته اند عبودیت اتم است از عبادات
 دل عبادت است بعد از عبودیت فالعباده لغوام المؤمنین والعبودية للخاص شیخ الاسلام
 شیخ صدیق دانه بن گفته است عبادت مر بر کسی را میسر است و هو ان یعمل بامر الله و لا یعصیه
 و شوار است قادر نشود بر عبودیت مگر اولیا و بزرگ و هو ان یرضی بما یفعل ربک و یرکب العبودیه
 اربعه آوفا بالعبودیه و آخرها بالموعود و الحفظ للی و دو الصبر علی المفقود لباس روح خفی
 انسان محبوبیت است و محبوبیت مربوط بتابعه است تا متابعه مصطفی صلی الله علیه و آله
 و سلم بکمال نشود در مقام محبوبیت رسد قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی بحکم الله و است
 کرده اند که یکی از تابعین لگور منخور در پسیدند که بر انجوری انگور را حضرت مصطفی صلی الله
 علیه و آله و سلم خورده است انگور را و حق تعالی بر بندگان در خوردن انگور نیتی نهاده و بشنا
 داده بخورد تعالی فایزنا فیها جواد صبا گفت میدانم که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم خورده است
 لکن نمیدانم که شفا یا در ترا خورده اند ما دام که طریق خوردن تحقیق نشود چگونه خورم بناید که همان
 سنت افتد در خلایق سیرت را و آذیر دستگیر قطب العالم قدس سره سماع دارم که در
 حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم پیش از هجرت فرمودند که وقتی از مکّه هجرت خواهم کرد
 و قدم خود را از مکّه سوی مدینه خواهم برد تا در ساعتیکه پیغمبر علیه الصلوٰه و السلام از مکّه
 بیرون آمدن قصد نمودند با بکر صدیق رضی الله عنه را پیش در ستاده دیدند فرمودند ای بابکر
 ترا خبری نبوده است آمدن چگونه سائخ نموده با بکر گفت که یا رسول الله در می از روز را
 فرموده بودی که وقتی هجرت خواهی افتاد اذان ساعت در انتظارت شبها خواب نیفتاد و شبی
 سائخ بعد ساعت پیش در می آمدم و تفحص حال تو میکردم تا آن که بدین سعادت رسیدم
 هر که او هر رنگ یا رنویش نیست به عشق او جز رنگ و بوی بییش نیست به تعقیب گفتند
 صوفی آن باشد که لمکی نداده و اگر دار داندن نیاید یعنی نخواهد که دنیا بروی قرار گیرد چنانکه

مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم نخواست که شبی بگذرد و از دنیا چیزی در ملک او باشد
بعضی گفته اند صوفی آنست که دل خویش را صاف گردانیده باشد و در خلایق غرض و جمل را
جز خدا می دیگر را نخواهد بهر مقامی که برسد بگذرد و با خدا می تعالی رسد کما قال الله تعالی
فی حق المصطفی صلی الله علیه و آله وسلم و ان الی ربک المقتدی بعضی گفتند صوفی آنست که
شعوی بکسوند و دل پیش نهد بخل کیسوند و ایشان پیش نهد و بعضی گفتند صوفی آنست
که ویرا دگری با اجماع باشد و وجدی با استماع بود و عمل با اتباع باشد و بعضی گفتند صوفی آنست
که همیشه با خداست تعالی باشد بغیر علاقه و بعضی گفتند صوفی آنست که ویرا خداوند تعالی از حظوظ
انسانی بپیراند و بمشاهده خویش بانی گرداند شیخ جنید رح گوید الصوفی کمالا رض یعنی صوفی
بمحو زمین باشد چنانکه زمین در تحمل کردن چنان غرق که خلق بر زمین نهند هر قلیجی و از وی بیرون نیاید
مگر بر بلجی و لطیفی کذلک صوفی بیرون نیاید از دگر هر کلامی که در آن ملاحظه و لطافت بود یا صوفی
بمحو زمین باشد در تواضع و فروتنی که زمین را بر نیک و بد که رسد از وی جز تواضع و فروتنی نشود
کذلک صوفی را اگر چه بر نیک و بد رسد جز تواضع و اخلاق نبود ویرا دستگیر قطب العالم میفرمود
الصوفی من صفات من الکدر و استلا من الفکر و قطع الی الله من الشر و استوی عنده لا ینبذ و لا یر
و بر سینه شد این عطا رح را از تصوف گفت تصوف پاک طبع است که پوشیده باشد در طبع
انسان و حسن خلق که در گیرد در ظاهر ایشان و پیر سید رویم رح خفید را رح از تصوف و حقیقت
آن گفت خفید پیر هنر پیر پیرای محمد بیکر ظاهر را و میرس از حقیقت تصوف محمد نام و رویم
لقب است گفت راوی الحاح کرد و رویم بر خفید پس گفت خفید رویم را که صوفیان قائم اند
باشد به شیتی که اندام هیچ کی قیام ایشان بخداست مگر خدای گفت سهل استری رح تصوف قائم
بودن با خداوند تعالی به شیتی که اندام هیچ کی قیام ایشان بخداست مگر خدای
حال ایشان بنیبر باشد فلک بدواز سکوت و نطق ایشان بے اثر باشد ملک به فائده
پیر دستگیر قطب العالم قدس سره حلّی که در شتند معروف و مشهور است روزی جامی

شست شست شد و ششام گویان پیش پندگی شیخ پیدا شد وی بو شست و دوشنام
 مشغول بود بندگی قطب العالم باهی کشیدند بدست وی دادند کنده گرفتند جام نذکر
 بدوید برپای افتاد روان شد کفیات دیگر در حلم و تواضع او اگر نوشته شود بطول انجام
 فائده پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود روزی ترا بی نام قلندری ناپاک
 در حجره خاص مخدوم شیخ نصیر الدین محمود بن یحیی رح در آمد حضرت شیخ بعد امدای نماز ظهر
 در عین مشغولی بودند که آن قلندر برایشان کارزدن گرفت یازده زخم زدایشان از
 استغراق تجاوز فرمود و دهن خون مبارک ایشان از ناودان بیرون آمد بعضی مریدان آزار
 دیده اند و زدن آمدند خود هستند که آزار ایدائی رسانند شیخ نگذاشت که او را کس مزاحم شود
 بدست تنگ او را انعام فرمود که شاید در وقت کارزدن ایدائی بوسی رسیده باشد
 بعد ازین چون شش سال در حیات بودند مجد هم ماه رمضان شب جمعه عرواستند که طاهر
 روح را از قفس پر واز دهند مولانا زین الدین علی عرض نمود که بیشتر مریدان صاحب حال
 و اهل کمال اند از نیجه کمی را اشارت شود که بجای شما نمیشیند فرمودند بر درویشان که
 برایشان حسن ظنی داشته باشی نوشته بسیار مولانا سکه دفعه مذکره مرقوم داشت اعلی واسط
 دادنی بعد مطالعه میفرمودند و لانا ایشان را بگو که غم ایمان خود بخورند چه جای آنکه بار دیگر بزراند
 فائده و نیز میفرمود در آنچه در رخنه بندگی شیخ قوام الدین رح میباید امضطر از طاهری
 بعد دهم بعضی اوقات بودی که مسافران فرمود می آمدند طعام اند که بودی پیش می آمد
 بهانه اصلاح چراغ میبایستم چراغ را سرد میکردم در تاریکی بخوردن طعام مشغول میکردم
 من نیز دست می انداختم اما نمیخوردم تا ایشان سیر شوند و در دست انداختن مصلحت آن
 بود که ایشان بدانند که من نیز میخورم و از من خوردن نبود همچنان که سینه میبندم و نیز میفر
 روزی چند نفر همانان در روزنه مخدوم فرود آمدند و الهه در صدر حیات بودند رفتم
 عرض کردم که چند نفر رسیده اند چیزی طعام برای ایشان بیاید و الهه فرمودند خایه بود

مشغول باشید تا چون شب بسیار گذشته طعام نیامد در تعوض آن رخم میدم که اگر دی نیک
خمیر میکنند بر سپیدم که چون آر و اینقدر بود و چندین درنگ چه بود و الله فرمودند که ای س
فرزند آرد و همین قدر موجود بود و دیگر نبود و خواهر زادگان شما همه بیدار بودند بر ایشان کرم
تا اگر در خواب شدند بعد خمیر کرده ام اگر بحضور ایشان خمیر میکردم و می ختم ایشان مقدار
قوت خویش میفرزدها نماز ابدان اندک طعام کفایت نمیشد درنگی بختن بسبب این میفرمود چون
طعام موجود شد آوردم همانان را خواهرانیدم اما بسبب آن بچگان خاطر بغایت مخزن گشت
بندگی قطب العالم هر بار میفرمودند در وقت که بر من فراغ ظاهر شده است گمان دارم
که صدقه آن شب است و این روشنائی فقر از دولت خدمت والدیه است و نیز آورده اند
که امیر المومنین حسن و حسین رضی الله عنهما بعضی بودند از غایت مرض ضعیف مینمودند و امیر المومنین
علی و فاطمه و زهرا نیز که ایشان تذکر کردند اگر خداست تعالی ایشان را عافیت بخشید سرگاز روز
روزه دارند خدای تعالی ایشان را عافیت بخشید مرض را بصحت بدل گردانید هر سه در اینها نذر
شناختند و بر وجه ادا کردند و روزه داشتند امیر المومنین علی رضی الله عنه که در خانه برای فطرا
چیزی نداشت دل برستقر اضگاشت از یهودی مقداری جو قرض آورد و فاطمه رضی الله عنها
از آس کرد سه قرص بختند بر آس فطارش آوردند آگاه مسکین رسید گفت یا اهل

بیت النبوة و الرحمة مسکین من مساکین المسلمین اطعمونی اطعمکم الله فی الجحیم علی سوا که با
علی و قرص خود را بمسکین داد و فاطمه و زهرا رضی الله عنهما نیز موافقت کردند پیش مسکین نهاد
بر حکم نذر دیگر روز روزه دار برخواستند شما نگاه باز طعام ساختند آن وقت قسمی بردار گفت

یا اهل بیت النبوة و الرحمة یتیم من یتیمی المسلمین اطعمونی اطعمکم الله فی الجحیم علی سوا که با هر سه
فقر دل بر طری نهادند و طعام افطار یتیم را دادند بر حکم نذر سوم روز نذر رخ بر روزه آورده
وقت افطار طعامی ساخته دل بر افطار کردند علی رضی الله عنه طعام بدین برده بود که اسم
بر در خانه رسید و زبان بجا صفت دراز کشید که یا اهل بیت محمد الصلوات علیهم اجمعین یا خاسرو

و لا تطعمونا اطعموا فی اطعمکم الله فانما اسیر محمد علیه الصلوٰۃ والسلام بر سر نبرد دست از طعام
 برداشتنند نصیب خویش پیش اسیر نهادند قال الله تعالی فی مدحهم و یطعمون الطعام علی
 حبه مسکینا و یتیماء و اسیرا فاکد ه پیر دستگیر قطب العالم میفرمود غلام الخلیل نام نری بود
 با صوفیان اعتقاد نداشت برای ایدلس ایشان قربت خلیفه جست تا آنکه دیر شد
 هر باری فکر ایشان پیش خلیفه کردی و گفتی که قومی اند سخنان بوالعجب بیگویند طریق
 ز نادقه مینامید نوری و رقاص و ابو حمزه را بگریفتند و بد از خلافت بردند غلام الخلیل گفت این قوم
 از زمانه قدما اسیر المومنین فرمانی دهد بکشتن ایشان تا اهل زمانه قدس شلاشی شود که
 ایشان سر این گروه اند و هر کس یکم این خیر از او بر آید من او را فاشتم بزرگ خلیفه
 در وقت فرمود که گروههای ایشان بزنند سیاق آمد و آن هر که را دست بست سیرات
 قصد قتل رقاص کرد نوری برخاست و بر جای رقاص نشست بر دستگاه سیاق بطوع
 و طری تمام مردمان ازین عجب داشتند سیاق گفت ای جوانمرد این شمشیر چنان خیز نیست
 که بدین رنجهت فریبش آن اند که تو آمدی و هنوز نوبت تو نرسیده گفت آری طریقت من
 بینی برایش است و عزیزترین چیزهای او قیادند گان نیست میخواهم که تا این نفس چند اند رقاص
 این برادران کنم که کینفس خدمت است و آن برای قربت است و قربت بخدمت یا بند بر
 این خبر تخلیف برد و گفت خلیفه از سخن حسد پنهان حال متعجب شد و کس فرستاد
 که اندر امر ایشان توقف کنی و قاضی القضاة ابوالعباس بن علی بود و حال ایشان
 بد و کردوی بر سر نکره را گرفت و بنامه برد و آنچو رسید از ایشان از احکام شریعت و حقیقت
 مر ایشان اندر آن چهار ت تمام یافت و از غفلت خود از حال ایشان تشویر خورد
 انگاه نوری گفت ایها القاضی هنوز هیچ چیز نرسیده ی فان شد عبادا یا کلون باشد
 و بیشتر بون باشد و مجلسون باشد و یقه سون باشد که خداوند را مردانند که قیام شان
 بد و هست و خود و خلق و حرکت و سکون جبر بوی و زننده بوی اند و یا بنده اند بمشاهدات

را اگر یک خط مشاهدت حتی از روزگار ایشان گسسته شود و خروش از ایشان بر آید قاضی
 متعجب شد از وقت کلام و صحت حال من و بخیلفه نوشت که اگر این طایفه ملاحد ه اند
 من گواهی دهم و حکم کنم که اندر روی زمین موجود نیست خلیفه مرا ایشانرا بخواند و گفت چنان
 خوابید گفتند ما را حاجت نبود آنست که ما را فراموش کنی بقبول خود ما را استعرب گردانی و نه
 بهر خود مطرود که بجز تو ما را چون قبول آست و قبول تو چون بجز تو خلیفه بگم نیست و بگم است ایشان
 باز گردانید اما باید دانست که اهل اثیاری روی بود که در اثیاری میان بیگانه و بیگانه و آشنا و غیر
 آشنا و از افراتی بود چنین اثیاری موجب فرید ترفی درجات و ثنوبات میشود فائده و نیز فری
 روزی دروشی با چند صد مرد به آن برخا و چند رج از دور رسید خادم را طلبیدند و گفتند
 بزرگتری درج کن تا بهر کفایت شود دوم روز سوم روز پنجمان گردانان دروشی چنان
 که خواب رج در کفایت است و داع طلبید دروان شد وقت و داع گفت اگر تو بر من آتی ترا فتوت
 بیا منم خواب چند رج که طالب دین بودند اگر چه بعضی فتوت نهند و اصطلاحا می دانستند می دانستند
 به آن دروشی رفتند آن دروشی خادم را طلبید و گفت آنقدر مردم که بدینال خوابند
 شمار کرده بر شور با آب زیاد کن تا چون وقت افطار شد نان و شور با پیش آور و چون چند روز
 ماندند گفتند بر حکم وعده آمده شده است که گفته بودید چون تو بر من آتی ترا فتوت بیا منم
 آن دروشی گفت من شمارا هم در هنگام آمدن آموختم که گفته اند فتوت جو انم و نیست جو انم و دی
 آن بنا شد که شمارا دید هر روز شتر فح که دید و در تکلف افتادید اگر چه شما تنگ نمی آمدید خادم
 یا کسی را انکاری در خاطر بودی اما چون شمار بر من آمدید بر من معتاد شور با بود و بر مقدار یک گوشت
 معتاد بودیم بران گوشت بر عدد مصاحبان شما آب زیاد کردم برین نوع اگر شمار بر من سالها
 بمانید هیچ فکری و اندیشه کسی را نبود در دروشی را فتوت آنست که جو انم دی کند نظر بقیکه در
 تکلف و تشویش افتد فائده پیر در شکر قطب العالم قدس سره میفرمود در و بی نام احمد بن علی
 بی نشسته وضو میکردند دستار پیش نهاده بودند مردی آنرا گرفته ردان شد سلام گفتند

ای غنیمت و هبت لک قل قبلت حتی یکل لک اگر نیکوئی من بخشیدم بخشیدم بخشیدم
 فائده پیر و سنگیر قطب العالم میفرمود که وقتی زالی بر حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم
 آمد و گفت ملود عاکن تلمر بهشت روم حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم اورا گفت هیچ
 زالی در بهشت در نخواهد زال گریان طرن خانه باز گشت حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم
 مریدان را فرمود که آن زال را بگویند که فروای قیامت بجز نالان مونسه را جان و بگویند که
 و در بهشت خواهند در آورد فائده از بنده گان کسانی اند که بهیند چیز را را استغیر و تحول
 و هیچ متصرف بی تغییر مصرفی و قادر بی بود پس بهیند خدا را بجز با کسی صفت و قادر است
 همه را او موجود و معدوم میگرداند و همه را روزی میرساند هم از نیست که پیر و سنگیر قطب العالم
 قدس سره بار میفرمود اگر سلطان نمی بینی بهین رایات سلطانی ای عسیر
 شیخ احمد غزالی روح گوید هر چند که معشوق خوشتر خصمان بیشتر مرد باید که از مزاحمت خصمان
 باک ندارد و قدم در راه خطر ندیا جان را بجانان سپارد و یا جانان را بجان بیلد و میرود و مگو
 کجا میرود میجو دگو که چه میجویم میخواه دگو که کراسخو احم میدان دگو که کراسیدانم گفتند بعضی
 مشایخ من دیدم خدای را در هر چیزی پیش از هر چیزی داین دیدن و نظر کردن حضرت
 ابقان و احسان بهت پس شناختند هر چیزی را بخدا می آنکه شناختند خدا را بجزی که
 این نوع شناختن معرفت است لالی بود و معرفت شان از است لالی گذشته بمعرفت
 شود و سی پیوسته لاجرم بگفتند ما رایت شینا الا و رایت الله فیه باز دگویی گفت ملا رایت
 شینا الا و رایت الله فیه که صانع همواره بر صنایع سابق است نخست وجود صانع است بعد
 آن صنایع که فعل او است از حصول مصنوع بوضع مگرند و از صنایع بصانعی مگرند و چون صنایع را
 پیش از صنایع بیند از نظاره وضع خارج گردد آری ای عزیز آنقدر که ترا دیدار و بینداند
 صنایع بگری و لطافت صنایع در وی به بینی و لطافت صنایع مترابر لطیفی صنایع دلیل کند
 همچنان که در مرتز او دیدن صنایع گویا چنین صنایع نمی بل صانع را پیش از صنایع نمی تا بر زبان

گفته اند که یعقوب صلوات الله علیه در یوسف همین یوسف را نمیدید بل چون حق تعالی
در خلقت یوسف زیاده لطفی ننهاده بود که در خلقت برادران دیگر نبود یعقوب را نظاره آن لطف
بود نه نظاره یوسف و جمال یوسف از بهر آنکه شیفتگی یعقوب یوسف اگر از بهر نزدیکی بود
از فرزندان دیگر یوسف را تخصیص نبود و نگوییم که نظر یعقوب یوسف نظر شهوتی بود
که این ظن بر انبیا کفر است و نیز نگوییم شیفتگی و محبت یعقوب یوسف معلی بود از آنکه
علت محبت مخلوقات خدمت است از برادران دیگر خدمت بود از یوسف خدمت هم نبود اگر
بدین علت بودی برادران دیگر ادوی تر میبودند نه یوسف پس ثابت شد که یعقوب علیه السلام
بسته آن مشاهده و ناظر آن لطف بود نه بسته یوسف و ناظر یوسف انیمه ازین طائفه
در حال و غلبه معرفت است بعضی کم فغان که نظر بر امار و دوزنان صبیحه الوجه یکی از تقریبات
و معرفت می پندارند انیمه از ایشان خطا و ضلال است قائده وحی که خداوند تعالی
سوی داود علیه السلام اسد او میدانی چلیبت معرفت من داود گفت نمیدانم
خداوند تعالی گفت حیات دل در مشاهده من است یعنی کمال معرفت در مشاهده من است
هر که در مشاهده رسید بمعرفت شهودی ضروری رسید دل که غیبت داشت چون دوست
حاضر گشت غیبت از میان برخاست غائب شاد گشت بلکه تفکر جلال و جمال از میان
برخاست حیرت مشاهده مراور از وصف غالب کند نه بیند و نداند که چه می بیند و اگر خواست
که از دیدن خبر دهد نتواند چون نداند که چه می بیند چگونه خبر دهد که چه می بینم شبلی گوید ج
س آتش عشق در دلم چو زوی به قد تحیرت میک خذ بید می نیاید لیلان تحیرتیک
قائده بزرگان گفته اند هر که در باطن بمشاهده در دست گشت نخواهد که زبان بزند عاشق
معشوق را از دیدن خویش مستور دارد و کسیکه از خود معشوق را در بغل دارد و باغیا که گوید
شیتده باشی که چون حسین بن منصور اکشتند شبلی رح گفت من آن شب باخه از دلت
مناجات کردم و بر سر گور حسین تا سحرگاه نماز کردم سحرگاه گفتم آئی امین بنده بود در سحرگاه

دنبه هوس من و از اولیاء بود این چه بلا بود که بروی شد در خواب رفتم چنان دیدم که از حق
مرافران آمدند اجد من عبادنا اطلبنا علی سر من اسرارنا فاقشاه الی الخلق فافترنا
علیه احرامی و غیره زبگان گفته اند هر که سر حق بر خلق گوید اگر خواهند که آنوقت بروی
نگاهدارند چندان بلا بروی نگارند که هر دو کون طاقت آن ندارد و در دنیا کار آفرین بود
حیرانی بنامین معنی دارد و اگر بروی بلا نگارند نشان آن بود که آنوقت از وی بستانند
و این میان خلق متعارف است که با ملوک صحبت گزینید باید که زبان نگدارد و دهر که ملوک
بغیر و بد صحبت را نشاید و کشف اسرار بعد از آن بروی نیاید آن پیر دستگیر قطب العالم
پرسیدم که یکی گفته من عرف الله کل لسانه دیگری گفته من عرف الله طال لسانه ظاهر
تعرض مینماید جواب فرمودند یکی محمول بر ذات است و دیگری محمول بر صفات قائم
من عرف الله بالذات کل لسانه و من عرف الله بالصفات طال لسانه چه کیسکه معرفت
صفات است ویرا مقام تکوین است و کیسکه در معرفت ذات است ویرا مقام تکلیف است نه مبنی
که موسی علیه السلام مقام تکوین داشت زبان دوازده گفت رب آرنی النظر الیک و حسین
رح نیز مقام تکوین داشت بگفتن یا ای حق تو اخی حق تنالی موسی را نه پیر داختر بکر زخم زنی
مخرج گردانید و حسین را برادر رسانید که افشار سر البریه بیت کفر خواجا ماصطی صلی الله علیه و آله
و سلم که مقام تکلیف داشت زبان دوازده گفت درویش نخواستم ناخواستم ویرا نخواستم و سید
هم از آنکه محمد صلی الله علیه و آله و سلم ناخواست بود در هر مسجد که مقام قاب تو حسین علیه
ناگفته اند چون مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم از قاب تو حسین خواست که باذن الله حق
باز کرد و فرمان رسید ای محمد نخواه چه سوزا می گفت ای بار خدا یا محمد حاجتی خاصه دارد
فرمان شد بگو تا چه میگوید گفت یا طاهر محمد را سلام واسطه مرئوسان آنجا که قریب است چه جای
رسالت است اجابت آمد و فرمان رسید ای محمد مرا در هر مسجد که میبری خاک نمی مقام
قاب تو حسین برادرم تاجیر میل آنجا بکنجد و مسجد را قریب جواب دوم فرمودند که از یک

معرفت استدلالی و از دیگری معرفت شهودی مراد باشد من عرف الله بمعرفته الاستلال
 طال لسانه من عرف الله بمعرفته الشهودی الفروزی کل لسانه معرفت استدلالی بر عوام است
 ظاهر است که عوام زبان دوز دارند چنانچه بعضی متعلما را ظاهر می بینی که معرفت استدلالی دارند
 در باع بیج قال قیل وصول خویش می پندارند چنان زبان دارند میکنند که بچاره عارف شهودی
 می بر نمی آرد و از خبر سخن زاید و از عرفان جز سکوت نیاید تا مل تعرف قائمده بداند که اصل
 نشنا صد و دیده و بر اصول دین نشود معرفت دست ندهد و عبادت و طاعت
 هیچ نفع نکند زیرا که اصول دین اصل و دیگر فرع است تا اصل نبود فرع حاصل نشود و چنانکه
 گفت پنجاه مرتبه الصلوة والسلام حاکم آئین الله تعالی پرستیزی کن تا بشناسی مراد
 اگر منته شود تا بینی مراد و محو شود تا برسی سوی معرفت من و عبادت من و عبادت من یعنی
 معرفت خدا می بینی پرستیزی و عبادت خدا بهجتی پرستیزی و رسیدن سوی معرفت
 و عبادت و طاعت بهجتی بر تجربه است تا آنکه پرستیزی نبود معرفت نشود و تا اگر سنگ نبود
 ردیت نشود و تا تجربه نبود رسیدن سوی معرفت و عبادت نشود و کذا
 تا اصول دین نبود معرفت و عبادت و عبادت دست نشود و ثبت الیه اثر هم نقش
 معروف و مشهور است که بعضی جوگیان در بیان بی معرفت اصول دین و محصول ایمان
 ریاضت و مجاهده میکنند اگر چه ایشانرا کشف غیبیات بلکه عالم سیر و طریقه دست میدهد معرفت
 شهودی نمیرسند و عبادت را حاصل نمیکند قائمده علم بر مراتب است
 اولی علم یقین است و آن چیز نیست که حاصل میشو و از دیدن اشیاء استدلال کردن
 بران اشیاء که این اوصافی و مدبری مختصر فی جاست و آن ضایع کی قادری است و این
 مرتبه عوام است و دوم علم یقین و آن چیز نیست که حاصل شود و از مشاهده صفات و ظاهر
 شدن صفات و این مرتبه صفات است و سوم حق یقین است و آن چیز نیست که حاصل میشود
 از ظاهر شدن ذات و تجلی ذات با صفات با اتصال و اتصال و این مرتبه خواص است

خدای تعالی بعضی حجابها را نور و تجلید عارفان را نور ذات خویش و صفات خویش را نورای حجاب
 نباشند نه عارفان خداوند تعالی را و به بینند نورهای ویرا عجب عجب و لهای عاشقان را
 در حجاب زنده دارد و بر ندارد حجابها را بکلی تا سوخته نگردد مراد از گشت کفر آن خفیه فاجبست
 ان اعرف خلقت الخلق همین معرفت است گفتند بعضی صوفیان بزبان حال چنانستی که خدا
 بیگوید اگر بدستیکه من ظاهر شوم بغیر پرده هر آینه بپزند خلایق همه و لکن حجاب معنی لطیف است
 که بدان معنی زنده میدارم و لهای عاشقان را بین که چون حق تعالی بر کو به کشف حجاب
 تجلی کرد که با آن ضحامت و گرانی ذره ذره گشت و موسی علیه السلام با قوت پیغمبری
 بر زمین افتاد و پیوش شد پیر و سنگیر قطب العالم میفرمود که موسی علیه السلام از آن فرود
 هر جامه که بر قه ساختی سوخته گشتی تا آنکه فرمان رسید بر و از جامه زنده پوشان قه
 ساز کن که آن زنده پوشان طاقت آن نور دارند پیر و رشن ایشان هم بدین نور است
 و لهای ایشان هم بدین نور منیر است اینجا سخن بسیار است شرع گفتن نمیگزارد جای
 دم در کشی است دم در کشم دم در کشم دم در کشم فایده بد آنکه توحید را چهار مرتبه است مرتبه
 اول از توحید نیست که آدمی بزبان گوید لا اله الا الله و دلش از ان غافل باشد یا از
 منکر بود چون توحید منافق دوم آنکه معنی لفظ را بدل تصدیق کند چنانکه عموم مسلمانان
 تصدیق نموده اند و آن اعتقاد است و سوم آنکه بطریق کشف بواسطه نور حق آنرا مشاهده
 کنند و آن مقام قربان است و آن بدان مانده که چیز بسیار بیند و لکن با بسیاری آن بیند
 که هر یکی از چهار صادر شده است و چهارم آنکه در وجود جزئی را نه بیند و آن مشاهده صدیقان است
 و صوفیان آنرا فنا خوانند و توحید به از این روی که چیزی را بیند نفس خود را هم نه بیند و
 چون نفس خود را نه بیند مستغرق یکی باشد معنی آنکه از دیدن نفس خود خافی شده است
 توحید اول چون پوستیکه بالای جوب باشد دوم چون پوستیکه فرو باشد سوم چون منخر
 جوب است چهارم چون ردغنی که از مغز بیرون آید پس موحد کسی بود که از نفس خود خافی گردد

تا ویرای هیچ آرزوی نماند و جزاوارانه بنید **نقل** است که خضر علیه السلام گفت بدرستی که
 بنده نرسد بمقام توحید مگر بترک دعویا و پرهنر بدان از شهوتها تمام هم آفرین است که
 پیر دستگیر قطب العالم قدس سره می فرمود توحید مگر کسی را زیبد که از زبان او نفع و شیرین بخیزد
 و نیز میفرمود هر سبی در وقت گفتن بلب و دهان محتاج است اما کلمه هیچ احتیاجی ندارد پس
 چنانکه کلمه بورد گفتار هیچ وجه سنان احتیاج نیست گوینده بورد باید که با هیچ غیری ادرا
 اتصال و آرام نباشد و در ویشی بر سر راهی میگذاشت سوال کردند از کجای می گفت
 کجا میروی گفت به مقصود و توحید است گفت به معبود تو کیست گفت بورد هر چه سوال میکردند
 جواب همین میداد که پس از بسکه دودیده در خیالت دارم به هر چه نظر کنم تویی بنیادم
 حضرت امیرالمومنین علی رضی الله عنه را از توحید پرسیدند گفت آنکه بدانی که هر چه در تو
 بگذرد خطئه جز آنست عارفی بحدین باب گوید **ع** آن عقل کجا که در کمال تو رسد
 آن روح کجا که در جلال تو رسد **پ** گیرم که تو پرده بگریختی ز جمال **پ** آن دیده کجا که در جمال
 تو رسد **ب** قال الله تعالی و ما قدره الله حق قدره ای ماعرفنا شغی معرفه امی عزیز
 بدین عجز نه تنها آدمی مخصوص است بلکه ملک فلک عرش کرسی لوح قلم هیچده هزار عالم در
 تحت این عجز اند زهی عزت زهی عظمت زهی جلال زهی جمال شیخ سعدی گوید **ع**
 گر صد هزار قرن همه خلق کائنات به فکر ت کنند در صفت عزت خدا به آخر بجز محزون
 آیند کای آنکه بداند شد که هیچ ندانسته ایم مایه خوش گفت آنکه گفت **ع** الله اکبر
 این چه بزرگی و کبریا است **ب** کان برتر از احاطت و هم و خیال باست بنسب در حرم قدس
 وی او هام را گذر نه فی در خدا و قدر وی افهام را قواست **ب** ذاتیکه لایح است صفات
 جلال **پ** یا چنین صفات سر او را کبریا است **ب** معبودم نزل متعالی را بنده به موجود
 لایزال منزه زانهاست **ب** ذاتش هیچ وجه تنهایی پذیر نیست **ب** زین رو بری ز صورت
 باک از جهات و جاست **ب** پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود یقین اسمی در سحر

و علمی یعنی حقیقی و حقیقت حقی دارد اسم و رسم یقین مرعانه و نشان را که ایمان عینی دارند
و علم یقین مر اولیا را و عین یقین مر خواص اولیا را و حق یقین مر انبیا را و حقیقت حق مر خواجگ
مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم را است و نزدیک صوفیه مشهور است بدرستی که ایشان
چون سخن یقین میسرند میگویند کل بالله و کل من الله و کل الی الله یعنی هر چه می بیند بر تو
نور ذات حق تعالی می بیند و ره از قورات عالم را جز خدای نمی بیند همه را مشتاق و طالب
میدانند مبدا و معاد هر کس از خدای و سوی خدای میبنداند فتنه المبدأ و الیه المعاده
کل الیه یشاق **س** ر ختم بکلیسا بر ترسا و جهود و پند ترسا و جهود را همه ر ختم بود و پند و پند
بدرین باب گوید **س** کعبه و دیورتوی و دیر کبی غیر کبی نیست غیر از تو کسی غیر از کبی شمری
فایده قال علیه الصلوٰة والسلام البدین النصیحة گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بدین
نیکوای است یعنی کیبکه در نیکوای مسلمانان مشغول است و بدین دارد و کیبکه در بدخواهان
مسلمانان مشغول است یعنی دین ندارد و پیوستگی قطب العالم قدس سره با الهی بین میفرمود
س مرا پیر دانی مرشد شهاب بن دواند ز فرمود هر روی آب بنی کی آنکه بر خویش خود بین
مباش بن و اگر آنکه بر غیر بدین مباش بن و نیز میفرمود منع رویت از موسی علیه السلام حکمت
نکاه داشتن دل رسول مایود صلی الله علیه و آله و سلم و خبر است چون جبرئیل علیه السلام
این آیت رسانید و گفت فلما جاء موسی لمیقاتنا و کلمه ربہ قال رب انی انظر الیک جبرئیل علیه السلام
تا آنکه بیشتر کند گونه روی مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم زرد گشت بر پامی خاست و بگفتن از
اند قبلی شتافت تا چون جبرئیل علیه السلام گفت قال من ترانی روی مبارک وی بگونه
خویش باز آمد و گفت الآن طیب قلبی فایده خبر و شکی قطب العالم قدس سره میفرمود هر که
تقوی و صلاح و زهد حق سبحانه تعالی بعضی علوم او را بپای تعلیم روزی گرداند و فهم او
چنان شود و ناچیزی را که غیر صلاح و تقوی در تمام روز فهم کند وی در ساعت واحد فهم کند
و ان الله تعالی قرن جمیع الاعمال و الاقوال بالتقوی حیث قال الله تعالی و ان تقوی الصلوٰة

و آتیه و بدینکه خداوند تعالی متصل گردانید هر که در او گفتار را بقوی زیر آچفت خدای تعالی
 و آنکه بر پای دارند نماز را و نرسند خدای را و بر نیزند عذاب و بر او نیز میفرمود بر رگی از خدای تعالی
 در سنم رسید بر سید عالمی متقی هست که زیارت کنم سعد الدین مفسر را نشان دادند چون
 پیش در او رسید دید که سرگین آید بیکر دند باز گشت گفت چگونه عالم متقی است که این پیدی
 بر او دیوار خود را دارد ان الله يحب المتطهرین قائمده سیر و سنگیر قطب العالم قدس سره
 میفرمود صحبت نیک ویر میاید که تاثیر در دما صحبت بدزد و تراش و بدین صحبت بدزد و در بابا یک
 تا در تراش شود صحبت با نیک تا دیر باید کرد تا آنکه تراش شود هر دو صحبت فی الجمله اثری دارند
 قال علیه الصلوة و السلام الصبیحة تؤثر انسان از صحبت نهال گرد و دویم از صحبت خراب گرد
 اگر صحبت نیک دارد نهال شود و اگر صحبت بد دارد خراب گردد و عاقلان را از صحبت بد پستی
 عظیم در دست الیم و این معرعه فرمود روح را صحبت تا جنس غدا نیست الیم بدو این بیت نیز فرمود
 آب را بین که چون می نالد بدویم از زمین ناهموار بنشین صحبت با کافران و ظالمان
 و فسدان و انبوه دیگر آنکه حاجتی ماسه شود بر قدر حاجت رخصت بود در تفسیر گفته است که صحبت
 کافران زیان کار است و محافظت دین با الفت ایشان و شوار خالفت با کافران و مصاحبت
 با ایشان جز بجا صحبت ماسه جائز نباشد و بی ضرورت خاصه رواند و چون مسلمانان طیب حاوی نباشد
 بر طیب کافر بیانید چون دلیل خویش نمایند چون کالایی که محتاج الیه است بر کافری که بر آخرین
 آن بدوند و خریدار آن کالا شوند یا مال که مسلمان سره کردن آن نمیداند کافر انما بد که سره کردن
 تواند خزان را کسی و عروسی نخواهند مگر آن یان کاب و میرم نمادند پس چنانکه
 با ایشان صحبت نشاید دوستی کردن با ایشان بطریق اولی نیاید قال الله تعالی و من یعمل
 ذلک فلیس من الله فی شئی الا ان یتقوا الله ثم تقدره مضی اینست هر که این کار کند یعنی دل بر
 دوستی کفار گارد پس نیست او را از خدای بیج بهره یعنی از ثواب خدا بهره ندارد
 مگر آنکه از ایشان بر نیزند و بر سرند تر سید فی یا گویند مگر آنکه بر نیزند از کافران و بر سرند

چیزی را که در خور ترس است از ایشان پس از جهت آن اظهار دوستی کنند و در دل بر بغض
باشند این خصمت باشد و اینمضی نفاق نبود نفاق اظهار دوستی و اخفای دشمنی با نیکان است
اما بآبدان این عمل حکمت است و ادب معاش با ایشان است که استوار ظاهر و باطن با ایشان
در دین حضرت آرد پس چاره نباشد که مبتلا برین عمل مخلص بود در حدیث صحیح است مرد
از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم استیذان کرد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود اند
بمس الخ العشیره او در آمد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با او بر می و خوشخوی و کشاده روی پیش
چون او بازگشت ام المومنین حضرت عائشه رضی الله عنها پیش پیغمبر علیه الصلوٰه گفت یا
رسول الله چون آمد پیش تو شد مدمت کردی و چون در آمد بر می و خوشخوی پیش آمدی
آن چه بود و این از چه رو نمود پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود آن بیان واقع بود تا
حال معلوم شود و این مصلحت نمود تا دشنام نگوید پیغمبر علیه الصلوٰه و اسلام انجیریت
فرمودان من ثمر الناس من فرق الناس التفارعه و این حدیث صحیح و در بعضی تصریح است
فانکده بدانکه تعبیر فاول غواب کار هر کسی نیست شبنمی کامل و عارفی شامل باید تا آن خود را
و خواهمای طفلان طریقت را در شرح بیان آرد و مد رکات روحانی را از آلائش نفسانی
دور دارد و حق را از باطل جدا گرداند و کار طالب بیشتر رساند بعضی خلوتیان بر دستگیر
قطب العالم قدس سره می آمدند میگفتند که گاه در خوابگاه میان خواب و بیداری می بینیم که بالا
هوا می بیند در مقامی عالی یا بر سر گنبدی می نشاند سخت لرزان و ترسان میشویم پیر
دستگیر میفرمودند این لازمه گذشتن از سر بهو است دل بر نیاناید نهاد چندی نماید
یج هیچ است کار طالب مقصود او بیشتر است بعضی می آمدند میگفتند که می بینم حجره تمام حطرات
و خوشبختی با مطهر میگردد تا آنکه تمام دیوان پر میشود میفرمودند انیمه چیزی نیست بکرا لاله
الا الله مشغول باید بود لا حول باید گفت بعضی می آمدند میگفتند چون با کسی تو اضع
میکنیم با قرآن بخوانیم نوری پیش خود طالع و لامع می بینیم سیفسه دهند قرآن نوری را

و ذکر نور رمی و ضو نور رمی دارد و هر طاعتی نور رمی دارد این غذای طفلان طریقت هست
 یرمی بها طفلان الطریقه ازین هم مهمت بشیر باید کرد تا به نور حقیقی باید رسید صاحب
 مرصدا و العباد گوید رح اگر آبهای روان صافی بنید و چشمه با وضو با و غدیر با و دریا با
 و سبزه های خوش و در و ضها و بستانها و قصر با و آئینه های صافی و جوهر نفیس و کوبانی سبز
 و ماه و ستارگان و آسمان صافی اینچنین صورت صفات و مقامات دل است و اگر ایمان بی نهایت
 بشند و عالمهای نانتناهی و طیران و معارج و ملی زمین و آسمان و رفیق پر بود و عالم بیرنگی و
 اینچونی و کشف معنی و علوم لدنی و ادراکات بی ایوان مجر و از جسمانیت و تجلی روحانیت انجمل
 از صفات روحانیت و تماش روح است و اگر مطالع ملکوت و مشاهد که ملائک و بهوات و
 عرض بهشت و دوزخ و افلاک و عرش که راس ملکوت است و اشیا است در نظر آید در سلوک صفات
 ملکی است و حصول صفات حمیده و اگر مشاهده ات انوار عالم غیب افتد مکاشفات الوهیت
 و الهامات و اشارات و مکالمات و تجلیهای صفات ربوبیت در مقام فنا و بقا و وصول
 متعلق با خلاق حق است باقی برین قیاس کنند شخصی در خدمت خواجیه یوسف بهمانی بیاید
 و متعجبه گفتن گرفت که امر در خدمت شیخ احمد غزالی بودم بر سفره با اصحاب خود
 طعام میخورد درین میان ساعتی از خود خالی شد چون با خود آمد گفت این ساعت
 پیغمبر علیه الصلوٰه و السلام را دیدم که آمده بود و نغمه در دیان من می نوازد خواجیه یوسف رح
 گفت تک خیالات ترمی بها اطفال الطریقه گفت این نما بشما باشد که طفلان طریقت
 بایدان پرورند فامده خوابیکه بنید تعبیه او از نادان بپر سد و دشمن نگویید بیان او
 از او بخوبید که او بر حسب مطلوب خویش تعبیه کند خواب نیک را تعبیه بد و چیز بدی افکند
 و نیز گفته اند اگر خوابی کرده بنید سه بار اعوذ بالله من الشیطان الرجیم گوید هر بار آب دهن
 جانب چپ اندازد برین تعوذ و خوی انداختن شیطان را مسمود و مرحوم سازد و این خواب
 بر کس نگویید تعبیر آن از کسی بخوبید تا خواب ندکور او را زیان نکند و او را در مشقتی بفرستی ننگند

آورده اند خواب بر شیخ کامل بود مدیری از مردان اورا شیطان در خواب نمود که پیری او را
میگوید که بریخ دوزخی هست خلق از و چه نیکی میجویند مرید مذکور برآمده و در مجلس معلی درآمد
خیرت زده و حیران گشته و از رویت رویا هولناک از دست رفته گفت خوانی هولناک
دیده ام تعبیر آن از کسی پرسیده ام خواب مذکور تقرر کرد و روی بر بیان آورده و بر
تغویذ پرداخت سکه بار اعوذ باشد گفت و هر بار آب دهن جانب چپ انداخت و بر آب
مذکور گفت پیری را که در خواب دیده شیطان هست و این خواب نمودن ترا از آن هست که
ترا از اعتقاد دور اندازد و از نعمت ارادت محروم سازد و بر اینچنین خواب اعتماد تبلیه کرد
و مستحیل یاد بعضی تحقیق بنماید آورد در اوی مذکور بر بریخ روز دیگر باز رسید خوابی دیگر
دیده بود گفت استشب سنگی سیاه دیده ام زنجیر کده پیش من آورده اند و پیشانی آن سنگ
سکه داغ تازه کرده اند بریخ گفت این نمودن ترا از آن شیطان هست که آنشب تشویش داده بود
و آن سکه نمودن آب دهن انداختن بر پیشانی شیطان سکه داغ تازه نموده اند و اگر خواب
بشارت بنید از در باطن سخت بگزیند بر دوستان بگوید و حکم تعبیر آن بگوید و اگر خوبیکه
دیده هست بداند آن را اصغات اعلام خواند و تغویذ و خوشی انداختن جانب چپ و نهج گردان
و بدانند که اینچنین خواب اثر می نماید و هیچ زمانی چنانکه اگر فال نیک ببنید و دل بر بشارت
آن بندد بفال بد التفات نکند و خاطر را تشویش نیفتند قال علیه الصلوٰه و السلام لا طیرة
و خیر ما افال فائده پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمودند در ملفوظ سید محمد آورده است
مولانا فخر الدین بجنوری میگوید بر شیخ الاسلام شیخ نظام الدین قدس سره داشت اما
اعتقادی بر خوابها داشت که مرید را باشد بر سر خود راوده مصاحب خواب بسیار بود
معامله اول حال خواب ما را اطلاع تمام داشت بر مولانا شهاب الدین کنتوری یا میدیدند
و میگفت یا دمی آید شمارا آنشب که خواب از ما محب شنید آخر شب لانگی بسته و
تنبی و سپهری بر دست کرده پیدا آمدند بر سر رسیدم گفتند در دریا جهازی غرق میشد ما را

فرمان شد بروید چهار را از غرق باز آرید و روزی دیگر مرا فرمودند مولانا بر دوازده خانه
 برای اثرباب بیار یک بسوچه آورد و گفت مراد به باز گفت بخور چه خورم شمدی صرغی
 خالصی که هیچ شائبه چیزی در او نباشد و در حلق من بود و نیز بر سنگی که طلب العالم قدس سره
 میفرمود مولانا محمود مددی حلقه و تعلم صالح مرید نهدگی شیخ نصیر الدین قدس سره
 بود و زن مولانا پریان یار بود و یکبار سی دختر کی زانوگاه از گواره فریاد خواست
 مردم خانه تفحص کردند و ندیدند اثر دندان بر اطراف بازوی برآمده است و بر بازوی مادر او
 نیز پیدا شد بحضرت خواجه این قصه گذرانیدند زندگی خواجه او را تعویذ و او تعویذ برآورد
 زن بیست بار داد و تعویذ در بازو نیست بحضرت شیخ آمد گفت خواجه تعویذ را شب بروند
 فرمود بی مولانا باز گردید مولانا در خانه آمد چه بیند که آن پری بار دیگر آمد میگوید فریاد
 میکند که آه بهر شیخ بگوئی که حوران توبه کرد باز درین خانه نیاید اما اگر خورم آید بر من نباشد
 کسی پرسید چرا میگویی گفت ما را پیش نیدگی خواجه اینقدر مجال نیست که قدری بر در او
 قدرت نشستن می یابم امروز فرمود که حوران را و خورم را که او برادر نیست برادر نشستن چند
 من میروم و باز در خانه شما نیایم بروید پیش نیدگی شیخ عرض کنید مولانا باز بر چه
 شیخ رفت و قسم و دواع خواست برخیز و این قصه را بگذرانند شیخ فرمود بی مولانا باز گردید
 اصلاً گفتند داد و نیز میفرمود در موقوفه سید محمد آورده است در عصر نیدگی شیخ نظام الدین رح
 جوانی بود و یک تنه دست و توانا او را کار خیر شد چندگاه برآه که هیچ بار با آن زن فراموش شد
 نمی توانست خلق خانه همه متحیر که اینچنین مرد جوان توانا و همیشه لوندی چه ریشانی بفرماید
 چیست که البتة محالست زنا نشوی نمیکند و بعد کار خیر لاغر و رنگ و روی نروده و مینماید
 بر سینه ند گفت بلا نیست که بر کس نمیتوانم گفت بر بعضی نزدیکان خود گفت همین که شب
 میشود مددی می آید هر دو دست مرا پس میکند و حکم می بندد و این زن را آفر و میگرد هر چه
 خوش می آید میکند و اگر میخواهم وقتیکه برین زن در آیم فی الحال از جای بیدار نشود و می نیم

که امر ازین رخ چنانکه چند روز سر من درد میکند و هر دو دست من پس میکند محکم می بندد و خود با این زن در کار میشود و چنانکه ما را چونند بر شیخ بود این قصه پیش شیخ آوردیم فرمود میان شما مردست تواند که برون درواز کتشمیری خنجر پیدا کند که بدین بلا گرفتار بود و گفت بمن بسم نوشته بدست او داده شد پس چنانکه در شب بکشنه و یا شنبه فرمود تعیین شب مرا یاد نیست و گفت اول آوازی حبیب خواهی شنید بعد از آن صور همراه حبیب مانند میل نمود و خود را بشنید و کذلک بعضی بر صور سوزانند و بعضی شیر و خران تو اصل انترسی بعد از آن مردی سپید پوستی جامه سفید پوشیده بر اسبی سوار و گرد او چند پیاده ایشان هر همه جامه سفید پوشیده بر صورت آدمیان پیدا شوند تو کاغذ بکشای و بدست گیر و بدو خامی جوان در شبی که بشدگی شیخ گفته بود و در پیرون درواز کتشمیری مد طاق برونی ماند قدری از شب گذشته همچنان آوازی بلند حبیب برآمد و دانست همانست که شیخ فرموده بود و همچنان پیدا آمد افتاده همراه دید بعد از آن جوان سپید پوست جامه سفید و بر کمره بر اسب سوار و پیاده گان سپید پوست و جامه سفید پوشیده پیدا شدند چون دید از دور کاغذ کشاده بدست گرفت مقابل ایشان ایستاده یکی از میان پیاده گان دید که شخصی از آدمیان کاغذ بدست گرفته ایستاده است پیش آن سوار گفت که شخصی است آن سوار با ایستاد و جوان از طلبیده کاغذ از دست او ستوده خواند و بخیر خواندن از اسب فرود آمد جانب غیاث پوری روی بر زمین آورد گفت ای جوان می شناسی آنکه بر تو انیجرت میکند گفت آری بمنم بشناسم گفت تا آنکه رفتم از همه را باز گردانید و بر عرض کرد جز کیفی کسی دیگر مانند همه را دید کسی را شناخت گفتند جز کسی را نمی شناسی گفت اگر آن شخص باشد بشناسم تفحص کرد کسی مانند است گفتند یکی مانند است گفت همون را بیازند شاید که همون باشد آوردند و بجا می پیچید پیدا شد گفت روی بکشایم و آنکه روی کشاد جوان شناخت گفت بمنم شخص است او را گفت بشنود آن خانه بندگان خدمت شیخ نظام الدین است تو از نیکار باز آگفت برگز باز نیام من شکر

آن عورتی گفت اگر باز نیایی ترا گردن بزخم گفت چاره همین است تا همان من در قالب بن است
 هرگز باز نیایم بیسافی معین را طلبید و گفت این را گردن بزنی بر کشید سر از تن او جدا
 کرد و مرا گفت ای جوان برو در حضرت شیخ از ما سلام برسان بگو فرمان شما رسید کسی بخفتی
 در خانه بندگان شبانی ادبی میکرد ما او را گردن زدیم در خانه آمد باز آن چنانکه زناشوی شب
 همچنان شد و رفت پیش شیخ تا عرض داشت کند شیخ مجبور رفتن آغاز کرد که باز گرد و صلا
 گفتن نداد و فرمودند این توت از چه دست داری هیچ معلوم هست هر که از آن خدا شود همه
 از آن او شوند کی که او از آن خدا باشد او را زبانی نرسد این آن سودا نیست که درین هم
 زبانی باشد همه سود در سود است آنکه خدای را برای خدا نپرسند و تبرس و دوزخ و جهنم
 پرستند و خدا را نپرسند و آیه می نویسند که در کلمات قدسی آمده است بعضی عبادی

الی من عبد فی خوف و حیم و طبع جنه دشمن ترین بندگان من سوسی من کسی است که مرا از
 خوف جنم و طبع بهشت پرستد آن بنده دوزخ و بهشت است نه بنده خدا است که سبوح
 مقصود کرد و فرمود در مجلس ابوعلی فارمدی دیدم بنویسند که شیخ ابوعلی گفتی اگر خلق را
 رخنه بودی که از آن رخنه از خدای بگریزند بسا هجوم که در آن رخنه بودی مردان خدا را و
 بندگان او نیک اندر کسی که هوای خویش گرفتار است بنده هوای خویش است نه بنده خدای تعالی
 موافقت بیگوید روزی از بندگان قطب العالم و داع شد سبب یا بنو سوسی و الدین ملاقات
 اقرار در وطن خود بقصد انعام میرفتیم ایام برشکال بود تا که قریب قصبه سوبان رسیدیم
 آب بسیار با هیبت حمام سیل آورده است همان نبود که گذاراشوم چند قدمی افتد بودم
 که از اسب پیفتادم پیر دستگیر قطب العالم را یاد کردم و شفیع آوردم حاضر دیدم پای مرا
 گرفته بالای آب انداختند مصاحبان دیگر که ایشان آشنا کردن میدهند گرفتارون
 کردند نیز وقتی این فقیر در ماه رمضان مبارک تب محرق داشت چند روز فاقه کشیده بود
 و تب غالب بود از هجدهم ماه مذکور حالت سخت و شوار بود و در زمین و بر بالای کعبه قرار

گاهی بر زمین می آمد مگای بر بخت میرفتیم تا آنکه شب شد بر بندگی قطب العالم حالت دشواری
گفته فرستادم بندگی قطب العالم در خج طعام عرس بندگی شیخ نصیر الدین رخ مشغول بود
در مجلس چند نانی مقدار یکسان سیر بار و غن تشکر بسیار تر کرده آمده بود در آن جمله آن نانه
یک نانی بگریختند بر من فرستادند که این را کل بخورید چیزی نگذاشتید مرا چند فاکه گذاشتند
شب غالب بود حالت سخت دشوار بود بر طعام اصلا رغبت نبود اما بر حکم فرمان حسن عقاد
تاویری قصد کرده بخورم همان که مرتب کرده خورم در آن ساعت خواب بیامد و خواب بودم که
بندگی قطب العالم سماع شروع کردند بیدار شدم دیدم تپ محرق اصلا نمانده هست بر خاتم
وضو کردم در مجلس سماع حاضر شدم صوفیان سماع می شنیدند من ایستاده ماندم قوالان
این بیت شروع کردند **رقم کلیسا بر ترسا و جهود و ترسا و جهود را همه رخ بتوبه بود**
سراشته و قتی شد بر خاستم سماع شنیدن گرفتیم تا چون ویری شنیدم بندگی قطب العالم
ضعف و ملال من یاد آور دندم گرفته درون حجره خود بر دندم قرار گیر نشد بعد فراغ سماع
دستار سیاه سرمبارک خود بر من عطا فرمودند مثل این واقعات بندگی قطب العالم را
بسیار اند این مختصر طاعت آن ندارد که تمام در تحریر در آوردم از مردان و غیر مردان که سماع
شده است تا کجا نوشته آید بپیر دستگیر قطب العالم قدس سره می فرمودند که در نوائمه القواد
آورده است که وقتی فیلسفی بخدمت خلیفه درآمد و کتب خود بیاورد و خواست که خلیفه را
از راه حق بگرداند و خلیفه هم علم او رغبت نمود این خبر بشیخ شهاب الدین سهروردی رسید
شیخ ملتفت شده گفت بر گاه که خلیفه بدین فلاسفه میل کند جهانی ظلمت گردد این گفت و
برخواست و بدر سرای خلیفه آمد آن زمان خلیفه با آن حکیم بدخمت خلوت کرده بود و هم بدین
علم و بحث مشغول بود که خبر رسانیدند که شیخ آمده هست شیخ را درون طلبیدند چون
شیخ در آمده خلیفه آن حکیم را پرسید که این ساعت شما در چه بحث بود خلیفه گفت در
دیگر بودیم بحث فلاسفه نهان داشتند شیخ خلوفرمود که بایده گفت که در چه بحث بودید

چون الحاشیخ بسیار شد آن حکیم گفت که این ساعت درین بحث بودیم که حرکت فلک
طبیعی است حرکات سه نوع است طبیعی و آراتدی و قسری حرکت طبیعی آنست که بطبع خود
بعینند چنانکه سنگی را از دست بگذرانند البته بر زمین افتد حرکت آراتدی آنست که بمراد
خود حرکت کند بهر طرف که خواهد و حرکت قسری آنست که او را دیگری در حرکت درآرد چنانکه
مثلاً یکی سنگی را بپاشند از آنرا حرکت قسری گویند باز چون قوت او کم شود بر آئینه برآید
افتد از آن حرکت طبیعی گویند اکنون ما درین بحث بودیم که حرکت فلک طبیعی است شیخ فرمود
بمچنین نیست حرکت او حرکت قسریست گفتند چگونه شیخ فرمود که فرشته است برین صفت
درین بیت او فلک را سیکر داند بفرمان خدای تعالی چنانکه در حدیث آمده است حکم
در خنده شد بعد از آن شیخ بیخ خلیفه و آن حکیم را از زیر سقفی که نشسته بودند بیرون کرد
انگاه روی سوی آسمان کرده گفت خداوند انچه بندگان خود را عینهای دنیا را هم نباید
از آن روی سوی خلیفه و آن حکم کرده گفت نظر جانب آسمان کنید هر دو نظر جانب آسمان
کردند آن فرشته را معاینه دیدند که فلک سیکر داند انگاه خلیفه از آن ندیب برگشت و بدین
اسلام را منع شد و الحمد للہ رب العالمین فالکند ۵ پیر دستگیر قطب العالم قدس سره فرمود
روزی مردی جاہلی با عالمی عربده کرد که فقیه واحد چگونه سخت تر بود بر شیطان از هزار عابد
عالم گفت اگر استوار نمی داری بیا تا بنمایم آن عالم اول بر عابدی جاہل رفت خادم را
طلبید گفت برو که حق تعالی سلام میسرساند طاعت شما قبول افتاده است جبریل علیہ السلام
را بر شما فرستاده است آن عابد جاہل زود یا تعظیم تمام بیرون آمد باز از او گشت فقیه
رفتند که او صفت افتاده بود و گفتند جبرئیل علیہ السلام بر شما آمده است حق تعالی سلام
رسانیده است علم شما در حضرت خداست قبولی شده است بجز و شنیدن آن فقیه خواست
که ایشان را بزند و دست بر خشت کرد و گفت دور شوید از من بعد مصطفی صلی اللہ علیہ
وآلہ وسلم جبرئیل را نزدی نبود و جز بر مصطفی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم ویرا آمدنی نمی شود

آن باطل که عربه دهشت نمرنده فسد و باز گشت عالم با محبت و خوشی پیوست و در نزد
جلالی گفته است و دشمنند و درویش باطل یکدیگر محبت بسیار داشتند شب و روز مصافحت
یکدیگر عمر می گذشتند و یک زمان جدا نمی شدند و وقتی دشمنند را بر اسباب استحقاق اتفاق
سفر افتاد پیش باو شاه رفت و بعد مدتی باز آمد درویش را طلب کرد گفتند که او در گوشه صحرائی
رفته است و ترک طعام گرفته و رجوع خلق بر او شده میگوید که جبرئیل علیه السلام بر من آید
و دشمنند گفت لاجل و لا قوه الا بالله او جابل است شیطان او را از راه برده باشد بعد
بر آن درویش رفت از او پرسید که حال تو چگونه است گفت بفضل الله تعالی نیک است
جبرئیل علیه السلام بر من می آید و فرمان خدای عز و جل بر من میرساند که ای فلان مرا چندان
پرستید ای که از تو راضی شدیم اکنون نماز و روزه و کفایه و دیگر از تو ساقط گردانیدیم
هر روز دو وقت جبرئیل علیه السلام طعام بهشت می آرد و مرا میرساند چون دشمنند از او
این سخن شنید گفت اگر رخصت فرمائی امروز من در صحبت تو باشم تا حال سنانیه کنم طعام
بهشت با تو خورم و درویش اجازت داد و دشمنند بگفتن که تو حویل مشغول شد شیطان پیش در درگاه
نیتو نیست که درون آید پس زمانی و دشمنند از ذکر خاموش ماند شیطان مدخل یافت طبقی
بر دست گرفته بنظم در آمد چون نظر داشتند بر او افتاد باز که مشغول شد طبق از دست او
بر زمین افتاد و دشمنند نگاه کرده دید جمله کرم غرده بود که در نظر جابل طعام مینمود شیطان عیب
شد و دشمنند بر آن جابل گفت که آن شیطان بود که از راه برده است بر خیز از اینجا برو
آئی پس دست او را گرفت و از آن مقام بیرون آورد جابل قرآن و آنچه آموخته بود فرمود
کرده بود و دشمنند او را از سر تعلیم کرد قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم لولا اهل المنابر
لا حرق اهل القری یعنی اگر نباشند علماء بر آئینه سوخته شوند اهل دیه یا قال المشائخ رحم
ما اتخذ الله ولیاً جابلاً یعنی دوست گرفت خدای تعالی جابل را بعد خدمت سید السادات
قدس سره فرمود در درویشی که علم ندارد باید که در صحبت پیروز و یاد صحبت دشمنند علاج باشد

تا از راه پیراہ نشود قائم نہ سب محققان و عارفان آنست هر چند بنده بقرب شریعت
 یو دیا دارا و امرواد اب بیشتر شود در شرح تعرف بیگوید اگر این سخن از بزرگ از جمله
 این طائفه درست گردد و کسی گفته است بنده بمقام رسد که عمل از وی بر خیزد و این
 تاویل است و تاویل آنست لکن اعلم که شاید بنده از خوف خدایه یا از جلال عظمت وی
 یا از محبت یا از محبت وی و آنچه بدین ماند از سائر معانی مغلوب شده تا بجای رسد
 که خطاب از وی بر خیزد و این بر خاستن عمل از بهر بهر خاستن خطاب باشد نه از بهر بزرگی
 مقام وی و بدین ترک عمل معذور بود نه مشکور و این بر خاستن خطاب از وی
 همین شریعت باشد امر شریعت است که تا بنده عاقل و معین و مختار است او را با حکام شریعت
 بگریزد و نیز امر شریعت است چون عقل از وی زایل گردد و از حد اختیار و تمیز بیرون شود
 تخلیف از وی بردارند پس هر دو امر شریعت است نه زوال شریعت و لکن شریعت
 مراور در کمال مکلف و مخاطب داشت و چون فرمان را پیش رفت مشکور داشت
 و بیک حال خطاب از وی برداشت و ترک امر او را معذور داشت پس این قول
 که گفتند کار از بنده بر خیزد و بزرگی مقام است و لکن معذور داشت است بزرگی
 خطاب و بدین ترک عمل معذور بود نه مشکور و این را شریعت اصل است گفته اند پیرای
 بوده است بمر از بزرگان که او را ابو حامد دوستان خواندندی این حال مراور را پیش
 آمد و بمر اکر امات بود و مراور ابو حامد دوستان از بهر آن میگفتندی که نقطه دوستان
 بزرگان ابویار رفتی گفتی دوستان چنین گویند دوستان چنین کردند تا این نظم او را
 لقب گشت پس حال آن ابو حامد آخر چنان گشت که از نماز جامد و این نه ترک شریعت بود
 بلکه تعظیم دل بر وی غالب گشته بود و معذور بود چون طهارت کردی و روی بقرید آوردی
 و دست برداشتی و خواستی که بکبر گوید پیش از آنکه اگر گفتی بیوش گشتی و بیفتاد وی و
 این از روی تعظیم افتاده بود نه از حور داشتن شریعت و شاید که این سخن را تاویل

دیگر هست آن آنست بنده بمقامی رسد که کار از وی بر خیزد مرد ازین نه خاستن عمل بود
 بلکه بر خاستن رنج بود و آن روشن گردد و دیگر بیشایی و آن آنست کسی که کسی را دوست دارد
 از خدمت وی چنان لذت یابد که دیگران از نعمت آن لذت یابند چون محبت مومک و محبوب
 مشاهد گردد بر نظاره دوست همه کار خوش گردد و الم لذت گردد و محنت راحت رنج عمل
 نماید عام از رنج عمل نباشد خاص از لذت عمل بنایند عام کاهی کنند و دیگر بنده خاص نشاء
 آرند و شبتا بنده بزرگان چنین گفته اند که هر که بر دل گران بود خدمت وی بر تن گران آید
 و هر که بر دل عزیز بود خدمت وی بر تن آسان بود فائده بدانکه وقت اشتراق بر می آید
 بطلوع آفتاب و باقی میماند تا بر آمدن آفتاب مقدار دو تیره و اقل اشتراق دو رکعت است
 و متوسط چهار رکعت و اکثر ده رکعت اول رکعتین شکر الله تعالی بگذارد و در رکعت اول بعد از
 فاتحه آیه الکرسی و در دوم امن الرسول بخواند بعده دو رکعت استعاذه و در رکعت اول سوره
 الفلق و در دوم سوره الناس بخواند بعده دو رکعت استعاذه بگذارد و در رکعت اول قل
 یا ایها الکافرون و در دوم اخلاص بخواند بعده دو رکعت استعجاب بگذارد و در رکعت اول
 سوره الواقعة و در دوم سبح اسم بخواند درین محل پیر و تنگیه قطب العالم میفرمود اگر کسی
 سوره واقعه و سبح اسم بخواند در رکعت اول انا انزلناه و در دوم انا اعطیناک الکوثر بخواند
 بعده دو رکعت شکر و در بگذارد در هر رکعت پنجگان بار اخلاص بخواند بعد از سلام و در هر
 دو گانه صلوٰه بگوید و دعا که در او را دیشیخ العارث شیخ بهاؤ الحق والدین زکریا ملتانی
 رح قدس سره مذکور است بخواند در خزان مسطور است خدمت سید السادات مد الله ظله
 بعضی یاران را که در گزاردن نماز اشتراق کاهی میکردند فرمود اقل دو رکعت نماز بعد از
 بر آمدن آفتاب بگذارد و تیر فرمود که بعد از اشتراق دو رکعت ارضاء والدین بگذارد
 بعد از فاتحه در هر رکعتی آیه الکرسی یکبار و اخلاص سبب بخواند بعد از سلام صلوات گوید
 و این دعا بخواند اللهم صلیت هذه الصلوٰه قد جعلت ثوابها لوالد سی یا طیم یا قدیر اغفر لی

ولو الدی وارحماء و تجاوز عنها و از ضما غنی انک علی کل شیء قدیر و در رکعت صلوٰۃ الحزین بگذارد
 در رکعت اول بعد از فاتحه سوره بلیس و در دوم سوره الملک و اگر یاد نباشد در هر رکعتی بعد
 از فاتحه سوره گان بار اخلاص بخواند این نماز کند و از او را از معاصی و آفات نگاهدارد و بعد
 از ضرب پیش از آنکه سخن دنیا گفته باشد نیز صلوٰۃ الحزین بکند و در سجده و در رکعت
 اول بعد از فاتحه آیه الکرسی و سوره الکافرون یکبار و در دوم و از نماز اله قرآن تا آخر
 سوره الحشر و اخلاص یکبار و این دعا بخواند اللهم اکسر شهوتی عن کل محرم و ادر جرمی
 عن کل باثم و امنی عن اذی کل مسلم بفضلک و کریم یا ارحم الراحمین خدای تعالی در شب
 نیز از معصیت و جمیع آفات نگاهدارد و نیز فرمود که در صبح و مساء سبعمات عشر چنانچه
 در او را دست موافقت نماید در عوارف گفته است فاذا قارب طلوع الشمس یبتدی بقرآۃ
 المسبحات العشر و هی من تعلیم النضر علیه السلام علیها ابراهیم النبی و ذکر آنه تعلما من رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم و نیال بالمد اوسته علیها جمیع المنقرات فی الاذکار و هی عشر اشیار
 بسبعة سبغة الفاتحة و المعوذتان و قل هو الله احد و قل یا ایها الکافرون و آیه الکرسی سبحان
 و الحمد و لا اله الا الله و الله اکبر و الصلوٰۃ علی النبی و آله و یتنظر لنفسه و لوالدیه و للمؤمنین
 و المؤمنات و یتقول سبحان الله یارب افعل بی و بهم عاجلا و آجلا فی الدین و الدنیا و الآخرة
 ما انت له اهل و لا تفعل بیا و لئلا ما نحن له اهل انک غفور حلیم جو اذ کریم ملک برزخ و رحیم
 دیز فرمود اگر کسی را در صبح و مساء سبعمات عشر خواندن غیر نشود و همین کلمات بخواند
 اللهم انت ربی لا اله الا انت عیدک تو کلت و انت رب العرش العظیم یا شاکر الله کان و ما لم یستأر
 لم یکن و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم اعلم ان الله تعالی علی کل شیء قدیر و ان الله
 قد اطاع کل شیء علیما اللهم انی احوذ بک من شر نفسی و من شر کل دابة انت آخذ بها صیتم ان یتی
 علی مرأط مستقیم و در ارشاد شیخ عارف عبد الله یافعی نه کور هست و کد لک اذکر میده الا ذکر
 العشره کل من احد سبع مرات قبل الطلوع و قبل الغروب الاول الفاتحه الثانی آیه الکرسی

الثالث قل یا ایها الکافرون الرابع قل هو الله احد التماس قل اعوذ برب الفلق الساب
 قل اعوذ برب الناس السابع سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اكبر ولا حول ولا قوة
 الا بالله العلی العظیم الثامن اللهم صل علی سیدنا محمد النبی الامی وعلی آله وصحبه وسلم اتاح
 اللهم اغفر لی ولوالدی وللمؤمنین والمؤمنات والمسلمین والمسلمات الاحیاء منهم والاموات
 برحمتک یا ارحم الراحمین العاشر اللهم افعل بنا وبعهم عاجلاً وابطلاً فی الدین والدنیا والآخرة
 ما انت له اهل ولا تفضل بنا یا مولانا ما نحن له اهل انک جواد کریم رؤوف رحیم پیر دستگیر قطب العالم
 قدس سره میفرمود که از عوارف و اواراد شیخ بهاء الدین معلوم میشود که بعد فاتحه مؤتین
 بخواند بعد از آن اخص بعد قلیا بعد آیه الکرسی و از ارشاد شیخ عبد الله معلوم میشود که
 بعد از فاتحه آیه الکرسی بخواند بعد قلیا بعد اخص بعد مؤتین سبب رعایت مؤتین
 پیر دستگیر بعد بامداد چنانچه در ارشاد مذکور است بخواند و بعد عصر چنانکه در او را در
 عوارف مسطور است بر آن نوع بخواند مریدان و طالبان را بمربین طریق میفرمودند و نیز
 میفرمود هر که بعد سبعات عشرت سیرت و یکبار یا حیات را گوید بر دست عالمی گرفتار نگردد در
 فوائد الفوائد مسطور است که از برای برآمدن حاجات نیز سبعات عشرت خواندن کده است
 بنده عرض داشت کرد که هر روز در وقت معین خوانده میشود فرمود اگر جمعی پیش آید دینی
 یا دنیاوی بریت آن مهم هم علاصه بخواند آنهم بکفایت رسد و اگر نماز تسبیح گذارد چنانچه
 در او را در شیخ بهاء الدین مذکور یا روح مسطور است نیکو باشد فضل و ثواب و محبت بسیار است
 و بعضی قرات را در نماز تسبیح غیر طریق او را در شیخ روح بیان میکنند در خزانة جلالی بهر طریق
 مذکور است حیث ذکر فیه در فوائد جامع صغیر و کفایه گفته است روی عن النبی صلی الله علیه و آله
 و سلم ان قال الفضل بن عباس رضی الله عنه الا اغطیک الا انتم قال الفضل حتی یخفت انه
 یعطی شیئاً من المال فقلت نعم یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فقال صل الی ربی و سبع بعد
 فزناک یعنی من القراءه خمس عشرة مرة و فی الکرکوع عشراً و فی القنوت عشراً و فی السجدة تسین

عشر عشر أوتي الجلسه بينهما عشر وبعد السجده الثانيه قبل القيام عشر اذ لك خمسه وسبعون
تسبيحه في كل ركعت تفعل كذا في اربع ركعات ودر فتاوى سعوى كفته هست عن ابن
عباس بن عبد المطلب رضي الله عنه ان النبي صلى الله عليه وآله وسلم قال لعباس ابن المطلب
يا عباس ما لا اعطيك الا انك لا تخرى لك بعشر خصال اذا انت فعلت كذا لك غفر الله ذنبك اوله
واخره قد مره ودر خطاره ودره صغيره وكبيره سره وعلانيته ان تفعل اربع ركعات ثم ذكر كفاي
روايه الفوائد والكفاي ثم قال ان يستطعت ان تصليها في كل يوم مرة فافعل فان لم تفعل
ففي كل جمعة فان لم تفعل ففي كل شهر مرة فان لم تفعل ففي كل سنة مرة فان لم تفعل ففي كل
عمر مرة واما حفظ الجامع في الفتاوى الملتقطه والتحفة ذكرني كتاب الصلوة وآل سورة
صلوة التسبيح ان كبير تكبيرة الافتتاح ثم يثنى ثم يقول خمس عشرة مرة سبحان الله
والحمد لله ولا اله الا الله والله اكبر ثم يتعوذ ثم يقرأ فاتحة الكتاب واهي سورة شاد ثم
عشر ثم يقول في ركوعه عشر ثم يرفع راسه من الركوع فيقول لها عشر اوتي السجدة الاولى
عشر ادين السجدين عشر اوتي السجدة عشر فاذا فرغ منها سال الله حاجته وهذه الرواية
غير الاولى واما حفظ القوت كما ذكر في باب الجمعة قال استحب ان يصلي صلوة التسبيح مرتين
مرة نهارا ومرة ليلا وهي ثمانمائة تسبيحه في اربع ركعات فاذا فرغ من الصلوة يصلي على
النبي صلى الله عليه وآله وسلم ويدعو بهذه الدعاء اللهم اني اسالك توفيق اهل الهدى اعمال
اهل اليقين ومناصحة اهل التوبة وعزم اهل الصبر وجد اهل الخشية وطلب اهل الرغبة وتعب
اهل الورع وعرقان اهل العلم حتى التاك واسالك اللهم مخافة يحرقني عن معاصيك حتى
اعمل بطاعتك وعملا استحق به رضاك وحتى اناصحك في التوبة خوفا منك وحتى اخلص
لك النصيحة جبالاك وحتى اتوكل عليك في الامور حسن ظني بك يا خالق النور به كرم
عمدة الابرار ودار رادشخ كبير الدين رح زياره برين هست يارب المؤمنين اخونا
من الظلمات الى النور اللهم لنا نور يا ذا الغفران انك على كل شيء قدير صلى الله على سوله محمد

و اگر اجمعین خدمت سید السادات داشته ظله فرمود بعضی درویشان عراق و یمن در رکعت
 اول سوره الکافرون و در دوم قل هو الله احد و در سوم سوره الفلق و در چهارم سوره
 میخواند و وقت چاشت از طلوع آفتاب تا زوال آفتاب است هر که در این وقت عبادت نماز
 چاشت مشغول گردد مگر در چاشت مستحق ثواب شود و نگذارد و در وقت چاشت نماز
 چاشت را دوازده رکعت و آن یک چاشت دو رکعت است و نیز بعضی آن یک چاشت چهار
 رکعت است و اکثر هشت رکعت است ظهیر و ایت چهار رکعت است خواندن در وی آنچه
 خواهد بود و اما مستحب آنست که در رکعت اول و ششم و در ثانی و اللیل و ثالث و الضحی
 و در رابع الم نشرح خواند در خزانه جلالی آورده است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم نماز چاشت
 هشت رکعت گذارده است و محدثان نیز هشت رکعت میگذارند و خدمت شیخ شیع علی عالم
 روح دوازده رکعت فرموده است خدمت سید السادات داشته ظله نیز وقتی فرمود که
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم دوازده رکعت نیز گذارده است چنانچه در او را ندکوست
 و اقل نماز چاشت چهار رکعت است و باید که سالک صوفی نماز فری زوال نیز بگذارد که وقت
 نیز وقتی تبرک است در صراط مستقیم آورده است که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم این چهار
 رکعت میگذارند و پیغمبر مودنه ساعه تقیح فیها ابواب السموات و یصد فیها عمل صالح این زمان
 نزول رحمت است چه درهای رحمت بعد زوال کشاد میشود و در خزانه جلالی مسطور است
 خدمت سید السادات داشته ظله فرمود که بعد زوال چهار رکعت بگذارد و در هر رکعتی بعد از فاتحه
 پنجگان بار اخلص بخواند و اگر بتواند ده گان بار و اگر نتواند سه گان بار بخواند بعد از این عافوا
 اللهم انموزیک من زوال نمتیک و تحول عافیک و فجاره فعتیک و جمیع خطک و نموزیک من
 فر باب الدوله و تغیر النعمه تحول العافیه من غلبه القساوة علی السعاده اللهم اننا نسألك
 زیاده فی الدین و بر که فی العمر و الرزق و التوبه قبل الموت و درجه عند الموت و مغفرت بعد
 الموت و الفوز بالجنة و النجاة من النار یا ارحم الراحمین بعد چهار رکعت دیگر دفع عسر گذارد

بعد از فاتحه آیه الکرسی تا عظیم و اخلاص و قل اللهم تا بغیر حساب و اللهم یا فارح الهم و یا کاشف
 الهم یا مجیب دعوات المضطربین یا رحمن الدنیا و الآخرة و رحیمها انت ترخصنی فارخصنی حرمه تعفیننی بها
 عن رحمة من سواک در هر رکعتی بخواند و این نماز از خدمت الشیخ العارف صدر الرئی و الشرع
 و الدین مرویست نماید که سنت ظهر که پیش از فريضه است نگذارد و بعد از نماز پیشین ده رکعت
 صلوٰۃ الخضر بگذارد اگر حافظ کلام اللہ باشد جزوی از قرآن در هر رکعتی بخواند و الا از مسوره
 الم ترکیف در هر رکعتی یک سوره تا آخر قرآن بخواند هر که این نماز بگذارد و خیر و تا خضر علیه السلام
 را در نیاید و بعضی گفته اند که صلوٰۃ خضر بر نیمضی میگویند که مروی از خضر است علیه السلام
 در او را و شیخ بهاء الدین زکریا رخ مذکور است که ده رکعت میان نماز پیشین و نماز دیگر بگذارد
 هر چه خواهد از قرآن بخواند و اگر از مسوره تا آخر قرآن درین رکعات بخواند بهتر باشد
 و یا از الم ترکیف تا آخر قرآن بخواند ثواب بسیار است باید که بعد ده بار بدرقه ایمان بخواند
 در کعبه حلالی مسلوٰۃ است ده رکعت صلوٰۃ الخضر که بعد از احوی ظهر میگذازد در آن آیتها که در نماز است
 آمده است بخواند در رکعت اول ربنا تقبل منا انک انت السميع العليم و در دوم ربنا انا فی الدنیا
 حسنة و فی الآخرة قتیقنا عذاب النار و در سوم ربنا افرغ عیننا صبرا تا الکافرین و در چهارم
 ربنا لا نزع قلوبنا تا انت الوهاب در پنجم ربنا لا تو اخذنا تا آخر مسوره بقره در ششم ربنا انا
 بما انزلت تا مع الشاهدین در هفتم ربنا ما خلقت هذا باطلا تا عذاب النار و در هشتم ربنا
 اننا سمعنا تا مع الابرار در نهم ربنا انک جامع الناس لیوم تا لا تخلف الميعاد و در دهم ربنا
 اغفر لنا ذنوبنا و اسرغنا فی امرنا تا الکافرون پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود
 هر که بعد ده رکعت صلوٰۃ الخضر چهار رکعت صلوٰۃ الفتح بگذارد و در اول بعد از فاتحه اذاجار
 نصر الله نیز ده بار و در دوم یا زده بار و در سوم نه بار و در چهارم هفت بار و بعد از اسلام
 در و دو گوید و در سجده رود و این عادت بار بخواند یا سفتح فتح یا سبب سبب یا مفرج فرج
 یا منسل سهل یا یسریر یا ستم تم یا رب انی مغلوب فامقر پس بنشیند و دستها بردارد و بگوید

اگر کسی ضاقت المذاهب الالیه و خاست الاعمال الالیه و انقطع الرجا الالعین و بطل التوکل
 الالیه و لا یجاری ولا ینجار و لا یفر منک الالیه کذب لا یندر فی فردا و انت خیر الوارثین فی تقا
 در نعمت ما بر روی کشاده گردانند این نماز در او را و بندگی مخدوم شیخ نظام الدین قدس سره
 نیز مذکور است و باید که چون نماز عصر در آید چهار رکعت سنت پیش از فرض عصر اگر چه سنت
 غیر مؤکده است نگاهدار و دو غنیمت پندار و نیز آری در سنگیر قطب العالم قدس سره سماع
 دارم که در فوائد الفوائد میگوید که اگر کسی برنجی و بلالی مبتلا باشد و گرفتار گردد چنانچه بهیچ
 وجه و بهیچ علاجی دفع نگردد و بعد از نماز عصر روز جمعه تا وقت غروب بهیچ چیز مشغول نشود
 مگر نه که یا الله یا رحمن یا رحیم با قطع ازان رنج خلاص شود و در خزانه جلالی مسطور است
 خدمت سید السادات مد الله ظله فرمود مشایخ گفته اند هر که در میان نماز عصر و غروب و
 عشاء موصله کند یعنی چون نماز دیگر بگذارد و بعد از آن مقام مشغول باشد تا وقت نماز
 شام در آید نماز شام گذارد و بعد از آنجا مشغول شود تا وقت نماز نهمتن در آید نماز نهمتن
 نیز گذارد و خدا تعالی که ورات درویش او بفضل و کرم خویش محو کند و دل او مصفا گرداند
 و بگذارد و او را وقت شش رکعت نماز او آید و این اقل است و اگر بگذارد و در نیو وقت بیست
 رکعت پس آن بهتر است هم در خبر وارد شده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
 فرمود هر که بگذارد شش رکعت بعد از نماز شام باشد آن شش رکعت همچو رکعات
 شب قدر و فی الیه بانیة المستحب بعد المغرب ان یصلی ست رکعات ثلث تسلیات
 لما روی عن انس رضی الله عنه انه قال من صلی ست رکعات بعد صلوٰة المغرب كتب الله
 من الاولادین فی قوت القلوب یصلی العبد بعد المغرب ست رکعات یتحب ذلک قبل ان
 یمککم و یشغل بشی و قال الامام الفقیه ابو اللمیث رحم انه قال من صلی بین صلوٰة المغرب
 و العشاء عشرين رکعة حفظ الله تعالی له و لاهله و ماله و ذریه فی الشرع و العسلوة بین
 العشاءین سنة حمیده و انما صلوٰة الاولین اما بعد انکه بین العشاءین بیست رکعت

بدین طریق بگذار و نماز فردوس دو رکعت نماز نور دو رکعت نماز تهجد دو رکعت نماز شکر
 شب دو رکعت نماز خوشنای گوردو رکعت نماز نگارداشتن ایمان دو رکعت پس از آن
 رکعت بگذار و در هر رکعتی بعد از فاتحه اخلاص سوره باریک بار بخواند تا بست رکعت نماز
 او امین تمام شود بعد از آن دعاها که در او را دست بخواند و این ترتیب در او را و شیخ
 بهاء الدین زکریا رح مسطور است اما در او را و شیخ نصیر الدین رح نیز نویسد هشت رکعت نماز
 او امین بگذار و شش رکعت بسمه سلام بخواند در هر رکعتی بعد از فاتحه اخلاص سوره باریک بگذار
 دو رکعت حفظ ایمان بگذار و بخواند در هر رکعتی بعد از فاتحه اخلاص شش بار و معوذتین
 یگان بار پیر و سنگیر قطب العالم مرید از ابجد عطار کلاه در هنگام تربیت بدین هشت رکعت
 امر میکردند سه دو گانه چنانچه در او را و شیخ نصیر الدین رح مذکور است میفرمودند و
 در دو گانه چهارم میفرمودند در رکعت اول بعد از فاتحه اخلاص هفت بار و قل اعوذ برب الفلق
 یکبار و در دوم اخلاص شش بار و قل اعوذ برب الناس یکبار بخواند و در او را و مخدوم
 شیخ نظام الدین رح چنانچه پیر و سنگیر میفرمودند بهرین نسق مذکورست بعده در او را و
 شیخ نصیر الدین رح دو رکعت صلوة البروج بعده دو رکعت شکر اللیل بعده دو رکعت صلوة
 النور بعده دو رکعت صلوة الکواثر بعده دو رکعت صلوة الفردوس بعده دو رکعت حفظ
 الایمان است پیر و سنگیر قطب العالم قدس سره میفرمودند بعد از سنت مغرب دو رکعت
 هدیه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بگذار و در رکعت اول بعد از فاتحه و الضحی و در دوم
 بعد از فاتحه الم نشخ بخواند بعد از سلام بگوید اللهم اجزه عنا محمد اما هو اهله و صحبه و بلغ روح
 منا التوبة و السلام و دو رکعت صلوة المعرفة بگذار و بخواند در هر رکعتی بعد فاتحه اخلاص پانزده
 بار و باید که این نماز پیش از تکلم بگذار و تا چون گذرنده این نماز روز قیامت پیدا شود
 همه گویند و بخیر از صدیقان است چون از ایشان بگذرد گویند از شهیدانست و چون
 از ایشان بگذرد گویند از پیغامبران است و چون از انجا بگذرد او را حجابی نباشد

تا بر عرش رحمان بگذرد و صلوة الرزق نیز پیش سخن گفتن بگذارد و بخواند در هر رکعت اول
آیه الکرسی و قیام یکبار و در دوم و او را تا آخر سوره یکبار و اخلاص یکبار و این دعا
بخواند اللهم کسر شهوتی عن کل محرم و ادر جرمی عن کل مآثم و امنعنی عن اذی کل مسلم بفضلك
که تک یا ارحم الراحمین هر که این نماز بگذارد هفتاد هزار نیکی در دفتر حسنات بنویسند و هفتاد
هزاره در جبرایلی او برآوردند و در آن شب حق سبحانه تعالی او را از شر شیطان و ظالمان
و کافران و ساجران و حامدان محفوظ گرداند و پیوسته قطب العالم قدس سره بعد صلوة اللوح
صلوة الهام در رکعت نیز میگوید در رکعت اول بعد از فاتحه آیه الکرسی و قل یا ارحم الراحمین
هم تنزیل الکتاب من الله الغفر العظیم تا الیه المصیر یکبار و اخلاص یکبار پس از سوره فتم
استغفر الله و هفت بار لا اله الا الله محمد رسول الله و هفت بار در دو سیگفتند بعد و در جبهه
هفتاد بار یا و باب میگفتند بعد و اسن مصلی گرفته میگفتند فتم برهوا اگر فتم و اسن مصطفی
رها کنیم تا کنفی حاجت من روا حاجتی که بودی از خدا میخواستند یا حاجت مقرون میشد
فائده در روزهای که این تقرر در تعلم مشغول بود اکثر در خواندن چو عهد منمو و کتاب شاهی
در علم اصول میخواندم و دوم شغل او را دیدم روزی دعای مطول که بعد در باب اول میخواند
می نیشتم در آن دعا خمس صلوات نبشته دیدم بر محرومی خویش از ناخواندن آن زبان کشودم
و در مناقب آن پیش یاران و اقران بمبالغه می نمودم و گفتم که آورده اند حضرت مصطفی صلی الله
علیه و آله وسلم حضرت ابابکر صدیق را رضی الله عنه در رستار خویش می نشانده اند و از مقام
رفت و بر ایستاد و وقتی نراند روزی بر خلاف معناد مساجی را بر جای ابو بکر رضی الله عنه مقام
دازد صحابه رضوان الله علیهم بغایت تعجب کردند و در سوجب فضل می اهتمام نمودند
مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم فرمود انه بکثرة الصلوة علی صحابه رضی الله عنه غنم یا رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم شاید جز در دو کاری دیگر نلزد و خود را جز بدین شغل نمی پندارد و
رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت کاری دیگر هم دارد لکن گاه گاه مرا بخمس صلوة

یادمی آر و فضل او بدین است و رفعت او هم ازین است و نیز گفتم که امام شافعی رضی الله عنه
 بعد حیات در خواب دیدند از حال او هم از او پرسیدند که حاله تو چگونه کشید و حق تعالی ترا بچه
 بخشید گفت ما لفظی علم و لا اعمل کا لفظی خمس صلوات فقد غفر فی الله بئذه الصلوة التي
 اصلى على النبي صلى الله عليه وآله وسلم تا چون شب در آید و هنگام خواب بسر آمد بعد خواب
 زمانی بیدار شدم و وضوئی کرده بعد ادا می تجد بخواندن سبقتی شغلی نمودم و هنگام طاعت ششم
 برخودن روی نهاد ناگاه دو مرد را دیدم که یکی بسوی و دیگری اشاره کرد و بشارتی بداد
 و قال انه محمد رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم در خواب بسوی مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
 دیدم و جمال جهان آرای را بسعادت دارین بدیدم و روی حقیر را بر پای عزیز می دیدم
 و بسوی سیدنی پای مبارک دولت کونین ایجا شتم حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم هم
 بهجارت فارسی گفت و این در باره زبان مبارک سفت بل تو این را بخوانی اللهم صل علی
 محمد بعد من صلی علیه و صل علی محمد بعد من لم یصل علیه و صل علی محمد کما تحب و ترضی ان
 تصلی علیه و صل علی محمد کما امرتنا بالصلوة و صل علی محمد کما تنفی الصلوة علیه فبئذیه و اما بتمت
 ربک فحدث نبشتن و گفتن این بشارت را واجب دیدم و هر یکی را بر خواندن صلوة مذکور
 کوشش نمودم و سلف را عادت است ترغیباً للطلابین بعضی اوقات غیبی حاجات نوحی بکشاید
 و طالبان را بسوی حضرت خدای برابند کما قال الامام المعظم احمد بن حنبل رحایت رب العزة
 الص مرة نسالتهم کیون النجاة قال الله تعالی فی کل مرة بقرأة القرآن فصالت فها
 او بغیر فهم قال الله تعالی فها او بغیر فهم و کذا قال الحنبل رحایت ربی تسعة وتسعين مرة
 فقلت هم کیون النجاة قال الله تعالی من قرأ هذا الدعاء بسم الله الرحمن الرحيم اللهم صفر
 الدنيا باعیننا و عظم جلاک فی قلوبنا و دفقنا لمصائبک و بئتنا علی دینک و طاعتک یا ذوالجلال
 و الاکرام برحمتک یا ارحم الراحمین بیدرستگیر قطب العالم قدس سره راستاد بوده است
 که بعد هر فریضه میخواند چنانچه این فقیر هم برین نوع معتاد دارد و بعد هر فریضه میخواند

و نیز صاحب هدایه میگفت دیدم رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم را در خواب صحابه رضی الله
 عنهم حاضر بودند و در آن مقام گفت رسول علیه الصلوٰه و السلام می میرند ترار در برادر
 مومنان و من نمی آید هیچ یک با ایمان پس دیدم و نهادم سر خویش را بر پای مکرّم ایشان
 پس گفتم چیست جلد تدبیر مرسل استی ایمان را پس فرمود رسول صلی الله علیه و آله وسلم
 بگماها دید و صیت مراد ملازمت کنید و بخواندن این دعا تا چون بیدار شد من این دعا را
 بخط سبزه بردست بنشسته دیدم و الله عارف به سخنانک اللهم بختک یا عزیز و بقدرتک یا قوی
 و بحدک یا حمید و بجلالتک یا حکیم و بعظمتک یا عظیم و برحمتک یا رحیم و بفضلتک یا رحمن بختک
 یا منان و بشفقتک یا غفور آن محفوظ علی الایمان فی انوار اللیل و اطراف النهار قاصدا و قاعدا کما
 و ساجدا ایضا فانما حیاء متینا علی کل حاله برحمتک یا ارحم الراحمین و کذا قال الامام
 الاعظم ابو حنیفه الکو فی رضی الله عنه راایت رب العزّة تسعة و تسعین مرة خیریت و حدة فسالته
 یحیی بنحو العلماء منک فقال من قرأ بالنداة العشی یزید الله عارسم الله الرحمن الرحیم سبحان الله
 الاله الاله سبحان الله الواحد الاحد سبحان الله الفرد الصمد سبحان الله ذی الجلال و الاکرام
 سبحان الذی لم یکن له صاحبة و لا ولد له سبحان الله لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفو او احد
 و صلی الله علی محمد و علی الله و اصحابه اجمعین برحمتک یا ارحم الراحمین پیر و سیکر قطب العلم
 قدس سره ایضا بلوده است که دعا صاحب هدایه و دعا امام اعظم را بعد مد و باداد
 و شبانه بخواند و این فقیر نیز مقدار در دو بردوام هر دو بخواند و کذا قال المشاء
 الذی نور می راایت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فی المنام فقلت یا رسول الله
 صلی الله علیه و آله وسلم هل تنکر من هذا السماع شیئا فقال ما انکره و لکن قل لهم یفتحون
 قبل لقراءة القرآن و یختمون بجهه باقرآن فقلت یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
 انهم یوفون بنسبتون علی فقال احتملکم یا ابا علی اما بک چون طالب صادق از خواب
 بیدار شود دل را متعلق بخدای دار و در شر را یاد آر و دعا های که در او را در شیخ کبیر

بہاؤ الدین زکریا راج مذکور بہت بخواند بعدہ وضو کند و دعا ہای دیگر کہ در او را دستور است
 بخواند بعدہ دو رکعت تحیت وضو بگذارد و دو رکعت صلوٰۃ احیاء اللیل بگذارد و قرأت و دعا
 کہ در او را مذکور بہت بخواند بعدہ دو اوازہ رکعت بگذارد شش سلام و بعد ہر دو رکعت کہ بگذارد
 اندکی بنشیند تسبیح و استغفار و صلوٰۃ بگوید بعدہ الفراغ مناجات کہ در او را دستور بہت بخواند
 و ہر کہ در بار بوقت تہجد اللہم انی اعوذ بک من ضیق الدین و من ضیق یوم القیامتہ بخواند
 حق سبحانہ قائل از سنگی دنیا و عقبی گاہدار داول و آخر صلوٰۃ فرستد و بعدہ فراغ تہجد
 و تر اگر گذاردہ باشد عادی کند و در تر کہ کسی را کہ تہجد باشد کہ برای تہجد بیدار خواہ شد
 تاخیر آخر تہجد سب بہت لقول علیہ الصلوٰۃ والسلام اجعلوا آخر صلوٰۃکم و ترا و بعضی مشائخ
 صوفیہ رغبر برای قصر اعلیٰ تر از شتاب او اگر کردہ اند و بعد از تہجد اعلیٰ کردہ اند و بخواند بر واتی
 در رکعت اول سبح اسم و در دوم سورۃ الکافرون و در سوم قل ہو اللہ احد و بر واتی در اول
 سورۃ القدر و در دوم و سوم چنانچہ ذکر کردہ شد بخواند و بر واتی در اول سبح ثم در دوم قلما
 و در سوم اخلاص و معوذتین بخواند و قرأت در و تر در سہ رکعات فرض بہت و بعدہ فراغ از
 و تر دو سجده کہ میکنند و در آن تسبیح سیگویند ثواب بسیار بہت فی فتاویٰ الحجیر و سہن
 رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال لفاطمہ رضی اللہ عنہا ما من سو من ولا مؤمنۃ بسجده
 بعد الترسجدین یقول فی السجود خمس مرات بوج قدوس ربنا و رب الملائکۃ و الروح ثم یسبح
 باسمہ و یقرأ آیۃ الکرسی ثم یسجد و یقول خمس مرات بسمی قدوس ربنا و رب الملائکۃ
 و الروح و اللہ ہی نفس محمدیہ انہ لا یقوم من مقامہ حتی یغفر اللہ لہ و اعطاه اللہ ثواب
 ما یک حجه و عمرہ و ثواب الشہد لہ و یثبت اللہ الیاف لک یمکتبون الحسنات و کما نفا اعتق
 ما یک رقبہ و استجاب اللہ لہ و عارہ و شفع یوم القیمۃ فی ستین من اہل النار و اذا مات
 مات شہیداً بعد لزان و در رکعت نشستہ بگذارد کہ در رکعت نشستہ و حق ثواب بہتر از رکعت است
 و بخواند در رکعت اول و از اولت الارض زلزلہا و در دوم المکم الشکاک و در سن رکعت

جزئیت لعل دیگر کند فی القوت کان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یصلی بعد الوتر
جالسا فی بعضہا سر لجا فی التوارف بعد الوتر کتین جالسا لقرار فیہا اذا زلزلت الارض
والسکم التکاثرة فی صلوۃ المسعودی از خواب امام زاهد رح حدیثی روایت کرده باشند و درست
تا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم کہ ہر کہ بعد از وتر دو رکعت نماز گذارد در ہر رکعتی یکبار فاتحہ
و یکبار شہدہ الله بخواند و از نیجا خواند کہ الذین یقولون ربنا اننا آسفنا غفر لنا و بنا و قنا
غدا النار و در آخر گوید انا علی ذلک من الشاہدین این نماز سبب بقای ایمان است
و این نماز اگر نجا گذارد بہتر باشد و اگر طالب علمی بہ نیت حفظ گذارد خدا ہی عز و جل
از حفظ نخطبتش مشغول شود و نہ کرتا طلوع صبح صادق و بگذارد نماز فجر را و بعد از نماز
فجر نیز مشغول شود و نہ کرتا وقت اشراق بعضی صوفیان بعد از نماز فجر تا طلوع آفتاب بلغم
کہ اورا و نہ کرہست مشغول شدہ اند اما ذکر اولی و بہتر است و باید کہ بعد از فرض فجر کہ
ہنوز حکایت نکردہ باشند و زانو بالا نکردہ باشند بار لا اله الا الله و صدہ لا شریک لہ
تا آخر گویند در حدیث است بروایت ابی ذر رض کہ پیغمبر علیہ الصلوۃ والسلام فرمود ہر کہ
در عقب نماز بباد کہ ہنوز حکایت نکردہ باشند و زانو بالا نکردہ باشند بار لا اله الا الله
و صدہ لا شریک لہ تا آخر گویند ثمت گردانہ الله تعالی در نامہ او برابر کہ بگوید وہ بکی و در
ہر کی از ان برای او در جہود و باشد مراد بہر کی ثواب آزاد کردن بندہ و ان روز در جز
و حفظ عصمت حق تعالی باشد پیر و سنگی قطب العالم قدس سرہ را این عمل ہمیشہ بودہ است
بعد خواندن دعاء بار کلمہ مذکور و این دعا با از بلند میخوانند اللہم صل علی سیدنا محمد علی
آل سیدنا محمد فی الفرد الاصال صلوۃ یخینا بہا من جمیع الاهیال و الآفات و تقضی لنا
بہا جمیع الحاجات و قطرها بہا من جمیع السیئات و ترفعنا بہا عندک اعلی الدرجات و تہلنا بہا
اقصی الغایات من جمیع الخیرات فی الحیوۃ و بعد الماہرہ محتسبا ارحم الراحمین آمین بجزئہ الحسین
و اخیرہ و بعدہ و ابیہ و نبیہم من النعم الذی انما فیہ نجی من النعم الذی انما فیہ نجی من النعم الذی

انانیه صلی الله علی خیر خلقه محمد و آل جمیعین جعفر موفدین و عاصم هول بندگی مخدوم شیخ
 قیام الدین بوده است این فقیر اکثر با ماست میفرمودند از جهت رعایت ادب منجم استم
 که از پیش سلامی کرد پس بیایم با اشارت مانع میشدند تا اگر پیش نشسته ده بار لا اله
 الا الله و حده لا شریک له تا آخر میخواندم بعد ده عا سه ند کوز میخواندم در پایی افتاده
 بخلو نماز میرفتم و مشغول میشدم نقل هست که بناشی چهل سال کفن نزدی عمر خود
 مصروف گردانید آخر چون نقل کرد او را بخواب دیدند که در بهشت میخوابید خلق تحمیر
 بمانند نماز سوال کردند که تو مردی کفن مزد بودی چه عمل کردی که این سعادت
 یافتی گفت در سن یک خیر بود آن زمان که بانگ نماز بآمد میدادند نماز بآمد گذاردی
 انگاه در جاس نماز قرار کردی تا آفتاب بر آمدی بعد اشراف بگذار دست
 انگاه و کار بناشی مشغول شدی حق تعالی چون اندک پذیر و بسیار بخش هست از
 برکت این نماز کرده بای بد مرا محو گردانید و بدین مدبر رسانید فائده ملازمت
 کند بر دو رکعت تحمیه الوضو در خانه بخود و بر دو رکعت تحمیه المسجد چون در مسجد آید
 اما اگر تحمیه الوضو در خانه بگذارد باشد چون در مسجد آید دو رکعت تحمیه المسجد
 بگذارد و از هر دو تحمیت واقع شود در گذاردن تحمیه الوضو تحمیه المسجد ثواب بسیار است
 و درجات بیشمار نقل هست که حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم در شب معراج
 آواز غلغله بلال رفع در بهشت شنید چون باز گشت بعد نماز فجر بلال را رخنه از
 حال شرف و فضل پرسید که تر اکدام عمل چند فضل شده است جواب گفت یا
 رسول الله هیچ عملی نافع و فاضل من بدین عمل نباشد و این عمل را از نافع ترین
 عملها میدانم در سعدن المعانی آورده است ذکر می در تنفل در اوقات مکروه افتاد
 نصرا شد پسر مولانا عالم عرض داشت کرد که تنفل در اوقات مکروه گذاردن آمده است
 یا نه بندگی مخدوم عهده الله فرمود که بر و ایات ظاهر مکروه است چنانکه در فقه مسطور است

اما اهل تصوف دو گانه شکرانه و ضو در جمیع اوقات میگذرانند و مریدان از این سیر میباشند
در نسبت آئینی حکایت فرمودند که در میان دو رکعت پیش از سنت باید او مردمان
میگذرانند وقتی متعلی در مسجد در آمد مریدان را دید که می آمدند و پیش از سنت بدو گانه
مشغول میشدند و از آن تعلم در مجلس بندگی حضرت شیخ رکن الدین رح آمده
مردمان نیز حاضر بودند آن تعلم شیخ را گفت که مردمان شما پیش از سنت باید
تغسل میگذارند این مکرره است ایشان را بر احکام جمیع اعلای شیخ رکن الدین رح
فرمود که آری منم میگذارم تو میباید که حکایت دیگر فرمود که همچنین می آمدند
که در وقت بندگی خدمت شیخ بهاء الدین ذکر یاد مردمان میکرد بود اعی او را
همین دو گانه گذاردن پیش از سنت باید و فرمودند که در پیش شیخ آمد و گفت تسلمات
فی رنجانند و میگویند که این دو گانه که پیش از سنت میگذارند کجا آمده است من ایشان را
جواب چه و هم فرمود که ایشان را جواب بگویند صلوٰۃ العاشقین فائده یار که ملک
شغل و عبادت عشره ماه محرم و عاشورا و ماه صفر و رجب و لیله الرقاب و استغفار
و شب تراج و شعبان و شب براه و ماه رمضان و شب قدر و شب عید فطر و توبه
و شب دینه و صلوٰۃ التشریف و شب ایینه چنانچه در او آمده که هرست نگاردار که درین همه فضل
بسیار است فائده بدانکه در روز عاشورا که خلط جوب روانه های مختلف میکنند میگذرانند
جائز است درین باب بیدار و سنگیر قطب العالم قدس سره میفرمودند در آنچه معتز لوج
عبد السلام از کشتی طوفان فرود آمد فرمود بر هر که چیزی از جنس جوب و دانه ها
باقی مانده باشد یا در هر جمیع آورد و دانه های مختلف یکجا کرده بپزند و
آن روز عاشورا بوده است پس خلط جوب و دانه ها بپزید آن سنت فوج
پیغمبر است علیه السلام فائده در او را دستور است روز عاشورا چون آنشب بلند
شود و در رکعت نماز بخواند و در رکعت اول بعد از فاتحه آیه الکرسی و در دوم تسبیح حضرت

۱۰۰
لیله الرقاب چون بپزند
نخستند در صبح و شب
۱۱
رویه از عاشورا کنند
۱۲
استغفار با هر جمیع
بهر استغفار گویند

بخواند بعد از سلام صلوة گوید و این دعا بخواند یا اول الاولین و یا آخر الآخرين لا اله الا انت خلقت اول خلقت فی هذا اليوم الی اخره و در او را در مذکور است هر که روز عاشورا
 این دعا خواند در آن سال نمیرد الا توفیق خواندن نیابد و اله عار بده بسم الله الرحمن الرحیم
 سبحان الله طار المیزان و تمسکی العلم و يبلغ الرضا و ذرته العرش لا محار
 ط لا تنجا من الله الا الیه سبحان الله بعد التشفع والوتر و عدد کلماته اثنا عشر و هلاله
 السلاسله بر حمته لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و یوحسی و نعم الوکیل نعم الوکیل
 و نعم النصیر صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله جمیع قائمه باید که در ماه رجب نماز
 خواند اولیس قرنی رضی الله عنه نیز بگذارد و در قوائد الفوائد مذکور است شصت و پنج نماز
 اولیس قرنی افتاد شصت و پنج نماز در سوم و چهارم و پنجم ماه رجب است
 و نیز دهم و چهاردهم و پانزدهم نیز گذارده اند بعد از آن در فضیلت آن سه الفه بسیار
 فرمود و در او را دستور است اول پنجشنبه که درین ماه آید روزه دارد و شب او نیت
 چون در آید بعد از نماز شام دو روزه رکعت بگذارد و شش سلام الی آخره پیردستگیر
 قطب العالم قدس سره این نماز را با جماعت گذارده اند و قراة بلند میخوانند و نماز
 الفل را جماعت مکروه نیست نفی الخلاصه ان التطوع بالجماعة اذا کان علی سبیل الذبح
 بیکره کذا فی الاصل للصد الشیخ روح الاما اذا صلوا سجاة بغیر اذان و اقامه فی
 تاجیه المسجل لا بیکره قائمه در شب معراج اختلاف است اکثر در شب بیست و نهم
 ماه رجب گویند و بعضی در شب بیستم ماه رمضان گویند نفی الفتاوی الصوفیه ذکر
 فی الروضة کان معراج النبی صلی الله علیه و آله و سلم لیلۃ الجمعة السابع والعشرون
 فی رجب و عن ابی جعفر رضی الله عنه سبع عشر لیلۃ من رمضان و سن صلی لیلۃ المعراج
 اثنی عشر رکعات یقرأ فی کل رکعة فاتحة الكتاب و سورة من القرآن یتشدد
 فی کل رکعتین و یسلم فی آخره ثم یقول سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله اکبر

ماهه مرة و لیستغفر بالله مرة و یدعو لنفسه ما شمار سن دیناه و آخرته بصیغ صائما
 فان الله یتجیب دعاه هر الا ان یدعو فی محصیه فاکده ذکر فی رساله ضیاء
 الملة والدین السنامی ساختن صورتها از کاغذ و گل و چوب در بازار یا دوشکارا
 کردن و وزن طبل در شب براه و روز با رسول و فرزند شهرهای مسلمانان شستن
 کشتی از چوب و غیره و لباس انداختن و آویختن قندیلها و چراغها و صورت وزیر
 کشتی ساختن و آتش بر هوا در شب با فرستادن این همه بدعتهاست و ذکر فی رساله
 الضیاء باید که در شب غسل کند و نیت روزه بدارد کند و روزه پانزدهم بدارد چنان باشد
 که از شکم مادر بیرون آمده باشد و در یک چشم سه سه بار کند و در دهم چشم دو بار تسبیح
 دیگر چشم او بدر دیناید و در عبادات کاملی نیاید و درین شب آوند یا بجنانه تا بر سخته
 تا سال دیگر پیدا آید درین شب در خانه آنچه پزد و دانه پزد و از گوشت پزیز کند و هر
 دانه ده نیکی است و از ده بدی پاک است و ده درجه از بهشت است فاکده
 در ماه رمضان شغل بطاعات و عبادات و تلاوت قرآن باید کرده اعتکان عشره
 آخره رمضان که سنت است نگاه باید داشت خصوصاً شب قدر شب عظیم است و
 بابرکت است در شب قدر علماء را اختلاف است بعضی گویند لیلة القدر یزد و
 فی السنة قد یكون فی رمضان وقد یکون فی غیر رمضان و بعضی در ماه رمضان
 گویند و لا بدی ایة لیلة هی در جماعتی مقدم و بر جماعتی آخره بعضی در شب هجدهم ماه
 رمضان گویند و بعضی در شب نوزدهم و بعضی در شب بیست و یکم و بعضی در شب
 بیست و سوم و بیست و پنجم و بیست و ششم گویند و الا اکثر علی انها لیلة السابع
 والعشیرین فاکده نماز تعریفی نهم دمی حج چنانچه رسا و راد کند کور است بگذار و پزیزد
 قطب العالم قدس سره گاه در نماز گاه میرفتند بگذارند و اکثر در خانقاه با جماعت
 میگذارند و در نماز تعریفی فعلی مستحب است حیث ذکر فی فتاوی الجوه فی الجاسع

الصغیر الخافی التعریف الذی یفهم الناس بان جماعته من الصلحاء والعارفين یجتمعون
 فی عرفة فی کل بلدة یملکون ویکبرون شعبه الحاج فی عرفات فذلک لیس بشیء معنی لیس
 بشیء من الله لکن فی نفسه من جملة الایات والنیرات واشتیاق عرفات یرد سگیگر
 قطب العالم قدس سره درین نماز قرات بلند میخوانند وذلک لیس بکوده چنانچه در اولاد
 مذکور است و سر برین ادا میگردند وذلک ایضاً لیس بمنوع حیث ذکر فی المیخاط والذخیره
 والملاحیه والنصاب والحق نیرة التینس والفتاوی الطهریه والعقیدة والوقایة وغیر ذلک من کتاب
 لانه انما یکره الصلوة اذ صلی حاکم الراس تکامله و تساهلاً و تنهما و تها و انما اذ اصلی خشوعاً
 و تضرعاً فلا یاس بل هو حسن لفظ الذخیره والملاحیه بل یحب ذلک لان بنی الصلوة
 علی الخشوع فاکند پیر دستگیر قطب العالم قدس سره بارها میفرمود علامت ولی است
 که بدیدن وی خدای یاد آید و از غیر وی دل سرد گردد و آمده است در خبر اکبری که اولیای
 خاص کسانی اند که ایشان در یابون باشند و من در یاد ایشان باشند باینکه بگویند ایشان محسوب
 عارفان روح سیکوید ولی الله نوع است یکی بجز ایمان بغیر عمل صالح و اجتناب از محرکات و محارم
 لقوله تعالی الله ولی الذین آمنوا و این ولایت مخرج است از غلاب و کفر و جمل بجهت حق سعادتی
 و دوم ولی کسی است که توانی بود طاعت او بغیر تحلل عصبان و این نیز علامت ولی عام است
 و حکم عند الله الشار عذبه و الشار عفی عنه فاما سوم درجه ولایت که آن بعد درجه نبوت است
 و هو ولایة الاجتباء و الاختصاص و الاصلطاف قال الله تعالی یحبی الیه من یشاء و یرید
 الیه من یریب و بتوزیه الشرح ملا حظة الاکوان مع ملازمة الطاعة و ترک العصیان پیر دستگیر
 قطب العالم قدس سره میفرمود در باب الله که وی خاص بدانند که ولی است از بهر آنکه این ولایت
 از کرامت نعمت خداوند تعالی است پس روا باشد که بدانند چنانکه گفته ایم که این پس و این پس یعنی پس
 زیادت شکر باشد بعضی گویند و این باشد از بهر آنکه این پس یعنی پس عدم خون عاقبت و موجب
 امن باشد و درین خطره عظیم است فاکند پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود که ابر الال

چون خواهند که یکی را در میان خویش در آرد برای تصفیه دل معفران با شیر اس کوده بدهند و بخورند
 در این اثری ظاهر و باهر گویند و میان ایشان سوازی چند دم سنگی چیزی خرقی آب میاشد و آنرا
 چند رنگ هست پسید هم باشد سرخ و زرد و سیاه هم اما سیاهی روشن خوش منظره آن چیز
 در روی اینچنین که هیچ خوب نبود و نرسد و در کام او را حلاوتی که در چیزی کم باشد و دل را
 زخمی که از احدی داند از غیبت از ایشان پرسند که این چیست و از کجاست گفتند و تیه
 نبی اسرائیل در غنی هفت پشت یا شد این باران دخت است خاتمه ای عزیز زمین جای
 فروتنی است جای تکبر نباشد مگر خاک را خود بینی و خود نمایی ملاست بود و هر که را
 زیر خاک باید بود و در دشت بر سنبل باید بود و در زمین صبر خاک خواهد شد و بر زمین
 با چو خاک باید بود و با ناشی شریک باید شد و در تماشای شریک باید بود و هر که را از روست
 منزل قدس به از هر لوث پاک باید بود و از دمی نادیده که در دست نباید و بیاض پاک
 باید بود و شاخ بن را که رسد از خاک است پند نرم چون برگ تاک باید بود و مطلب چاه
 سر قفح که ترا به سالار و خاک باید بود و الحمد لله علی الفراغ عن الانتخاب و الصلوة السلام
 علی من اودق فی فصل الخطاب و علی اکره اصحابه خیر آل و اصحاب دکان ذلک سفی شهر
 جمادی الاولی سنه ثلثین و اربعین من الحائیه الثالث عشر عن حجه العنبی الاواب

خاتمه الطبع

الحمد لله و سلام علی عباده الدین اصفی من بعد رضائهم خورشید نظائر و شرف نسان
 که امکان مسلک طریقت اند و قدم کتایان شاره حقیقت و معرفت چون منیر
 و پرده مبارکه ایدون کتاب ندرت خطاب انتخاب کتاب مجمع السلوک که فی حذرات
 ناموجود و بی عدیل است از تصنیفات قطب الاقطاب و ارث الانبیاء المرسلین
 حضرت محمد و سید الملائه و الدین قدس سره موسوم به فوائد سعدیه و حقایق

مطلوب روشن دلان جاوید و نفیست و چراغ افروز کاشانه و لباک طلبکاران
 تالیف فرید العصر و حید الدهر زبدۀ خاندان مینائیۀ خلاصۀ دودمان سعدیہ و صفویہ
 افضل العلماء تاج الاتقیاء مولوی ابو علی الملقب بہ ارتضا الصفوی
 گوپا مولوی خستین چند صفحات اولین کتاب مطبوع در مطبع حافظ محمود حسن
 واقع لکھنؤ بہ طبع در آمدہ بود حال ایقیہ کتاب تا تمامی بہمان روش بمقام لکھنؤ
 در مطبع نامی منشی نول کشور بمآجوں ۱۵۸۵ء مطابق ماہ رمضان ۱۲۸۵ء
 از رنگ طبع آراستہ شد خداے کریم مقبول و مرغوب اہل عالم فرماید
 بمنہ و کمال کریمہ

مصباح التہذیب - باسم تاریخ حکایات
نصائح مصنف شیخ کمال الدین -
صد پند سود مند - لقمان حکیم مع چار
رسائل حاجی قاسم خوشخط -

۱- رسالہ سعادت نامہ -
۲- رسالہ خواجہ عبید اللہ انصاری -
۳- رسالہ تحفۃ الملوک -
۴- رسالہ منہاج العارفین -
سرور العباد - شرح قصیدہ بانٹ سعادت مصنف
مولوی حاجی عبد الحافظ محمد زبیر -
ہند نامہ عطار - نصائح رموز تصوف مصنف
حضرت شیخ فرید الدین عطار -

کیمیائے سعادت - جو جامع شریعت و حقیقت
ہے مصنف امام محمد غزالی رحمۃ اللہ -
اخلاق جلالی - محض مصنفہ لا
جلال الدین دوانی -
اخلاق ناصری - مصنفہ محقق نصیر الدین طوسی -
اخلاق محسنی - سدسی متداول از ملا حسین
واعظ کاشفی -

گلشن امراء - رموز تصوف کا بیان مصنفہ
مولوی ابوری -
می باید شنید لب لباب اندرز و نصائح
حکیمانہ مصنفہ مولوی رفعت علی رفعت -

کتوبات امام ربانی - تین جلد میں مع رسالہ
رد ورفض - رسالہ مصطلحات حضرات موصیہ امین
مکاتیب و ارشادات حضرت مجدد الف
ثانی میں -

۱- جلد میں ایک سوتیرہ کتب ہیں جمع کردہ
شاہ یار محمد وجہ ارشاد حضرت -
۲- جلد - تالیف شاہ عبدالحق -
۳- جلد - تالیف شاہ محمد عثمان خانی -
مع جلد - رسالہ رد ورفض -
و جلد - رسالہ مصطلحات موصیہ -

کنجیہ عرفان - یحیون مذاق اہل تصوف -
مصنف حضرت شیخ فرید الدین عطار وغیرہ عرفا
رسالہ غوثیہ - مسیحی بہ نقل المشرق از ارشادات
حضرت غوث اعظم ج -

بوستان محشی - حاجی قاسم مانندہ او سہ وسلم
نقد کمال خوشخط مصنفہ حضرت الحاج سعدی ج -
ایضاً - دومصر علی خوشخط -
ایضاً - قاسم اوسط -

ایضاً - سر مصر من و حاشیہ میں -
ایضاً - مترجمہ بہ ترجمہ نظم اردو مجوز
شعریہ فخر - ترجمہ از تہذیب طبع انشائی
محمد بہار دلفیاض -

النفاس الماکبر و الذواہر الجبار - صدر سالہ

عرفت و عرفان میں مصنفہ مولوی محمد نعیم الدین۔
 مثنوی شاہ بوعلی قلندر۔ عارفانہ مضمون
 پرستہ بوعلی قلندر۔
 مثنوی مولوی اروم۔ نہایت خوشنویس و جادوگر
 پرشش و شہسوار تہذیب عرفانی حضرت مولانا بابا الحسن
 روی بالحق فرزند۔
 شرح مثنوی مولوی اروم۔ حامل المذنبین
 شرح مولانا از تصنیفات مولانا عبد العلی ملقب
 بنیر العلوم تین جلدیں۔
 ایضاً۔ سہی بہ لکھنؤ مثنوی تصنیف
 مولوی عبد العلیف۔
 ایضاً۔ سہی بہ مکاشفات رضوی مصنفہ
 مولوی محمد رضا۔
 مجموعہ کلیات مثنویات۔ شمولہ دہ سال
 ذیل از حضرت شیخ فرید الدین عطار۔
 ۱۔ رسالہ جوہر الذات۔
 ۲۔ رسالہ میلاد۔
 ۳۔ رسالہ انہی نامہ۔
 ۴۔ رسالہ مختار نامہ۔
 ۵۔ رسالہ منطق الطیر۔
 ۶۔ رسالہ بلبل نامہ۔
 ۷۔ رسالہ تربت الاحباب۔
 ۸۔ رسالہ مفتاح الفتوح۔

۹۔ رسالہ بے سر نامہ۔
 ۱۰۔ رسالہ پند نامہ عطار۔
 مثنوی سلسیل۔ دروغط از حکیم
 نور حسین امروہوی۔
 مجالس العشاق۔ باتصاویر از میر سلطان حسین
 نمبر کا شونشاہ امیر تیمور۔
 منطق الطیر۔ نادر مثنوی مخاطبات طرف طبر
 کے اور جوابات اسکے مصنفہ حضرت شیخ
 فرید الدین عطار۔
 نظم الآلی۔ شرح قصیدہ بدایا مالہ
 عسکری زبان کا جسکی شرح نظم فارسی طبع
 محمد شمس رفیقی نے فرمائی۔
 مثنوی بزم وصال۔ معرفت کے مذاق
 میں عمدہ مثنوی ہو۔
 مثنوی شیخ بہلول۔ حکایات
 اندرز آمیز۔
 حدیقہ حکیم ستائی۔ درسی کتاب مذاق
 تصوف میں۔
 معدن الجواہر۔ محاسن اخلاق کا بیان
 مصنفہ ملا طری۔
 انوار الرحمن۔ لتعمید الجنان۔ ملفوظات
 حضرت مولانا محمد الرحمن۔



